

نیرنگ

نوشتهٔ ادوارد جی اپشتین

ترجمهٔ فریدون دولتشاهی

نیرنگ

نیرنگ

نوشتهٔ

ادوارد جی اپشتین

ترجمهٔ

فریدون دولتشاهی

انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۸

سرشناسه : اپستاین، ادوارد جی، ۱۹۳۵ ـ م. Epstein, Edward Jay
عنوان و نام پدیدآور: نیرنگ / نوشته ادوارد جی اپشتین؛ ترجمه فریدون دولتشاهی
مشخصات نشر : تهران: اطلاعات، ۱۳۷۴
مشخصات ظاهری : ۳۳۴ ص.
شابک : 978-964-423-180-3
یادداشت : عنوان اصلی: Deception: The invisible war between the KGB and the CIA.
یادداشت : چاپ چهارم: ۱۳۸۸ (فیپا)
موضوع : سازمان سیا
موضوع : United States. Central Intelligence Agency
موضوع : کا.گ.ب
موضوع : Soviet Union Komitet gosudarstvennoĭ bezopasnosti
شناسه افزوده : دولتشاهی، فریدون، مترجم
ردەبندی کنگره : ۱۳۷۴ ۲ الف ۲ ج /JK ۴۶۸
ردەبندی دیویی : ۱۲۷۳۰/۳۲۷۴۷
شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۹۳ ـ ۷۴م

انتشارات اطلاعات
تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن‌دفترتوزیع‌وفروش:۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

نیرنگ
نوشتهٔ ادوارد جی اپشتین **ترجمهٔ فریدون دولتشاهی**

حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۷۰ چاپ چهارم: ۱۳۸۸ شمارگان: ۲۱۰۰نسخه
قیمت: ۲۴۰۰ تومان

شابک: ۳ـ۱۸۰ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-180-3

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم

جاسوسی از دیرباز نقش مهمی را در زمان جنگ و صلح ایفا کرده و تاریخ بهره‌گیری از آن به دوران کهن باز می‌گردد. جمع‌آوری اطلاعات سری که ما معمولاً به عنوان جاسوسی می‌شناسیم تنها بخشی از آن را تشکیل می‌دهد در حالی که اصل این فن در نیرنگ و فریب‌دادن طرف مقابل خلاصه می‌شود.

نیرنگ همیشه در عملیات جاسوسی مهمترین نقش را ایفا کرده و طرفین متخاصم برای تدارك عملیات خود و فریب طرف مقابل از این حربه استفاده کرده‌اند. کتاب حاضر در اصل تاریخچه کوتاهی است از چگونگی استفاده از این فن و حربه که در ضمن از مبارزه پنهانی میان کا.گ.ب و سی.آی.ا ـ سازمانهای جاسوسی دو ابرقدرت در عصر جنگ سرد که بیش از چهار دهه بطول کشید ـ پرده برمی‌دارد؛ هرچند زمان آن به رویدادهای قبل از جنگ جهانی دوم و قدرت گرفتن کمونیسم در اروپا باز می‌گردد.

مزیت این کتاب نویسنده آن است که با آشنایی کامل با سردمداران سازمان جاسوسی آمریکا از جمله انگلتون توانسته این رویداد را به مستندترین شکل به تصویر بکشد.

نویسنده همانطور که خود می گوید در کتاب خود تنها به نقل قول ها بسنده نکرده است بلکه کوشیده با مصاحبه با کسانی که از نزدیك در این رویدادها مداخله داشته اند تصویر زنده ای از این رویدادها ارائه دهد.

این کتاب در ضمن نشان می دهد دستگاههای جاسوسی آمریکا و شوروی برخلاف اعتقاد عمومی همیشه موفق نبوده اند و صفحات تاریخ از شکست و ناکامی های آنها پر است؛ ولی مسأله اینجاست که آنها هیچ گاه از تلاشهای خود دست برنداشته اند و سعی کرده اند از هر شکست برای موفقیت بعدی درس بگیرند.

کتاب حاضر هم چنین ما را به چگونگی شکل گیری بسیاری از بحرانها در طول نیم قرن گذشته آشنا می سازد و چشم ما را به حوادث پشت پرده رویدادهای دیگر که در این کتاب نیامده و احتمالاً نتیجه یك رشته نیرنگها بوده ـ مانند بحران خلیج فارس و جنگ آمریکا و متحدانش با عراق ـ باز می کند، نیرنگهایی که زمینه را برای تحقق هدفهای اولیه دشمن آماده می سازد و طرف مقابل را دست و پا بسته در دامی که دشمن برای او چیده رها می کند.

در نهایت باید گفت کتاب نیرنگ برای شناخت دنیای جاسوسی شرق و غرب و ترفندهای دو طرف، کتاب مفیدی می باشد.

«ادوارد جی اپشتین» ـ نویسنده کتاب ـ در نیویورك متولد شده است. وی تحصیلات خود را در کورنل و هاروارد گذراند و از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شده است. از آثار مشهور او می توان از کتاب «بازجویی» نام برد که به تحقیقات کمیسیون وارن مربوط می شود. او از سال ۱۹۷۵ به کارهای تحقیقاتی درباره موضوعهای موردعلاقه خود روی آورد.

او در کتابهایش ـ همانطور که خود می گوید ـ هیچ گاه از منابع پنهانی استفاده نمی کند. منابع او افرادی هستند که نامشان در کتاب آمده است و درباره مسایل موردنظر باآنهاصحبت کرده استو درحقیقت خودبخشی از ماجرا هستند.

فریدون دولتشاهی

فصل اول

از درون آینه

در روز ۱۴ مه سال ۱۹۸۷ گروهی از قدرتمندترین مردان واشنگتن از جمله سناتوران، سفیران، اعضای کابینه، ژنرال‌ها و دو مدیر سابق اطلاعات مرکزی در یك کلیسای کوچك در آرلینگتون ویرجینیا جمع شدند تا برای آخرین بار نسبت به «جیمز جیزس انگلتون» ادای احترام کنند. آنها درحالی که به یك تاج گل عظیم ارکیده خیره شده بودند؛ «رید وایت مور» عباراتی از شعر «پیرانه سر» را قرائت کرد. ارکیده ها از سوی همرزمان سابق انگلتون در «او.اس.اس» فرستاده شده بود؛ سازمانی که چهل سال قبل، کارش را به عنوان یك جاسوس در آن آغاز کرده بود؛ شعر که به وسیله دوستش «تی.اس.الیوت» گفته شده بود «وحشیگری آینه‌ها» را که برای او بیانگر جنگ نیرنگ میان «سی.آی.ا» و «کا.گ.ب» بود توصیف می کرد. مجلس یادبود این شاعر جاسوس در کمتر از چهل دقیقه پایان یافت.

آن روز درست یازده سال از روزی که من برای نخستین بار با «جیمز جیزس انگلتون» ملاقات کرده بودم می گذشت. در آن زمان در سال ۱۹۷۶، من چیزی درباره جهان مخفی نیرنگ نمی‌دانستم. همینطور مفاهیمی مانند

«اطلاعات نادرست»، «مأمور دوجانبه»، «پرچمهای ساختگی»، «رخنه» یا «کنترل» که عوامل اصلی آن به شمار می‌رفت هرگز به گوشم نخورده بود. من برای گفتگو درباره «یوری نوسنکو» یك افسر کا.گ.ب که دوماه پس از قتل «جان.اف.کندی» رئیس جمهوری به آمریکا فرار کرده بود، به دیدن او رفته بودم.

من تازه نوشتن کتابی را درباره «لی هاروی اسوالد» که گفته می شد کندی را به قتل رسانده است، آغاز کرده بودم. اگرچه کمیسیون وارن، «اف.بی.آی» و سایر سرویس های اطلاعاتی تحقیقاتی درباره اسوالد انجام داده بودند، اما هنوز یك حلقه مفقوده در این معما وجود داشت، دوسالی که وی قبل از بازگشت به آمریکا در سال ۱۹۶۲ و سفرش به دالاس در اتحاد شوروی گذرانده بود. طی این دوره چه اتفاقی برای اسوالد افتاده بود؟ آیا او با سازمان جاسوسی شوروی ارتباط داشت؟ آیا بازگشت وی به ایالات متحده را کا.گ.ب سازمان داده بود؟ آیا به وی مأموریتی داده شده بود؟

در سال ۱۹۷۶ وقتی سردبیران «ریدرز دایجست» فکر نوشتن این کتاب را به من پیشنهاد کردند، هم‌چنین گفتند که ترتیبی می‌دهند تا من با منبعی که می‌توانست پاسخهای دقیقی به این سؤالها بدهد یعنی «نوسنکو» مصاحبه کنم. نوسنکو گفته بود در سال ۱۹۵۹ به عنوان افسر اداره کل دوم کا.گ.ب که عملیات ضدجاسوسی شوروی را زیرنظر دارد مسئول پرونده اسوالد در مسکو بوده است؛ و بعد در دسامبر ۱۹۶۳ پس از سوءقصد قبل از فرار به سی.آی.ا دوباره هم‌چنین تمام پرونده اسوالد را در کا.گ.ب مطالعه کرده بود.

من مصاحبه‌هایم را با نوسنکو در ژانویه سال ۱۹۷۶ آغاز کردم. پس از اینکه شش ساعت از وی سؤال کردم، متوجه شدم که پاسخهایش نه تنها دقیق نیست و طفره می‌رود، بلکه مزاحم نیز هست. بسیاری از اظهاراتش درباره رفتار کا.گ.ب به روشنی با دیگر واقعیتهای اعلام شده از سوی کمیسیون وارن ناسازگار بود. مثلاً او قاطعانه اصرار داشت، کا.گ.ب هرگز در طول اقامت اسوالد در اتحاد شوروی با وی تماس نگرفته بود. درحالی که مدارك زیادی از

جمله نامه‌های به دست آمده و گزارشهای مقامهای سفارت آمریکا در مورد پیشنهادهایی که اسوالد برای تحویل اطلاعات سری «منافع ویژه» آمریکا به شوروی ها داده بود وجود داشت که قبول اظهارات نوسنکو را دشوار می ساخت.

پس از اینکه مصاحبه پایان یافت، من این تناقض ها را با «دونالد جیمسون» رابط سیا که ریدرز دایجست برای گفتگو با نوسنکو به من معرفی کرده بود مطرح ساختم. او که ترجیح می‌داد جیمی خوانده شود، استفاده از پاهایش را در حادثه ای که نمی توانست آشکارا درباره اش صحبت کند از دست داده بود و با یك صندلی چرخدار حرکت می کرد. او توضیح داد دوست نزدیك نوسنکوست و مطمئن بود تمام این مسایل از عدم تسلط وی بر زبان انگلیسی ناشی می شود. او در حالی که با صندلی چرخدارش حرکت می کرد به من اطمینان داد، «نوسنکو کاملاً در مسأله اسوالد قابل اعتماد است و دسترسی کامل به پرونده های کا.گ.ب داشته است».

اما نگرانی من کاملاً رفع نشد. در آن هفته برای تسهیل در گرفتن روادید سفر به مسکو و مینسك با «ایگور اگو» یك دیپلمات شوروی در واشنگتن ناهار خوردم. برای اگو توضیح دادم مایلم با چند تن از شهروندان روس که با اسوالد آشنایی داشتند مصاحبه کنم. اگو سرش را تکان داد و گفت: «بین خودمان باشد نیازی نیست که به روسیه بروی. بهترین منبع درباره سفر اسوالد همین‌جا در آمریکاست... یوری نوسنکو». برای من عجیب بود که سفارت شوروی به من توصیه می کرد با یکی از اتباع خائن شوروی ملاقات کنم ـ در حقیقت همان خائنی که سی.آی.ا نیز به من توصیه کرده بود.

من که از این تصادف بیشتر آشفته شده بودم دوباره به دیدن جیمسون رفتم. او را تحت فشار قرار دادم که اگر نوسنکو آنقدر قابل اعتماد بود چرا کمیسیون وارن از وی به عنوان یك شاهد استفاده نکرده بود. از همه گذشته اینکه او فرار کرده بود و دیگر یك راز نبود. کا.گ.ب باید می‌دانست او به پرونده اسوالد دسترسی داشته است. و احضار او به هیچ اطلاعات سری لطمه نمی‌زد.

جیمی آنگاه برای نخستین بار به من گفت که در ابتدا «مشکلات کوچکی» با نوسنکو پیش آمده بود. او گفت: «حدود یك سال طول کشید تا مسایلی را که درباره فرار او پیش آمده بود البته با تمام جزئیات کوچك برطرف ساختیم.»

وقتی از او درباره ماهیت این «جزئیات» سؤال کردم، جیمی گفت: آنها بیش از حد حساسند، نمی‌شود درباره شان صحبت کرد. او با این جمله که «در هر صورت به کتاب تو مربوط نمی‌شود درباره اش فکر مکن» به این بحث خاتمه داد.

اما من درباره اش فکر کردم. به علاوه متوجه شدم مقامهای سی.آی.ا و اف.بی.آی که با آنها تماس گرفته بودم، قاطعانه از صحبت کردن درباره نوسنکو خودداری می‌کردند. تنها راهی که باقی می‌ماند پیداکردن یك افسر سابق سی.آی.ا بود که در ماجرای این فراری درگیر باشد. در اوایل آن سال در پی افشاگری فعالیتهای غیرقانونی سی.آی.ا به وسیلهٔ «سیمور هرش» در نیویورك تایمز عده ای از مدیران اجرایی سی.آی.ا علناً اخراج شده بودند. مشهورترین این افراد «جیمز جیزس انگلتون» رئیس کارکنان ضدجاسوسی سی.آی.ا بود. از آنجایی که کارکنان او در سال ۱۹۶۴ به عنوان رابط میان سی.آی.ا و کمیسیون وارن عمل کرده بودند که نشان می‌داد، او ممکن است بتواند توضیح دهد چرا نوسنکو هرگز به عنوان یك شاهد توسط کمیسیون وارن مورد استفاده قرار نگرفت؛ نام او زنگی را در مغز من به صدا درآورد.

تماس با انگلتون دشوار نبود؛ نامش در راهنمای تلفن ویرجینیا ثبت شده بود. وقتی به او گفتم با نوسنکو مصاحبه کرده ام گفت: «تصور نمی‌کردم آنها به این زودی وی را رها سازند ـ اما خیلی علاقه دارم بدانم چه می‌گوید.» من منظورش را از «آنها» یا «وی را رها سازند» نفهمیدم، اما برای اینکه سخنان بیشتری درباره نوسنکو بشنوم، او را به شام دعوت کردم. او رستوران هتل مدیسون را در واشنگتن پیشنهاد کرد و گفت آنجا مناسب است چون «جای دنجی است».

قبل از ملاقات با او تحقیقاتی درباره وی انجام دادم. اگرچه نامش در

فرهنگ شخصیتها آمده بود، اما شرحی که درباره وی داده شده بود بسیار کوتاه بود. «جیمز جیزس انگلتون» در ۹ دسامبر سال ۱۹۱۷ در بویز آیداهو متولد شد. پدرش «جیمز هیو انگلتون» افسر پیاده نظام در گارد ملی آیداهو در جریان حمله ایذایی مشهور ژنرال «جان.جی.پرشینگ» با «کارمن جیزس مورنو» که یك زن زیبای مکزیکی هفده ساله بود (که نام دومی اش را از او گرفت) آشنا شد و ازدواج کرد، وقتی انگلتون پانزده ساله بود پدرش به سمت نماینده اروپایی شرکت «نشنال کش رجیستر» منصوب و به میلان منتقل شد. او پس از یك سال که در ایتالیا گذراند به مدرسه‌ای در مالورن واقع در ورچستر شایر انگلستان که یك مدرسه کودکان نخبه بود فرستاده شد. بعد در سال ۱۹۳۷ که تشنج جنگ در اروپا بالا گرفت، به ییل رفت؛ و در آنجا با کمك «رید ویتمور» فصل نامه «فاریوسو» را منتشر کرد که بیشتر به شعر اختصاص داشت و در معرفی شاعران برجسته‌ای مانند «ازرا پاوند»، «آرچیبالد مك‌لیش»، «یی.یی.کامینگز» و «تی.اس.الیوت» نقش مهمی داشت. او پس از اینکه فارغ التحصیل شد، به مدرسه حقوق هاروارد رفت ولی هرگز مدرك حقوق خود را نگرفت. بجای آن، او برای خدمت در «او.اس.اس» نخستین سرویس مرکزی جاسوسی آمریکا داوطلب شد، زیرا این سرویس اعضای خود را از کالج های «ایوی لیك» انتخاب می کرد. پدرش هم، اکنون در خدمت او.اس.اس بود.

انگلتون فوراً در واحد ضدجاسوسی او.اس.اس به نام «ایکس ۲» به کار گرفته شد و جنگ را در رم به پایان رساند. وقتی سی.آی.ا در سال ۱۹۴۷ تأسیس شد، او به این سازمان پیوست. او بعد تقریباً از انظار عمومی ناپدید شد ـ تا سال ۱۹۷۴ که اخراج شد.

او در حالی که یك کلاه مشکی به سرداشت وارد هتل شد؛ به شخصی می‌ماند که گویی برای ایفای نقش یك رئیس ضدجاسوسی انتخاب شده است. اگرچه قدش بیش از ۱۸۵ سانتیمتر بود، با عجله درحالی که نسبتاً خمیده بود از راهروی هتل گذشت؛ کوتاه‌تر و پیرتر به نظر می آمد. او مثل یك روح لاغر بود.

چشمان گود رفته ای داشت که ابروان پرپشتش عمق آنها را نمایان می ساخت. لبخند مرموزی به لب داشت با چهره ای خوش تراش مانند مجسمه که بعداً شنیدم به نیمه شوخی به عنوان علامت مشخصه برای سی.آی.ا پیشنهاد شده بود.

همینطور که پشت میز نشستیم یك سیگار بلند «ویرجینیا اسلیمز» روشن کرد و به سرفه افتاد. او توضیح داد که به تورم ریه و زخم‌معده مبتلاست، اما این مانع نمی‌شد که پشت هم سیگار نکشد یا مشروب ننوشد. یك چهارم قرن ضدجاسوسی ظاهراً اثر خود را روی او گذاشته بود.

در این ملاقات، در ابتدا به هیچ‌وجه نمی‌دانستم فراری که می خواستم درباره اش با انگلتون صحبت کنم به سقوط وی کمك کرده بود. یا اینکه نوسنکو در مرکز یك نبرد شدید در درون سی.آی.ا قرار داشته، نبردی که همراه با شش مقام باسابقه به بایگانی سپرده شده، اما حل نشده بود. من در این مرحله صرفاً می خواستم بدانم آیا دلیلی وجود دارد که در اظهارات نوسنکو درباره فعالیتهای اسوالد در روسیه تردید کنم. من مصاحبه را با سؤال از انگلتون درباره موقعیت وی در سی.آی.ا در ژانویه سال ۱۹۶۴ که نوسنکو به آمریکا گریخت آغاز کردم.

او با اندکی تلخکامی گفت: «من رئیس ستاد ضدجاسوسی بودم. این مسأله اینك به لطف سیمور هرش و نیویورك تایمز به بایگانی تعلق دارد. اما برای بیست سال کارهایی که من انجام دادم آنقدر سری بود که حتی همسرم از شغلم خبر نداشت».

پرسیدم: «آیا به فراریان مربوط می شد؟»

«ما در آن موقع حداقل وظیفه داشتیم شایستگی جاسوسان فراری را مشخص سازیم». او توضیح داد: «شایستگی» واژه ای بود که وقتی سی.آی.ا قبول می کرد که یك فراری یا یك منبع دیگر جاسوسی برای همیشه خدمت یك قدرت خارجی را ترك کرده و دیگر در کنترل آن نیست، مورد استفاده قرار می گرفت. به عبارت دیگر یك فراری شایسته یك منبع قابل اعتماد بود.

«اما آیا فراری دروغی هم وجود دارد؟» شق دیگر این بود که شخص مورد

بحث یك فراری دروغی باشد. یعنی درحالی که هنوز تحت کنترل یك سرویس جاسوسی دیگر است، قلمداد کند که طرف خود را تغییر داده است. انگلتون به آرامی پاسخ داد: «وقتی پای فراریان پیش می آید، حقیقت همیشه پیچیده است. فراریانی هستند که شایستگی شان نمی تواند ثابت شود».

با اصرار پرسیدم «آیا مشکلی در مورد شایستگی نوسنکو پیش آمد؟» او شانه اش را بالا انداخت و گفت: «من نمی‌توانم درباره پرونده‌های خاص صحبت کنم.» این حرف او، صحبت ما را درباره نوسنکو قطع کرد و بلافاصله موضوع دیگری را پیش کشید که من هیچ دانشی درباره اش نداشتم، گلهای ارکیده.

شنیدم او گفت: «بیش از ده هزار نوع شناخته شده ارکیده وجود دارد که به تیره های مختلف تقسیم می شوند.» همینطور که درباره تیره های ارکیده در سطوح مختلف با نامهای عجیب و غریب مانند «دندروبیوم»، «فالانوپسیس»، «کاتلیا»، «سیمبیدیوم»، «هراسیا» و «اودنتوگلوسوم» صحبت می کرد دومین بطر شراب سفیدش را تمام کرد. درحالی که به این نامهای عجیب و غریب گوش می کردم، ولی حواسم جای دیگر بود، سعی کردم او را دوباره به موضوعی که داشتیم درباره اش صحبت می کردیم بازگردانم، اما موفق نشدم؛ آیا این فراری شوروی که من قرار است او را منبع یك کتاب قرار دهم، نوعی کلاهبردار می باشد؟

انگلتون از این تلاشهای من برای تغییر موضوع صحبت‌مان به سادگی، مانند یك مگس مزاحم گریخت. وقتی برخاست تا برود، گفت: «اگر می خواهی بدانی نیرنگ در جهان واقعی چگونه عمل می کند، بهتر است نظری به این ارکیده ها بیندازی».

هفته بعد من دوباره انگلتون را ملاقات کردم ـ این بار در گلخانه اصلی بخارگرفته ارکیده های کنزینکتون در مریلند. همینطور که در داخل گلخانه قدم می زدیم، به صحبت پرداخت. گویی داشت در جریان یك گردش علمی برای شاگردانش توضیح می داد: «در میان اکثر تیره های ارکیده این شایسته ترین ها

نیستند، بلکه نیرنگ بازترین آنها هستند که زنده می‌مانند؛ مسأله اینجاست که بیشتر ارکیده‌ها در درون جنگل آنقدر پراکنده‌اند که باد نمی‌تواند با آنها گرده افشانی کند. آنها برای این امر حیاتی به حشرات یا پرندگان متکی هستند. اما از آنجایی که ارکیده‌ها برای این حشرات یا پرندگان غذا یا ماده‌ای مقوی ندارند، مجبورند برای جاودانی کردن تیره‌های خود آنها را فریب دهند.

به نظر می‌رسید که انگلتون از تشریح جزئیات این نوع نیرنگ لذت خاصی می‌برد. او به یك ستون لوله‌مانند که به وسیله گلبرگ‌های تار عنکبوتی پنج اینچی محاصره شده بود و به گفته وی به تیره اپیدندرم تعلق داشت، اشاره کرد و گفت: «این ارکیده پشه‌ها را فریب می‌دهد». او این نیرنگ را جزء به جزء تشریح کرد. این ارکیده در ابتدا عطری از خود بیرون می‌دهد شبیه شهدی که پشه از آن تغذیه می‌کند. بعد پشه به دنبال بو به دام افتاده از گلبرگ‌های گل، داخل لوله باریك می‌شود. در اینجا او به نیام حاوی گرده‌های ارکیده برمی‌خورد. گرده‌ها در چشمهایش جمع می‌شوند و کور می‌گردد. سرانجام پشه کور، ارکیده را ترك کرده پرواز می‌کند تا به یك ارکیده دیگر از تیره اپیدندرم برسد و بوی همان عطر دورغی را بشنود. این بو دوباره او را به داخل لوله باریك ارکیده می‌کشاند، اما این بار برعکس گرده‌هایی را که به چشمش چسبیده از خود جدا می‌سازد.

انگلتون ادامه داد: «ارکیده‌های دیگر برای تحریك انگیزه‌های جنسی حشره از روشی که مقاربت جنسی کاذب خوانده می‌شود استفاده می‌کنند. او تشریح کرد چگونه ارکیده ترسیروس در گل خود یك موی سه‌بعدی شبیه سطح زیرین یك حشره ماده دارد. این مو حتی با لمس موها و عطر یك حشره تحریك و برافروخته می‌شود. وقتی حشره ماده این مو را می‌بیند بر روی آن می‌نشیند و سعی می‌کند با آن تماس جنسی برقرار کند. او با این کار با گرده‌ها برخورد کرده و گرده‌ها به سطح زیرین او می‌چسبند. بالاخره او از روی این گل دوباره پرواز می‌کند و اگر از روی ارکیده ترسیروس دیگری گذر کند، این روند باطل را تکرار کرده و گرده‌ها را تحویل می‌دهد. انگلتون نظر مرا به یك ارکیده جالب که روی

گلش عکس سر یك زنبورعسل قرار داشت جلب کرد. او تشریح کرد وقتی زنبور بی‌عسل این تصویر را می‌بیند گمان می‌کند دشمن خطرناکش در زیر آن قرار دارد و روی غریزه به آن حمله می‌کند. نیش زنبور از درون عکس گلبرگ زنبور عسل به داخل محل گرده افشانی فرو می‌رود و به آن می‌چسبد. زنبور وقتی از روی یك گل ارکیده دیگر می‌گذرد، با تکرار این حمله کاذب آن را آلوده می‌سازد.

انگلتون گفت: این نیرنگ‌ها به «یك روند تحریك» بستگی دارد. قربانیان گول می‌خورند، چون آنها برای واکنش نشان دادن در مقابل اطلاعات خاصی در طبیعت ساخته شده اند. حشرات توانایی آن را ندارند که تمیز دهند چه چیز واقعی است و چه چیز مصنوعی است. گلخانه ارکیده شکل عجیبی در آموزش بود؛ اما روشن بود او تنها درباره ارکیده‌ها یا حشرات صحبت نمی‌کند. آنها کنایه از جهانی بودند که در آن نیرنگ از نظر او یك اصل قانونی بود تا یك انحراف. جهانی که در آن سرویس‌های جاسوسی می‌توانستند تحریك شوند، اغوا گردند، گول بخورند، در دام مدارك ساختگی و کور بیفتند و به مأموران ناخواسته تبدیل شوند ـ که این نیز از عدم شناخت بین اطلاعات واقعی و ساختگی ناشی می‌شد.

همینطور که در گلخانه پرسه می‌زدیم، انگلتون بالاخره به نوسنکو اشاره کرد و گفت: «چرا فکر می‌کنی نوسنکو پس از این همه سالها سکوت، تصمیم گرفته است حالا داستانش را برای تو بگوید؟»

من برایش توضیح دادم تا آنجا که من می‌دانم او ناگهان وارد دفتر ریدرز ـ دایجست در واشنگتن شد و با سردبیر آنجا از در دوستی درآمده بعد گفت: مایل است درباره اسوالد صحبت کند و سردبیر هم با من تماس گرفت. دیدم لبخند استهزاآمیزی زیرلب دارد و مردد به نظر می‌رسد؛ مکث کردم.

او ادامه داد: «من می‌دانم یك روزنامه‌نگار ممکن نیست دندان اسب پیشکشی را بشمارد. اما تصور می‌کنی او همینطور ناگهانی وارد دفتر روزنامه شد.»

من در آن لحظه پاسخی نداشتم. البته این فکر که یك فراری شوروی به میل

خود بخواهد موضوع مهمی را که برای همه بسیار جالب بود در اختیار یك نویسنده قرار دهد، در آن زمان برای من زیاد قابل قبول به نظر نمی‌رسید. بجای پاسخ با حالت تدافعی از او پرسیدم: «آیا معتقد است نوسنکو به اراده خود با دایجست تماس نگرفته است. او درحالی که آشکارا سعی داشت واقعیت را پنهان دارد، افزود: «من فقط پیشنهاد می کنم درباره انگیزه وی تحقیقاتی به عمل آوری. من از موقعیت نوسنکو اطلاعی ندارم، اما بعضی از فراریان مسئولیتها و وظایفی در قبال سازمان دارند که ممکن است مانع آن شود که بطور ناگهانی وارد دفتر یك مجله شده، داوطلبانه خواستار مصاحبه شوند.» منظورش کاملاً روشن بود.

وقتی به واشنگتن بازگشتم، شروع کردم درباره رابط دایجست با نوسنکو سؤال کردن. همانطور که انگلتون بطور غیرمستقیم اشاره کرده بود متوجه شدم نوسنکو واقعاً تحت قرارداد سی.آی.ا قرار دارد. این قرارداد که بعداً نسخه‌ای از آن را به دست آوردم، صحبت درباره هر جنبه روابط جاسوسی را مگر در حضور نماینده ذیصلاح دولت یا اشخاص دیگر که وی خصوصاً آنها را تأیید کند، ممنوع می کرد. بنابراین نوسنکو برای تماس با سردبیر دایجست ـ و دادن اطلاعات به من ـ ظاهراً موافقت سی.آی.ا را کسب کرده بود. این نوع اطلاعات تأییدشده، اطلاعات دستوری خوانده می شد.

جیمی جیمسون «دوست مشترکی» که ترتیب ملاقات مرا با نوسنکو داده بود، معلوم شد یك مشاور سی.آی.ا بوده است. جیمسون کارش این بود که فراریان بلوك شوروی مانند نوسنکو را با خبرنگاران گردهم آورد تا آنها بتوانند اطلاعات دستوری خود را در اختیارشان قرار دهند. این یك راه درج مطالبشان در مجله ها، روزنامه ها و کتابها بود. بعد از آن دریافتم این برنامه خبرپراکنی پنهانی سی.آی.ا، حتی نوشتن کتابهای کامل و انتشار آنها را تحت نامهای فراریان شامل می شد. اسناد پن کوفسکی پرتیراژترین کتاب منتشره به وسیله «دابل وی» در سال ۱۹۶۶ از جمله موفقیت آمیزترین این عملیات بود. یکی از این فراریان

که یك ژنرال چك بود به من گفت: سی.آی.ا نسخه خطی یك زندگینامه کامل را که قرار بود به نامش چاپ شود، به او تسلیم کرده بود. اما وقتی او اجازه خواسته بود تغییراتی در آن به عمل آورد. نسخه خطی را از او پس گرفته بعداً تحت نام یك فراری دیگر به چاپ رسانده بود.

این برنامه چاپ پنهانی کتاب پیامدهای ناراحت کننده ای داشت. این نشان می‌داد بخش اعظم نوشته‌هایی که درباره تاریخ جنگ جاسوسی به نقل از شاهدان دست اول ـ فراریان ـ برای مردم منتشر شده، به وسیله یك طرف ذینفع یعنی سی.آی.ا تأیید و اگر نگوییم نوشته، انتخاب شده بود.

انگلتون وقتی در ملاقات بعدیمان در مادیسون به او گفتم نوسنکو را آنها به سراغم فرستاده بودند، زیاد تعجب نکرد. البته او از ابتدا به این امر پی برده بود. شاید روی غریزه دفاعی دلیل آوردم این واقعیت که داستان نوسنکو به تأیید سی.آی.ا رسیده و احتمالاً به وسیله افسر رابط سی.آی.ا سانسور شده، الزاماً به معنای غیرواقعی بودن آن نیست.

انگلتون هم موافقت کرد؛ «درست است». مدتی مکث کرد، گویی داشت با خودش سبك و سنگین می کرد چه چیز دیگری را می تواند به من بگوید. بعد ادامه داد: «این نشان می‌دهد سازمان اینك تصمیم گرفته است یوری نوسنکو را علنی کند. انتظار دارم کار نوشتن زندگینامه اش را هم‌اکنون آغاز کرده باشند» (بعداً معلوم شد حق با او بوده است. جیمسون هم‌اکنون این مطلب را برای سردبیر دایجست عنوان کرده بود).

پس از یك ماه تماشای ارکیده‌ها به این نتیجه رسیدم که زمان آن رسیده که پاسخ سؤال خود را به زور از او بگیرم، «چرا داستانش نباید علنی شود. مگر اطلاعات او چه عیبی دارد؟»

او با لحن آرام ولی دقیق توضیح داد: تا قبل از آنکه من سازمان را ترك کنم، اصرار داشتم تمام گزارشهای مربوط به نوسنکو باید با یك برچسب همراه باشد. این برچسب مشخص می کرد این گزارش‌ها از منبعی است که شایستگی‌اش

هنوز روشن نشده است».

به نظر من باورکردنی نبود نوسنکو که در سال ۱۹۶۴ فرار کرده بود، ده سال بعد هنوز یك فراری واجدشرایط شناخته نمی شد. سؤال کردم: «آیا می خواهی بگویی نوسنکو یك فراری ساختگی است؟»

«من درباره یك واقعیت صحبت می کنم. تا ۲۱ دسامبر سال ۱۹۶۴ کارکنان من نتوانستند شایستگی نوسنکو را ثابت کنند و با موافقت مدیر سازمان تمام اطلاعاتی که از او به دست می آمد، همانطور که گفتم یك برچسب می خورد.» درحالی که به نظر می‌رسید صدایش اندکی گرفته است، اضافه کرد: «این سیاست مطمئناً تغییر کرده است.»

هر روز بیشتر روشن می شد مسأله برچسب نوسنکو تنها یك طرف ماجرا بود. طرف دیگر ماجرا که هنوز روشن نبود، حقیقتی بود که در پشت اخراج ناگهانی انگلتون و کارکنانش قرار داشت. من ادامه دادم، «آیا مسأله با آنچه نوسنکو درباره اسوالد گفت آغاز نشد؟»

او نگاهی به ساعتش کرد، یعنی وقتش تمام شده بود باید می‌رفت. «خیلی بیشتر از مسأله اسوالد بود. تنها چیزی که می توانم بگویم این است که مسأله به مفهوم اصلی نیرنگ شوروی مربوط می شد».

از آنجایی که من در نظر داشتم ـ در صورتی که سی.آی.ا اجازه می‌داد نوسنکو دوباره با من ملاقات کند ـ مصاحبه ام را با نوسنکو ادامه دهم، از انگلتون پرسیدم چه نوع سؤالهایی ممکن است در این چارچوب از وی بکنم. او در این لحظه عذرخواهی کرد و رفت پالتوش را از رخت کن گرفت. در بازگشت درحالی که تصور می کردم مصاحبه تمام شده است به من اشاره کرد یك مداد بردارم و بدون تأمل سیزده سؤال را برای پرسش از نوسنکو مطرح کرد.

سؤالهای انگلتون حاوی نامهای اشخاص خاص شوروی، روابط و ادارات کا.گ.ب می‌شد که تمام‌شان کاملاً برای من ناآشنا بودند. سؤالها هم‌چنین حداقل در آن موقع به نظر می‌رسید که با مسأله اسوالد ارتباطی ندارد.

(سالها بعد که در دفتر یادداشتم سؤالهای انگلتون را دوباره مرور می کردم متوجه شدم آنها بطور غیرمستقیم حاوی نظریه انگلتون درباره سوءقصد به کندی بودند).

وقتی سیزده سؤال را نوشتم، از وی سؤال کردم توضیح دهد آنها چگونه با نوسنکو ارتباط پیدا می کنند. آیا نوسنکو همان نبود که ادعا می کرد هست؟ آیا او اطلاعات نادرست درباره اسوالد در اختیار کمیسیون وارن قرار داده بود؟ آیا انگلتون فکر می کرد ممکن است هنوز تحت کنترل کا.گ.ب باشد؟ پس از بیش از ده سال آیا ممکن بود سی.آی.ا با تمام امکاناتش صرفاً از یك مرد گول خورده باشد؟

انگلتون به این سیل سؤالها با یك سؤال خود پاسخ گفت: «آیا چیزی درباره تراست می‌دانی؟» بدون مفهوم به او نگاه کردم. هرگز قبلاً نام تراست به گوشم نخورده بود.

او همینطور که داشت به اتومبیل مرسدسش که پارك شده بود نزدیك می شد، اضافه کرد: «اگر می‌خواهی نیرنگ شوروی را درك کنی، باید به تراست بازگردی، اصل همه چیز است. با راك صحبت کن. او از هر کسی در خارج از شوروی بیشتر درباره تراست اطلاع دارد».

فصل دوم

تراست

«راك ریموند روکا» مردی بود بلندقامت و ریشو با اندکی بیش از شصت سال سن که بیشتر به یك پروفسور می‌ماند تا یك افسر سازمان جاسوسی. انگلتون به من گفته بود؛ او بیش از یك ربع قرن مسئولیت امور پژوهشی را به عهده داشت. او برای نخستین بار در جریان جنگ جهانی دوم در ایتالیا با «راك» آشنا شده بود. در آن زمان هر دو عضو یك واحد ضدجاسوسی او.اس.اس بودند. انگلتون تحت تأثیر علاقه تعصب‌آمیز روکا به نفوذ در داخل پرونده های حجیم آرشیو، همانطور که خودش گفت؛ «او را برای بقیه دوره خدمتش در سازمان جاسوسی در کنار خود نگه داشت». انگلتون در سی.آی.ا مسئولیت دشوار حفظ «سریال ها» یعنی قطعه‌های جز جزء اطلاعات حل نشده را به وی سپرد. این قطعه‌ها ابتدا بر روی کارتهایی ۳ در ۵ که انگلتون سعی داشت در معماهای گوناگون آنها را در کنار هم جفت کند، نوشته می شد. او توضیح داد: «مشکل ما این بود که ما هرگز نمی‌توانستیم مطمئن شویم کدام قطعه به کدام معما تعلق دارد». وقتی در دسامبر سال ۱۹۷۴ روز حساب پس دادن فرا رسید و انگلتون اخراج شد، راك نیز با او سی.آی.ا را ترك گفت.

روکا در یك خانه مرتب و تمیز در فال‌چرچ واقع در حومه ویرجینیا ـ که فاصله زیادی با خانه انگلتون در آرلینگتون نداشت ـ زندگی می‌کرد. وقتی وارد آنجا شدم دو ارکیده غول‌پیکر «کاتالیا» به چشمم خورد که نشان می‌داد او نیز مانند مرسدسش به خاطر پرورش آنها سخت به خود می‌بالد. او توضیح داد به تازگی یك عمل جراحی جدی قلب داشته و دوره نقاهت را می‌گذراند؛ و به دلیل ضعف زیاد نمی‌تواند از خانه خارج شود، ولی خوشحال خواهد شد که به سؤالهای من پاسخ گوید. من بدون اینکه از او سؤالی بکنم، فهمیدم انگلتون درباره من با وی صحبت کرده است.

او درحالی که پیپش را روشن می‌کرد، توضیح داد: «تراست» ستون اصلی عملیات نیرنگ است که کشور شوروی برپایه آن بنا شده است. داستانی که قطعات آن را طی بیست سال در کنار هم گذاشته بود به نیم قرن قبل بازمی‌گشت. و تا آنجا که با سرویس‌های جاسوسی غرب ارتباط پیدا می‌کرد، در اواخر اوت سال ۱۹۲۱ آغاز شده بود. در آن زمان یك مقام بلندپایه شوروی به نام «الکساندر یاکوشف» در سر راه خود به نروژ برای شرکت در یك کنفرانس بین‌المللی بازرگانی در استونی که در آن هنگام یك جمهوری مستقل بود، یواشکی از هیأت خود جدا شد و به جستجوی یك تبعیدی ضدشوروی که قبل از انقلاب می‌شناخت پرداخت. او گفت، وی و سایر مقامهای شوروی به این نتیجه رسیده‌اند که تجربه کمونیست در روسیه شکست کامل بوده است؛ اقتصاد شوروی در آستانه سقوط قرار دارد، کشاورزان محصولات خود را تحویل نمی‌دهند و ارتش به مرحله شورش رسیده است و دولت بلشویکی لنین می‌رفت ظرف چندماه به دست خود سقوط کند.

این اخبار شخص تبعیدی را هیجان‌زده کرد. او درباره برنامه یاکوشف سؤال کرد: «آیا او قصد فرار داشت؟»

یاکوشف به او گفت، نیازی به فرار نیست. بجای آن در نظر دارد با یك گروه کوچك از مقامها و فن سالاران دیگر وقتی بلشویك‌ها متزلزل شدند، قدرت را در

دست گیرد. چون آنها، سایر مقامهای ناراضی پلیس مخفی، ارتش و وزارتخانه‌های حساس را به گروه خود جلب کرده بودند. او و همکارانش در این توطئه از بلشویك‌ها ترسی نداشتند. گروه او اگرچه هنوز زیرزمینی بود، اما به چیزی شبیه یك دولت دوفاکتو تبدیل شده بود.

پس از اینکه یاکوشف عزیمت کرد، تبعیدی ضدشوروی فوراً این اطلاعات گیج کننده را به سایر گروههای تبعیدی گزارش کرد و آنها نیز به نوبه خود این اطلاعات را به انگلیسی‌ها، فرانسویان و سایرسرویس‌های جاسوسی که از فعالیتهای ضدشوروی آنها حمایت می کردند، رد کردند. فرضیه یاکوشف درباره سقوط اقتصاد روسیه به نظر می‌رسید تا اندازه زیادی پذیرفتنی است و با ارزیابیهای ناظران غربی در روسیه منطبق بود. ادعای او در مورد اغتشاش در داخل بلشویك‌ها نیز با منطق متعارف غرب انطباق داشت. اوایل آن سال لنین با ارائه سیاست جدید اقتصادی خود که به شرکتهای آزاد کشاورزی خصوصی، بانکداری و امتیازهای صنعتی خارجی جنبه قانونی می‌داد، در کمونیسم تجدیدنظر کرده بود. حتی یك روزنامه ناراضیان به طریق زیرزمینی در شهرهای شوروی منتشر می شد، اما مسأله این بود که توطئه یاکوشف همانطور که ادعا کرده بود، اثرات گسترده ای داشت، یا او در قدرت آن مبالغه کرده بود.

در ماههای بعد حدود شش مقام، دیپلمات و افسر نظامی شوروی بطور موقت از محلهای مأموریت خود گریخته و با ناراضیان ضدشوروی در اروپا تماس گرفتند و داستانهای مشابهی را درباره فروپاشی رژیم بلشویك با آنها درمیان گذاشتند. آنها هم‌چنین ادعا کردند، بخشی از یك توطئه برای سرنگونی حکومت که خود را اتحادیه سلطنت‌طلبان روسیه مرکزی می خواند هستند. این فراریان موقت هم‌چنین به تدریج فاش ساختند؛ از یك ساختمان اداری در مرکز مسکو به نام ساختمان «اتحادیه اعتبار شهرداری» به عنوان مخفیگاه برای فعالیتهای توطئه‌آمیز خود استفاده می‌کردند و برای اینکه مبادا از آنها استراق سمع شود، خود را به نام «تراست» می خواندند.

یاکوشف در سال ۱۹۲۲ وقتی دوباره در برلن ظاهر شد، درخواست کرد با دیگر رهبران جنبش ضدشوروی در اروپا تماس برقرار کند. او گفت، تراست می تواند برای آنها بسیار مفید باشد و قادر است به عنوان «سازمان خدماتی» آنها در داخل روسیه عمل کرده و از طریق یك شبکه همدستان، نزدیکان و دارایی آنها و سایر ناراضیان و هر سند مخفی را که گروههای تبعیدی نیاز داشته باشند، بطور قاچاق از شوروی خارج کند. ظرف یك سال این پیشنهاد به تمام گروههای ناراضی اصلی در اروپا ابلاغ شد. یاکوشف سفیر تراست پس از آن به گروههای ضدشوروی در پاریس، برلن، وین و هلسینکی امکان داد از تسهیلات تراست در روسیه استفاده کنند.

در ابتدا با وجود اینکه به نظر می‌رسید یاکوشف و همدستانش از آزادی عمل برخوردارند، هنوز بعضی از تبعیدیها به تراست مشکوك بودند. آنها از تراست خواستند مدرکی که نفوذشان را ثابت کند، ارائه دهند. تراست برای اثبات ارزش خود خانواده های ناراضیان را از روسیه بطور قاچاق خارج کرد. هم‌چنین به پارتیزان‌های آنها در داخل روسیه سلاح و تجهیزات تحویل داد و قرار شد در مسکو و پتروگراد برای آنها به عملیات خرابکاری و سوءقصد دست بزند. حتی گذرنامه و روادید ساختگی برای رهبران تبعیدی صادر کرد که به آنها اجازه می‌داد برای شرکت در این مأموریتهای زیرزمینی بطور پنهانی وارد روسیه شوند. این رهبران تبعیدی وقتی با چشم خود انفجار پاسگاههای پلیس و فرارهای از زندان را دیدند، بالاخره تراست را پذیرفتند.

آنها بعد شروع کردند به دریافت اسناد مخفی تراست درباره اوضاع اقتصادی و نظامی شوروی که به سرویس‌های جاسوسی غرب رد می کردند. آنها متوجه شدند این اسناد برای سرویس‌های جاسوسی فرانسه، آلمان، انگلستان، اتریش و فنلاند که پول خوبی برای این اطلاعات به آنها می‌دادند، بسیار باارزش است. به این ترتیب یك تجارت سه جانبه به وجود آمد که در آنها اسرار شوروی از تراست به ناراضیان شوروی و از طریق آنها به نیم دوجین سرویس

جاسوسی غرب منتقل می‌شد. در اواسط سالهای ۱۹۲۰ بالغ بر یازده سرویس جاسوسی غرب برای اطلاعات درباره روسیه تقریباً بطور کامل به تراست وابسته شده بودند. تراست حتی سفرهایی زیرزمینی را برای نویسندگان مهاجر ترتیب داد تا در گردهمایی ناراضیان در مسکو شرکت کنند و با سردبیران نشریه‌های ناراضی آشنا شوند.

تکه‌های اطلاعات جاسوسی جمع‌آوری شده به وسیله تراست وقتی کنار هم گذاشته شد، این نظریه را که کمونیسم در روسیه عمرش به پایان رسیده بود و اتحاد شوروی یا از طریق کودتای یاکوشف که در انتظارش بودند یا شیوه‌های ملایمتر مانند یك سیاست اقتصادی جدید هدفهای انقلابی‌اش را کنار خواهد گذاشت، تقویت کرد.

اما در اواخر سالهای ۱۹۲۰ مشکلاتی برای تراست پیش آمد. رهبران تبعیدی در حین مأموریتهای خود به مسکو ناگهان ربوده یا ناپدید شدند. مأموران بلندپایه‌ای مانند «سیدنی پلی» و «بوریس ساوینکف» که تحت محافظت تراست به مسکو بازگردانده شده بودند، بازداشت و پس از محاکمه‌های نمایشی اعدام شدند. اسناد سری ثابت شد که دیگر قابل اعتماد نیستند ـ یا ساختگی هستند. سیاست جدید اقتصادی از بین رفت و نشریه‌های زیرزمینی ناپدید شدند. رژیم شوروی بجای اینکه آنطور که پیش‌بینی شده بود سقوط کند، برعکس قدرت خود را تحکیم بخشیده بود.

بالاخره در سال ۱۹۲۹ «ادوارد آپرپوت» یك مقام بلندپایه تراست به فنلاند گریخت. او در جریان بازجویی در هلسینکی فاش کرد، تراست را اداره می‌کرده است اما نه به عنوان یك ناراضی، بلکه به عنوان یك افسر اطلاعاتی شوروی که مستقیماً از «فلیکز ژیرژینسکی» مسئول ارشد سازمان جاسوسی لنین دستور می‌گرفته است. او اعتراف کرد، یاکوشف و هم‌چنین همدستانش تنها خود را ناراضی جا زده بودند وگرنه همه آنها مأموران او و تحت کنترل پلیس مخفی شوروی بودند. ساختمان تراست در حقیقت بجای آنکه پوششی برای یك توطئه

پنهانی باشد، مرکز پلیس مخفی برای این عملیات فریب آمیز هفت ساله بود. تمام اسناد ساختگی را تهیه کرده، به ناراضیان فراری دستور داده، روزنامه های ناراضی را منتشر ساخته، تمام گذرنامه ها و اسناد مسافرتی را فراهم نموده و حتی ساختمانهای شوروی را منفجر کرده بود تا «نیرنگ» اعتبار بیشتری یابد. از آنجایی که پلیس مخفی این نمایش را اداره می کرد، در نتیجه موفقیت قاچاق ها، فرارهای از زندان و سوءقصدها را نیز می شد تضمین کرد. آپرپوت هم چنین گفت؛ چگونه سازمان جاسوسی شوروی از پولی که از سرویس های جاسوسی غرب برای این اسناد دریافت می داشت، برای تأمین هزینه های جاسوس هایش در غرب، ایجاد اردوگاههای کار اجباری در سیبری و فعالیتهای دیگر استفاده می کرد. او جزئیات زیادی را فاش کرد؛ از جمله تاریخها و زمانهای تماسهایی که همگی به ملاقات اصلی یاکوشف بازمی گشتند و جای تردیدی باقی نگذاشت که تراست یك مخلوق خارق العاده سازمان جاسوسی شوروی بود.

به این ترتیب تراست تمام شد. رهبران تبعیدی اینك احساس می کردند گول خورده و بی اعتبار شده بودند. و روحیه شان تضعیف شده بود. تراست تخم بی اعتمادی زیادی را در میان ناراضیان افشانده بود. این افشاگری ها هم چنین سرویس های جاسوسی غرب را سردرگم و دچار بی اعتمادی کرد. آنها باید برای وزارتخانه های خارجه خود توضیح می دادند چگونه شوروی ها برای مدت هفت سال آنها را گول زده و دست انداخته بودند.

ضربه نهایی زمانی وارد آمد که «آپرپوت» پس از تمام این افشاگری ها، به آرامی دوباره به مسکو گریخت و تحت یك نام دیگر دوباره در سازمان جاسوسی شوروی به کار پرداخت. روکا با خونسردی نتیجه گیری کرد؛ «او یك فراری اعزامی بود»، وقتی مأموریتش که افشای اسرار تراست بود انجام شد، بازگشت.

صحبتش را قطع کردم و پرسیدم: «سازمان جاسوسی شوروی چرا باید نیرنگ خود را افشا می کرد؟»

او با لحنی که تحسین آشکار وی را برای نبوغ دشمنانش نشان می داد،

پاسخ داد: «این کودتای نهایی بود»، از آنجایی که این نیرنگ در سال ۱۹۲۹ با کنار گذاشتن سیاست جدید اقتصادی تضعیف شده بود و دیگر یك هدف استراتژیـك به شمـار نمی‌رفت، شوروی‌هـا تصمیم گرفتند آن را بـه ماجراجویانه‌ترین شکل نابود کنند. هدف این بود که توجه غرب به این شکست مفتضحانه که در گذشته اتفاق افتاده بود، جلب شود تا متوجه عملیاتی که می‌رفت جانشین آن گردد، نشوند.

سؤال کردم: «یعنی تراست‌های دیگری وجود داشت؟»

روکا اینك لحنش را تغییر داد و با لحنی مشروط‌تر و فرضی‌تر گفت؛ سازمان جاسوسی شوروی با تراست توانایی خود را برای نیرنگ‌های دیگر در آینده نشان داد. او تقریباً با تحسین از دشمن خود شوروی سخن می‌گفت، چنانکه گویی دارد از یك شعبده بازی که استادی خود را با حقه‌های قبلی‌اش ثابت کرده است، سخن می‌گوید؛ آنها نشان دادند می‌توانند مأموران دوجانبه‌ای مانند یاکوشف را در کشورهای خارجی برای مدتی طولانی کنترل کنند. یاکوشف نمونه کلاسیك یك مأمور دوجانبه بود که در جنگ پنهانی جاسوسی به کسی گفته می‌شود که درحالی که دستورات سرویس جاسوسی خود را با جان و دل اجرا می‌کند، برای جلب توجه طرف دیگر مانند طعمه قلاب ماهی‌گیری، خود را مخالف کشورش جا می‌زند. مأمور دوجانبه حتی ممکن است چنین قلمداد کند که قصد فرار دارد ـ که در این صورت یك مأمور اعزامی خوانده می‌شود. سازمان جاسوسی شوروی هم‌چنین نشان داد می‌تواند حوادث را در روزهای بهتر یك دهه به گونه‌ای هماهنگ سازد که این دستگاه هماهنگ کننده این مأموران کنترل را به منابعی قابل اعتماد غرب تبدیل سازد. برای کسب اعتبار ساختگی به عنوان یك گروه زیرزمینی به کار تهیه مدارك مقارن می‌پرداخت ـ عملیاتی مانند سوءقصد، بمب گذاری، تعقیب با اتومبیل و فرار از زندان، این دستگاه هم‌چنین در ایجاد پرچمهای ساختگی دست داشت ـ سازمانهایی مانند تراست و دیگر گروههای ناراضی که عامداً گرایشهای واقعی سیاسی خود را دگرگون جلوه

می‌دادند تا دشمنانشان را به دام بیندازند. پرچمهای ساختگی می‌توانست به‌وسیله سرویس‌های جاسوسی طوری به کار گرفته شود که برای تقریباً هر منافعی جذاب باشد. زیرا این جنگ پنهانی به خاطر ماهیت خود، نمودهای اندکی دارد که بتوان با آن صحت صحنه‌ها را کنترل کرد.

بالاخره از نقطه‌نظر روکا از همه مهمتر این بود که سازمان جاسوسی شوروی نشان داد می‌تواند با استادی تمام از این شبکه مأموران دوجانبه برای تغذیه گزارشها، مدارك و اسناد موردنیاز غرب استفاده کرده و يك تصویر ساختگی از اتحاد شوروی ارائه دهد. این اطلاعات نادرست با دقت طوری تنظیم شده بود تا غرب را فریب داده و به این باور بکشاند که انقلاب کمونیستی درحال مرگ است ـ و بنابراین خطری ندارد. نتیجه آن اهدای اعتبارهای بازرگانی، انتقال تکنولوژی و شناسایی دیپلماتیك توسط انگلیس، فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی به کشوری بود که آنها تصور می‌کردند به سرعت به اتحاد شوروی غیرکمونیست تبدیل خواهد شد. «روکا» درحالی که پیپش را خاموش می‌کرد، گفت: «البته آنها فریب خوردند». روشن بود که سمینار مربوط به تراست به پایان رسیده بود.

اما من که هنوز سعی داشتم بفهمم این نیرنگ پنجاه ساله چگونه می‌تواند با قتل کندی ارتباط پیدا کند، پرسیدم: اما درباره نوسنکو چه می‌گویی؟ آیا او هم نوعی اطلاعات نادرست داده بود؟

روکا درحالی که چهره‌اش منقبض شده بود گفت: «تصور می‌کردم تو تنها به يك چشم‌انداز تاریخی علاقه داری. من در پرونده‌های عملیاتی مانند پرونده نوسنکو نقشی نداشتم.» او دیگر حاضر نبود درباره این موضوع صحبت کند. و اگر دنبال پاسخی بودم باید دوباره سراغ انگلتون می‌رفتم.

انگلتون مرا چند روز بعد به تاکسون در آریزونا دعوت کرد. او توصیه کرد اگر مایل باشم می‌توانم «صحرای او را» ببینم.

من از اینکه انگلتون در چیزی شبیه يك پارك خصوصی در مرکز تاکسون

زندگی می کرد، تعجب کردم. از ایوان مزرعه او نمی شد خانه های دیگر یا شهر را دید. او با افتخار مبلمان خانه اش را که خود طراحی کرده و ساخته بود به من نشان داد. حتی استریویی را که موزیك پخش می کرد خودش ساخته بود. معلوم بود از طراحی جهان اطراف خود لذت می برد.

به او گفتم به من اجازه ندادند دوباره با نوسنکو ملاقات کنم. من سیزده سؤالی را که انگلتون طرح کرده بود از طریق جیمی جیمسون رابط‌مان به او تسلیم کرده، اما پاسخی دریافت نکرده بودم.

انگلتون با اطمینان خاطر گفت: «هیچ گاه دریافت نخواهی کرد، زیرا جزء دستورات او نیست». در ایوان نشستیم؛ درحالی که به تاریکی شهر خیره شده بود، گفت: اگر وقتی هوا روشن بود وارد شده بودم، می توانستم کوههای موهوم را ببینم. او بعد با انگشتش قله به قله منظره ای را که می توانستم دیده باشم، برایم ترسیم کرد.

کرم های شب تاب بسیاری در آنجا وجود داشت که نورشان از دور برق می زد. او درحالی که توجه مرا به آنها جلب می کرد، یادآور شد؛ کرم شب تاب ماده با نور خود از یك نوع رمز مورس برای علامت دادن به کرم های نر استفاده می کند تا آنها بدانند در دسترس قرار دارد، او بعد اضافه کرد مبادا فرصت تماشا را از دست بدهم «البته نمی توان مطمئن شد که کرم شب تاب است». او توضیح داد سوسك قاتل که بطور طبیعی از کرم شب تاب تغذیه می کند با گذشت زمان یادگرفته این رمز نورها را تقلید کند، «و کرم شب تاب به این دعوت جفت خود پاسخ می گوید، اما بجای یافتن یك جفت به وسیله سوسك بلعیده می شود». این بخشی از جنگ اطلاعات نادرست بود.

این مبحثی بود که انگلتون یك ربع قرن با آن درگیر بود و می خواست درباره اش صحبت کند. «جوهر اصلی اطلاعات نادرست، تحریك است نه دروغ». سوسك قاتل وقتی امواج نور خود را فرستاد دروغ نگفت. آنها همان بودند که به نظر می آمدند ـ اما درهرحال کرم شب تاب را تحریك کرد و باعث شد

با پاسخ به این علامت در دام مرگ بیفتد. از نظر انگلتون این کار در ذات خود نه اخلاقی بود نه غیراخلاقی. او اشاره کرد، وقتی صاحب یك خانه در غیبت خود چراغ هایش را روشن می گذارد تا دزدان را دفع کند، او واقعیت را دگرگون جلوه نمی‌دهد، بلکه سعی می کند با تحریك از خود محافظت کند و از طریق این علامت دزدان بالقوه را به این تصور اندازد که در خانه‌اش کسی هست. او ادامه داد: «وقتی اطلاعات نادرست به صورت هنر حکومت درمی آید، مانند مورد «تراست»»، کشورها از سرویس‌های جاسوسی خود استفاده کرده و سعی می کنند به تدریج تصویری را ترسیم کنند که دشمنانشان را تحریك کرده و آنها را وادار سازند داوری غلطی به عمل آورند. این «هنر حکومت» سرویس های جاسوسی را وادار می کند اسرار مخفی را به دشمن رد کنند.» او گفت: «در زمان صلح اطلاعات نادرست ممکن است به صورت کار اصلی یك سرویس جاسوسی درآید.»

پرسیدم اعزام فراریان نیز بخشی از این کار است؟ و نوسنکو به این ترتیب وارد ماجرا می شود؟

او گفت: «مسأله‌ای که باید بدانی این است که مأموران دوجانبه، فراریان قلابی، پرچمهای ساختگی تنها گوشه‌ای از این مسأله هستند.» و بعد ناگهان به اصل مطلب پرداخت: فراریان قلابی تنها آدمهای غریبه‌ای هستند که پیامها را منتقل می کنند. «نیرنگ عمل پیچیده ای است... برای ادامه آن کسی که دست به نیرنگ می زند به تغذیه نیاز دارد، او باید در ذهن قربانی نفوذ کند.» او توضیح داد سرویس های جاسوسی برای موفقیت نیرنگ خود نه تنها باید به مبادله اطلاعات نادرست که قسمت آسان عملیات است اقدام کنند، بلکه باید هم‌چنین تصمیم بگیرند، آیا این اطلاعات مورد قبول قرار می گیرد یا نه؟ و در صورت بلاتکلیفی برای اعتبار دادن بیشتر به آن، چه پیامهای اضافی لازم است.

این کار به آنچه انگلتون نفوذ در سرویس جاسوسی دشمن خواند، نیاز داشت. عامل این نفوذ معمولاً یك موش کور یا یك افسر اطلاعاتی بود که سالها قبل استخدام شده و به موقعیتی رسیده بود که به «ذهن» سرویس جاسوسی خود

دسترسی داشت ـ واحدی که اطلاعات جاسوسی خارجی را ارزیابی می کرد.

اینك روشن شده بود چرا مسأله نوسنکو آنقدر برای سی.آی.ا حساس است. اگر او در طرح بزرگ اطلاعات نادرست شوروی یك آلت دست بود، نشان می‌داد شوروی هم‌چنین یك یا دو «مأمور خودی» یا موش کور را در سازمان جاسوسی آمریکا به کار گمارده که می توانند کا.گ.ب را با ارزیابیهای سی.آی.ا از این پرونده تغذیه کنند. از اینرو مسأله نوسنکو از اطلاعاتی که او درباره «لی هاروی اسوالد» داشت، خیلی مهمتر بود.

انگلتون گفت: ارتباط بین نیرنگ و نفوذ بیش از یك علاقه فرضی برای او ارزش دارد، زیرا این مسأله در روزهای اولیه خدمتش در سی.آی.ا مشکلات زیادی برای او به وجود آورده بود. او دو روز بعد برای من شرح داد چگونه به وسیله «کیم فیلبی» با این جهان خاص نیرنگ آشنا شده بود.

فصل سوم

کیم و جیم

جیم در اوایل اکتبر ۱۹۵۹ در یك روز بارانی در رستوران غذای دریایی هاروی واقع در مرکز واشنگتن که تنها چند ساختمان با دفتر کارش در سیا فاصله داشت، با کیم ملاقات کرد. او پنج سال قبل در جریان آموزش ضدجاسوسی خود در لندن با وی آشنا شده بود، اما مدت این آشنایی کوتاه بود و به همین دلیل این مرد نحیف ولی هنوز خوش‌قیافه را که اینك کارشناس برجسته غرب در امور جاسوسی شوروی به شمار می‌رفت، به سختی شناخت. انگلتون در سی.آی.ا اطلاعات زیادی درباره وی دریافت کرده بود.

«هارولد آدریان راسل فیلبی» در سال ۱۹۱۲ در روز اول سال نو در آمبالای هند متولد شده بود. «هاری سنت‌جان فیلبی» پدرش یکی از مسئولان انگلیس در هند او را به نام یکی از شخصیتهای کتاب رادیارد کیپلینگ کیم خوانده بود. فیلبی به مدرسه وست‌مینستر لندن رفت. او در آنجا مانند پدرش ارشد مدرسه بود. او بعد در سن هفده سالگی به کالج ترینیتی کمبریج رفت و در سال ۱۹۳۳ با درجه عالی از این کالج فارغ‌التحصیل شد. او به عنوان خبرنگار ویژه تایمز در جنگ داخلی اسپانیا حضور یافت و بعد اخبار مربوط به نیروی اعزامی انگلیس به فرانسه را

قبل از تخلیه از دانکرك در سال ۱۹۴۰ پوشش داد. او در فوریه سال ۱۹۴۱ به «ام.آی۶» سرویس جاسوسی انگلیس پیوست و در رأس امور ضدجاسوسی شبه جزیره ایبری قرار گرفت که وظیفه اش ارزیابی صحت اطلاعات زیادی بود که از دیپلمات های آلمانی در اسپانیا و پرتغال به دست می آمد. او در اینجا با افشای مأموران قلابی و دوجانبه آلمانی به موفقیت قابل ملاحظه ای دست یافت. وقتی ام.آی۶ واحد ضدشوروی خود را به نام «بخش ۹» در اواخر جنگ احیا کرد، فیلبی برای ریاست کارکنان ضدجاسوسی آن انتخاب شد. فیلبی در مبارزه علیه مقامهای جاسوسی شوروی در اروپا و ترکیه توانایی تقریباً غیرقابل تردیدی در کشف شیوه های ساختگی دیپلمات ها و افسران نظامی شوروی از خود نشان داد. او پس از آن بارها استادی اش را در شناخت اقدامهای شوروی ها ثابت کرد و با توجه به این موفقیتها به ریاست بخش ضدشوروی برگزیده شد.

با بالاگرفتن جنگ سرد، او هم چنین در رأس تلاشهایی قرار گرفت که برای هماهنگ کردن فعالیتهای ضدشوروی در ایالات متحده آمریکا و کانادا به عمل می آمد. او مسئولیت رابط میان «ام آی۶» از یك سو و سی.آی.ا، اف.بی.آی و پلیس سلطنتی کانادا را از سوی دیگر به عهده گرفت.

انگلتون که خود تنها سه ماه قبل از آن از اروپا بازگشته بود، نیز به یك کارشناس برجسته ضدجاسوسی تبدیل شده بود. او در «ایکس۲» به عنوان یکی از اعضای گروه کوچك نخبه ای که از ییل، هاروارد و پرنیستون برای فراگیری محرمانه ترین بخش جاسوسی و ضدجاسوسی دست چین شده بودند، به سرعت ترقی کرد و در پایان جنگ درحالی که ۲۷ سال بیشتر نداشت، به عنوان جوانترین رئیس دایره در «ایکس۲» انتخاب شد. او مسئولیت عملیات ضدجاسوسی در سراسر ایتالیا را به عهده داشت و از سوی «ویلیام دونووان» رئیس اداره سرویس‌های استراتژیك او.اس.اس به عنوان افسر ستاره عملیات ضدجاسوسی معرفی شد. پس از اینکه او.اس.اس منحل شد انگلتون در واحدی به نام گروه اطلاعات مرکزی که حفظ و در ژوئیه سال ۱۹۴۷ به هسته مرکزی

سازمان تازه تأسیس سی.آی.ا تبدیل شد، باقی ماند. وقتی سرهنگ «دونالداچ گالووی» در ماه نوامبر همان سال «دایره شوروی» را برای استخدام دیپلمات‌های کمونیست به عنوان منابع خود و سازمان دادن دیگر فعالیتهای جاسوسی تشکیل داد، انگلتون به معاونت ویژه وی انتخاب شد. در اینجا حفظ کارتهای ۵×۳ حاوی نام دیپلمات‌هایی که به دلیل همدستی احتمالی‌شان با نازی‌ها و مشکلات دیگری که در گذشته داشتند، نامزد بالقوه برای استخدام به شمار می‌رفتند، جزء کارهای وی بود. او برای انجام این کار روابط نزدیك خود را با مقامهای بلندپایه جاسوسی فرانسه، ایتالیا و آلمان غربی حفظ کرد. او هم‌چنین به عنوان رئیس مرکز رم انجام وظیفه کرد.

انگلتون در ماه مه سال ۱۹۴۹ در سی و یك سالگی به واشنگتن بازگشت تا مسئولیتهای تازه از جمله مسئولیت رابط میان سی.آی.ا و دیگر سرویس‌های متحدین را به عهده گیرد. از آنجایی که سی.آی.ا هنوز برای بخش اعظم عضوگیری و اقدامهای سری خود در اروپای پس از جنگ به انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها و دیگر شرکای خود سخت متکی بود، این به اصطلاح «رابط‌ها» مکانیزم اصلی را تشکیل می‌دادند که سی.آی.ا از طریق آنها جنگ مخفی علیه روسیه شوروی را سازمان می‌داد.

انگلتون با کسی که ناهار را با او صرف می کرد وجوه مشترك زیادی داشت. هر دوی آنها در انگلیس تحصیل کرده، بخش اعظم زندگی خود را در خارج گذرانده و در زمینه ادبیات و خوش گذرانی هم‌سلیقه بودند. آنها هر دو به اشعار انگلیسی، شراب فرانسوی، موزیك آلمانی علاقه‌مند بودند و دوست داشتند درباره هر چیزی صحبت کنند. آنها هر دو هم‌چنین در زمینه‌ای که تنها تعداد معدودی غریبه از وجود آن اطلاع داشتند، یعنی عملیات ضدجاسوسی علیه شوروی از علاقه مشترکی برخوردار بودند.

انگلتون هم‌چنین از اطلاعاتی که صبح آن روز دریافت کرده بود، می‌دانست مأموریت فیلبی در واشنگتن هرچه باشد، یك مأموریت عادی نیست.

فیلبی صرفاً یك مقام اجرایی سازمان جاسوسی انگلیس نبود که برای گذراندن مرخصی خود به آمریکا سفر کرده باشد. او همانطور که ام.آی۶ به سی.آی.ا اطلاع داده بود، قرار بود به ریاست سرویس مخفی انگلیس انتخاب شود. مأموریت او موقت، ولی حساس بود و به یك ابتکار مهم ولی سری آمریکا در آن عصر مربوط می‌شد.

با بن‌بست جنگ سرد که پس از کودتای کمونیست‌ها در چکسلواکی در سال ۱۹۴۸ به اوج خود رسیده بود، دولت آمریکا با حمایت دو حزب در کنگره، خود را در مقابله با نفوذ شوروی در اروپای شرقی متعهد کرده بود، اما در عین حال می‌خواست بدون توسل به جنگ به این هدف استراتژیك خود جامه عمل بپوشاند و این به معنای عملیات پنهانی بود. مکانیزمی که قرار بود مسئولیت این تهاجم سری را به عهده گیرد، «دفتر هماهنگ کننده سیاستها» خوانده می‌شد که شاخه شبه‌نظامی سی.آی.ا بود و کارکنان آن را کارشناسان سابق عملیات پنهانی او.اس.اس و ارتش تشکیل می‌دادند و ریاست آن با «فرانك ویزنر» بود. این دفتر از سوی رئیس‌جمهوری مأمور تشکیل شبکه‌های زیـرزمینی ضدکمونیست در کشورهای کمونیست اروپای شرقی شده بود. آنها قرار بود نیروهای چریکی خرابکار و گروههای مقدم سیاسی و مستقلی برای خود داشته باشند ـ که همگی زیرنظر سی.آی.ا رهبری و هماهنگ می‌شدند. آنها قرار بود برای اخلال در ارتباطات، فلج کردن اقتصاد، عملیات ایذایی علیه نیروهای شوروی، تحریك به اعتصاب عمومی مورداستفاده قرار گیرند و از طریق نارضایتی سازمان‌یافته به کنترل شوروی لطمه بزنند. انگلیس با نیم‌قرن تجربه جاسوسی در اروپای شرقی و کنترلش روی گروههای مهاجر تبعیدی قرار بود شریك خاموش آمریکا در این مأموریت بلندپروازانه باشد. ام.آی۶ مأموران و دیگر امکانات ضدجاسوسی خود را که هنوز در اروپای‌شرقی فعال بودند در اختیار سی.آی.ا قرار می‌داد و به هماهنگ کردن فعالیتهای آنها با فعالیتهای سی.آی.ا کمك می‌کرد. و از اینرو بهترین و درخشان‌ترین مأمورش ـ کیم فیلبی ـ

را در اختیار سی.آی.ا قرار داده بود تا مستقیماً با برنامه‌ریزان سیاست آمریکا کار کند.

محور اصلی تهاجم شبکه زیرزمینی لهستان بود که «وین» خوانده می شد که از حروف اول واژه های لهستانی «برای آزادی و استقلال» گرفته شده بود. نمایندگان این شبکه قبلاً در آن سال با مهاجران لهستانی در لندن تماس گرفته بودند. وین ادعا می کرد که از حمایت گسترده ای در لهستان برخوردار است و درحال حاضر می تواند سی‌هزار رزمنده چریك را بسیج کند. این شبکه در این راستا به جانشین ارتش وطنی لهستان که در سال ۱۹۴۴ توانسته بود آلمانی‌ها را طی نبرد شدیدی متوقف کند، تبدیل شده بود.

اگرچه دفتر هماهنگ کننده سیاستهای «ویزنر» در ابتدا نسبت به این ادعاها مشکوك بود، ولی وین به تدریج مدارك محکمی ارائه داد که توانایی‌اش را به دست‌زدن به اقدامهای چریکی ثابت می کرد. پاسگاههای پلیس را مورد حمله قرار داد، تأسیسات نظامی را منفجر کرد و حتی به یك جنگ سخت تن به تن علیه تانك‌های شوروی دست زد ـ که عکسهای مستندی از پیامدهای آن در دست است. ویزنر اصرار داشت تنها چیزی که وین نیاز دارد سلاح های ضدتانك است تا ارتش سرخ را از ورشو بیرون کند. وین پس از آن، خارج کردن قاچاقی گزارشها و اسنادی را که در آنها فرامین جنگی شوروی و تواناییهای نظامی شوروی در اروپای شرقی افشا شده بود، آغاز کرد. این اطلاعات ظاهراً به وسیله «موش کور»های وین در داخل وزارت دفاع تهیه می شد.

وقتی فیلبی وارد واشنگتن شد، «دفتر هماهنگ کننده سیاستهای» سی.آی.ا ارسال اسلحه و سکه های طلا را برای وین با چترنجات آغاز کرده بود. این دفتر هم‌چنین سازمان جاسوسی انگلیس را تحت فشار قرار داده بود تا موافقت دولت در تبعید لهستان را در لندن برای حمایت کامل از وین به عنوان شاخه مسلح آن در داخل لهستان، جلب و کمك کند و مأموران آن را در تماس مستقیم با عملیات خود قرار دهد. هم‌چنین قرار بود سایر جنبشهای ناراضی در اکراین، گرجستان،

لیتوانی، آلبانی و مجارستان برای گیج کردن و منحرف کردن توجه شوروی از هدف اصلی که لهستان بود، به کار گرفته شوند. این حداقل طرحی بود که هنگام صرف ناهار در هاروی وجود داشت.

فیلبی پس از یك صحبت کوتاه درباره همکاران قدیمی شان در لندن و سفر دریایی سختش از اقیانوس اطلس روی کشتی «اس.اس.کارونیا» در هفته قبل از آن به شکایت درباره نخستین دستور کار خود پرداخت. او این مأموریت را «آزمایشهای نازی‌های قدیمی» خواند و توضیح داد؛ یکی از وظایفش، کار کثیف کنترل پرونده ها و ردیابی گروه مأموران ضدجاسوسی آلمان است که بطور مخفی در کانادا مستقر شده اند.

این افراد برای تعرض برنامه‌ریزی شده در اروپای شرقی، اهمیت بسیار داشتند، زیرا آنها تنها کسانی بودند که گروهی از مأموران بالقوه را در اختیار داشتند. آنها لهستانی‌ها و دیگر شهروندان اروپای شرقی بودند که در جریان اشغال کشورشان به وسیله آلمان، بطور مخفی به سخن چین نازی‌ها تبدیل شده بودند. بسیاری از آنها در جریان مقاومت، برای نجات جان خود به همرزمانشان خیانت کرده و زیر چتر آلمان خود را در گروههای زیرزمینی کمونیست ترقی داده بودند. بعضی از آنها افشا و احتمالاً کشته شده و یا به زندان افتاده بودند؛ اما بقیه که توانسته بودند اسرار مرگبار خود را پنهان سازند، برای رژیمهای کمونیست در کشورهایشان به کار مشغول بودند. از آنجایی که آنها اینك می توانستند احتمالاً روی اجبار به همکاری وادار شوند ـ یا در غیر این صورت با عواقب افشای نام خود روبرو گردند ـ آنها را می شد دوباره به عنوان مأمور فعال کرد (البته تا زمانی که شوروی‌ها متوجه نشده بودند)، در نتیجه این افراد می توانستند برای کمك به وین و دیگر گروههای زیرزمینی برای به راه انداختن یك قیام مؤثر استخدام شوند. فیلبی برای ملاقات با پلیس سلطنتی کانادا که قرار بود او را با کادر افسران ضداطلاعات سابق هیتلر آشنا کند، یا حداقل وی را در جریان پرونده هایشان قرار دهد، رهسپار کانادا بود.

طی هیجده ماه بعد، انگلتون مرتب هر هفته ناهار را با فیلبی صرف کرد ـ گاهی در هاروی و گهگاه در باشگاه ارتش و نیروی دریایی. اینك فیلبی به عنوان نماینده انگلیس در کمیته ویژه سیاست گذاری تعیین شده بود که وظیفه اش ارزیابی پیشرفت کلی عملیات پنهانی تعرض در اروپای شرقی و اطلاعات مربوط به آن بود و مشکلاتی را که در پیش رویش قرار داشت، مرتب تکرار می کرد ـ گویی انگلتون خود شخصاً از این مشکلات هیچ آگاهی نداشت. انگلتون به نوبه خود درهرحال از طنز نیش‌دار فیلبی درباره آمریکایی های ساده لوح و دیدگاه عیب جویانه وی از سیاستهای جهان لذت می برد. وقتی فیلبی با طرح سؤالهایی درباره فعالیتهای سی.آی.ا که برای ام.آی۶ جالب بود لحن جدی به خود می گرفت، وظیفه انگلتون به عنوان رابط سی.آی.ا پاسخگویی به سؤالهای وی بود (مگر اینکه اطلاعات خصوصاً برای انگلیس تحریم شده بود.) آنها هم چنین درباره مسأله کلی تر جاسوسی یعنی حراست در برابر نیرنگ، بحث و گفتگو می کردند و روابط شان بسیاردوستانه بود.

سی.آی.ا ضمناً سعی داشت ظرفیت وین را برای مبارزه با قدرت شوروی افزایش دهد. افسران ضدجاسوسی آلمان که بسیاری از آنها به وسیله فیلبی آزمایش شده بودند، صورت بلندبالایی از نامزدهای خود را با گذشته‌های پنهانی شان در لهستان یا سایر کشورهای اقمار شوروی تهیه کردند که خیلی از آنها به موقع به وسیله سی.آی.ا استخدام و در اختیار وین و دیگر گروههای زیرزمینی در بالکان گذاشته شدند. سی.آی.ا هم چنین به وسیله چترنجات، یك رادیو مخصوص عملیات زیرزمینی برای وین فرستاد تا پیامهایش را به پایگاههای این سازمان در آلمان ارسال کند ـ و مواد منفجره و بمب های ساعتی برای خرابکاری برای آنها ارسال شد. گزارشهای صحرایی نشان می‌داد، وین کنترل سراسر منطقه را دردست دارد و ارتش میهنی اش هر روز درحال گسترش است. سی.آی.ا با کمك همکاران خود در انگلیس، سرانجام توانست تمامی جنبش مهاجر لهستان در خارج را به حمایت از وین بسیج کند. در مقابل وین

آنقدر اطلاعات ارسال داشت که سی.آی.ا را مجبور ساخت یك واحد ویژه برای رسیدگی به آنها به وجود آورد. این اطلاعات پراکنده وقتی در کنار هم قرار گرفت و ارزیابی شد قویاً نشان داد که استالین که در روسیه با مشکل روبرو شده بود، داشت به سرعت سلطه خود را روی کشورهای ماهواره شوروی از دست می‌داد.

اما در اواخر بهار سال ۱۹۵۱ سی.آی.ا با یك مشکل روبرو شد؛ این مشکل زمانی آغاز شد که سازمان امنیتی ارتش تصادفاً به بخشی از یك کتاب رمز جنگ جهانی دوم شوروی دست یافت و متوجه شد شوروی‌ها دوباره ظاهراً به علت کمبود کتابهای رمز از همان حروف رمز سابق استفاده کرده بودند. این شانس غیرمنتظره به کاشفان رمز ارتش اجازه داد پیامهای پراکنده ارسالی از مسکو به سفارت شوروی در واشنگتن را کشف رمز کند. آنها حاوی مدرك تکان‌دهنده‌ای بودند که نشان می‌داد اسراری را که آمریکا به انگلیس داده بود، به سازمان جاسوسی شوروی رد شده است. این اسرار مستقیماً از سفارت انگلیس درز پیدا کرده بود ـ و این کار در سالهای پس از جنگ ادامه یافته بود. در یك رشته ملاقاتهای دائم که در هتل شُرهام با حضور نمایندگان اف.بی.آی، سی.آی.ا، سازمان امنیتی ارتش و سرویس امنیتی انگلیس صورت گرفت، مقامهای «ام.آی.۵» اعتراف کردند یك دیپلمات انگلیسی که در سال ۱۹۴۵ در واشنگتن خدمت کرده بود، به جاسوسی برای شوروی مظنون بود. او «دونالد مك‌لین» نام داشت و قرار بود از وی بازجویی به عمل آید.

اما سه هفته بعد در روز ۲۵ مه سال ۱۹۵۱ مك‌لین در لندن ناپدید شد. او چند روز بعد همراه یك افسر سابق جاسوس انگلیس به نام «گای بورگس» در مسکو دیده شد. «بورگس» و «مك‌لین» هر دو جاسوس شوروی بودند. ضمناً بورگس در خانه فیلبی در واشنگتن زندگی کرده بود ـ درست همان زمانی که فیلبی در جریان تحقیقات قرار گرفته بود. سی.آی.ا و اف.بی.آی پس از ارزیابی مجدد پیامهای شوروی متقاعد شدند شخص دیگری غیر از مك‌لین و بورگس باید وجود داشته باشد و این جاسوس دوجانبه کسی جز کیم فیلبی نبود.

وقتی قطعات معما کنارهم گذاشته شد، سازمان جاسوسی انگلیس نیز به این نتیجه رسید، اسرار به وسیله فیلبی درز پیدا کرده بود ـ هرچند مدارك بیشتر اتفاقی بود و مدارك رمزی را نمی‌شد خواند. فیلبی در اوت سال ۱۹۵۱ به لندن فراخوانده شد و پس از یك بازجویی بی‌نتیجه بطور سری از «ام.آی.۶» اخراج شد.

انگلتون از این تحول اوضاع موقتاً گیج شده بود. اگر فیلبی واقعاً یك موش کور بود در هیجده ماه گذشته چه اتفاق‌هایی می‌توانست روی داده باشد؟ انگلتون به عنوان رابط سی.آی.ا به سؤالهای زیادی که از او شده بود پاسخ داده بود. او منبع اطلاعاتی فیلبی به شمار می‌رفت. در این صورت حداقل شوروی‌ها باید موفق شده باشند خط سی.آی.ا را در نبرد مشخص سازند. آنها اینك می‌دانستند هرکسی در جهان جاسوسی آمریکا چکاره است و به تحلیل شخصیت، قدرت و آسیب‌پذیری بازیگران اصلی می‌پرداختند. آنها هم‌چنین به روشها و شیوه‌های متداول سی.آی.ا در ارزیابی و کنترل گزارشهایی که از منابع خود دریافت می‌کرد، تا اندازه زیادی پی می‌بردند؛ و با کارهای «درونی» و روابط «رابط‌ها» که انگلتون مسئول آن بوده با سازمان جاسوسی «رینهارد گهلن» که قبلاً برای هیتلر خدمت کرده بود، سازمان ضدجاسوسی فرانسه و سرویس امنیت ایتالیا آشنا می‌شدند. او می‌دانست بسیاری از این ارتباط‌های خارجی اگر علنی شوند، بطور بالقوه باعث دردسر خواهند شد. و البته فیلبی سازمان جاسوسی انگلیس را که در جنگ جاسوسی مشاور و رایزن آمریکا به شمار می‌رفت به مخاطره انداخته بود.

به همین دلیل انگلتون از مشکلاتی که به تدریج در اطلاعات دریافتی از «وین» آمد تعجب نکرد. او دلایلی داشت که وی را به وین به عنوان یك «تراست» دیگر، مشکوك می‌ساخت. واقعیتهایی که این گروه درباره اروپای شرقی گزارش کرده بود، با اطلاعات جمع‌آوری شده از طریق پروازهای شناسایی استراق سمع دستگاههای مخابراتی و منابع دیگر منطبق نبود. به علاوه ادعاهای آنها درباره

پیروزیهای نظامی با توجه به مدارك دیگر قابل قبول به نظر نمی رسید. از مأموران مهاجر نیز که با وین تماس داشتند، دیگر خبری نشده بود و پیامهایی که به وسیله بی سیم می فرستادند، بیش از پیش مورد تردید بود. با وجود این مسایل ناراحت کننده «وین» در سال ۱۹۵۲ به تدریج تقاضاهای خود را برای اسلحه، بی سیم، پول و نام مأمورانی که بتواند در لهستان با آنها تماس بگیرد افزایش داد. حتی از سی.آی.ا درخواست کرد یك ژنرال آمریکایی را برای رهبری قیام با چتر نجات در لهستان فرود آورد. انگلتون در این مرحله مستقیماً مداخله کرد، گرچه اجازه این کار را نداشت. او یکسر به سراغ ژنرال «والتر اسمیت» رفت که در آن زمان رئیس سازمان اطلاعات مرکزی بود و به وی گفت که چرا به اعتقاد او افسران آمریکایی نباید در لهستان با چتر فرود آیند.

استدلال او این بود اگر همانطور که تمام شواهد نشان می دهد فیلبی یك مأمور شوروی باشد، پس وین و سایر گروههای زیرزمینی مخفی که به وسیله دفتر هماهنگی سیاستها اداره می شدند، احتمالاً به وسیله سازمان جاسوسی شوروی کنترل می شوند ـ نه ناراضیان. آیا می شد غیر از این باشد؟ از همه گذشته فیلبی از تمام اسرار مأموران شرکت کننده در این عملیات تهاجمی که با کمك افسران ضدجاسوسی سابق آلمان صورت می گرفت آگاه بود ـ او در حقیقت پرونده های آنها را مطالعه کرده بود ـ و در نتیجه مجبور بود قبول کند وقتی سیا برای کمك به «وین» و گروههای دیگر وارد عمل شده بود، شوروی‌ها از هویت این مأموران بخوبی آگاه بودند. در این شرایط شوروی‌ها تنها در صورتی به آنها اجازه می‌دادند به وین کمك کنند که تحت کنترل شوروی بوده باشد.

«بدل اسمیت» با دقت به حرفهای انگلتون گوش داد. او بعد به سراغ فرانك ویزنر رفت که هنوز نیروی محرکه در پشت این عملیات تهاجمی پنهانی بود. ویزنر با وجود اینکه رقیب انگلتون به شمار می‌رفت، به ظاهر از منطق او تکان خورد. درهرحال امیدوار بود فیلبی هرگز این اطلاعات را به سازمان جاسوسی

شوروی رد نکرده باشد که امکان آن نیز وجود داشت؛ بویژه اینکه ضدجاسوسی انگلیس فیلبی را به حرف درنیاورده بود. ویزنر استدلال کرد اگر اینطور باشد «وین» را هنوز باید به عنوان یك سازمان مقاومت قانونی تلقی کرد، اما او قبول کرد که یك ژنرال آمریکایی نباید با چتر نجات در لهستان فرود آید.

اما در ماه دسامبر آن سال، مسأله وین برای همیشه حل شد ولی به شکلی که حتی انگلتون را تکان داد. دولت لهستان در اقدامی شبیه فروپاشی عمدی «تراست» در بیست و سه سال قبل، تمام ماجرای «وین» را در یك برنامه رادیویی دوساعته اعلام کرد و شرح داد ارتش میهنی واقعی لهستان در سال ۱۹۴۷ به وسیله نیروهای امنیتی از بین رفته، بجای آن ارتش جعلی «وین» که اعضایش را افسران کمونیست تشکیل می‌دادند به وجود آمده بود. بنابراین تردیدی وجود نداشت که «وین» از همان ابتدا یك نیرنگ بود. دولت لهستان در برنامه رادیویی خود گزارشی کامل درباره پولها و سلاح‌هایی که از آغاز اولین تماس برای «وین» فرستاده شده بود ارائه داد و بعد سی.آی.ا را به علت اعتماد بیجا به این سازمان ساختگی به باد مسخره گرفت. معلوم شد نیروهای امنیتی لهستان برای اعتبار بخشیدن به «وین» به جنگهای ساختگی دست زده، لاشه سوخته تانك‌ها را آماده کرده بودند تا از آنها عکس گرفته شود. آنها هم‌چنین رادیو بی سیم مخفی را که سی.آی.ا در اختیار «وین» قرار داده بود به تصرف و تحت کنترل خود درآورده و از سکه‌های طلای سی.آی.ا برای تأمین هزینه نیرنگ خود استفاده کرده بودند.

در اوایل سال ۱۹۵۳ دیگر تردیدی برای سی.آی.ا وجود نداشت که مأمورانش مانند ناراضیان واقعی لهستانی که به وسیله این سازمان قلابی زیرزمینی به دام افتاده بودند، از همان ابتدا شناخته و دستگیر شده یا تحت کنترل آورده شده بودند. به تدریج معلوم شد «وین» تنها سازمان ساختگی نبوده است. شش گروه زیرزمینی دیگر نیز که ظاهراً علیه شوروی کار می‌کردند مخلوق سازمان جاسوسی این کشور از کار درآمدند. بعضی از این گروهها مانند ارتش

چریکی کوههای کارپات در اکراین در ابتدا جنبشهای مقاومت بومی بودند تا اینکه نیروهای امنیتی شوروی به درون آنها رخنه و نابودشان کرده بودند. بعضی دیگر مانند مقاومت استونی از سر نو برای بهره گیری از تبعیدیها در خارج به وجود آمده بودند.

اطلاعات جاسوسی که «وین» در اختیار سی.آی.ا قرار داده بود، در ارزیابی مجدد، اطلاعات نادرستی از کار درآمد که هدفش به وضوح هماهنگ کردن این اطلاعات با اطلاعات دریافتی از سایر گروههای زیرزمینی و در دو مورد گزارشهای فراریان ساختگی بود. هدف اصلی این اطلاعات نادرست همانطور که انگلتون در آینه فکر خود می‌دید، منحرف کردن ایالات متحده آمریکا از ضعف واقعی نظام شوروی در کنترل اروپای شرقی و جلب توجه سی.آی.ا و منابع اطلاعاتی محدود این سازمان به ضعفهای ساختگی آن بود.

ویزنر با افشاگریهایی که درباره وین شد خرد شد. دفتر هماهنگی سیاستهای وی به روشنی به وسیله نیرنگ‌بازان شوروی به شکل غم‌انگیزی گیج شده بود و از همه مهمتر نه او و نه کارکنانش هیچ یك تا زمانی که لهستانی‌ها خود علناً وین را لو ندادند، از این نیرنگ خبر نداشتند. «بدل اسمیت» و معاونش «آلن ولش دالس» اینك می‌دیدند عملیات پنهانی ویزنر کاملاً تحت کنترل اتحاد شوروی قرار داشته است. انگلتون مأمور شد تا ارزیابی کند سازمان جاسوسی شوروی چگونه توانسته است تا این حد کامل، در جعل یك واقعیت موفق شده باشد. شرایطی که تحت آن یك طرف می‌تواند گروههای ناراضی و جنبشهای زیرزمینی ساختگی جعل کند و این توهم را مدت چهار سال زنده نگه دارد چیست؟ در این مرحله بود که او «ری روکا» را برای تجدید ساختمان تراست ـ و نیرنگ بعد از آن ـ وارد صحنه کرد.

وقتی دالس در سال ۱۹۵۳ رئیس سی.آی.ا شد، به سراغ انگلتون که از روزهای او.اس.اس می‌شناخت، رفت. انگلتون که سوءظنش به وین درست از کار درآمده بود، به امتیاز «در نزدن» دست یافت! او می‌توانست هر زمان از روز یا

شب بدون اطلاع قبلی وارد دفتر دالس شود. به وی مأموریت داده شد واحدی تحت کنترل مستقیم رئیس سی.آی.ا به وجود آورد که بتواند در برابر نیرنگ‌های سیستماتیك شوروی دفاع کند. نتیجه کار یك «ستاد ضدجاسوسی» جدید بود که در ژانویه ۱۹۵۴ تأسیس شد. این ستاد در یك زمینه می باید نقش یك رابط را ایفا می‌کرد ـ رابط سی.آی.ا با بیش از ده سازمان اطلاعاتی ملی دیگر مانند اف.بی.آی، مؤسسه امنیت ملی، سرویس مخفی انگلیس، ضدجاسوسی فرانسه و موساد اسرائیل. در یك زمینه دیگر این ستاد وظیفه حفظ دفتر ثبت مرکزی مأموران خارجی سی.آی.ا را به عهده داشت و تصمیم می‌گرفت کدام یك از مأموران دوجانبه منابع قابل اعتمادی هستند، اما این ستاد وظیفه واقعی‌اش که حتی بسیاری از مدیران بلندپایه سی.آی.ا از آن آگاهی نداشتند همانطور که انگلتون تشریح کرد: «ارائه عالیترین شکل ضدجاسوسی یعنی تصویری از شیوه فکر دشمن» بود. انگلتون به ریاست این ستاد منصوب شد. به این ترتیب او مدارج فرماندهی سی.آی.ا را پیمود و به بالاترین درجه رسید، درحالی که فیلبی در همین زمان به عنوان یك روزنامه‌نویس به بیروت رفت و بعد در سال ۱۹۶۳ وقتی با بازجویی بیشتر روبرو شد، به مسکو گریخت که در آنجا کتابی منتشر کرد به نام «جنگ خاموش من» و سرانجام اعتراف کرد، تمام مدت برای سازمان جاسوسی شوروی کار می‌کرده است.

حتی وقتی او ماجرا را فاش کرد، به نظر می‌رسید انگلتون هنوز تحت تأثیر نیرنگی قرار دارد که از دوست قدیمی‌اش خورده بود. وقتی درباره کتاب فیلبی (که در آن انگلتون را به عنوان یکی از لاغرترین و پرخورترین افرادی که دیده‌ام توصیف کرده) سؤال کردم، انگلتون پاسخ داد: کتاب را می‌گویی؟ این آخرین کارتی است که در این نیرنگ بازی شده است. هر کلمه آن تحت کنترل کامل کا.گ.ب نوشته شده است، درست مانند مصاحبه‌هایی که او با روزنامه‌نگاران داشت.

او توضیح داد هدف «جنگ خاموش من» گل‌آلود کردن بیشتر آب است.

انگلتون با نگاه به وقایع گذشته زندگی فیلبی متوجه شد که بسیاری از موفقیتهای وی در برابر ابتدا آلمانی‌ها و بعد شوروی‌ها از دسترسی فیلبی به اطلاعات سری او که در دسترس مأموران دیگر ضدجاسوسی انگلیس قرار نداشت، ناشی می شد. محکمترین توضیحی که می شد داد، با توجه به ارتباط‌های وی این بود که این موفقیتها را سازمان جاسوسی شوروی برای او ممکن ساخته بود. به عبارت دیگر شوروی‌ها مأموران و منابع خود را مانند مهره های پیاده در بازی شطرنج قربانی کرده بودند تا فیلبی بتواند به سرعت مدارج ترقی را در سازمان جاسوسی انگلیس بپیماید. اگر این درست بود، بنابراین ارتقای وی به ریاست بخش ۹ مرکز عملیات جاسوسی ضدشوروی و بعد اعزام او به واشنگتن نمی توانست تنها کار یك شخص باشد، بلکه بخشی از یك طرح شوروی بود. او افزود: «وقتی فیلبی بتواند به وسیله سازمان جاسوسی شوروی به چنین مقامی دست یابد، پس مأموران دیگر آنها نیز می توانند.»

انگلتون همچنین لافزنی‌های فیلبی را درباره فریب دادن ضدکمونیست‌های آلبانی که زیر چتر سی.آی.ا به آلبانی رخنه کرده بودند، زیر سؤال برد. بسیاری از این ناراضیان در واقع دستگیر شده بودند، اما انگلتون معتقد بود خیلی قبل از اینکه فیلبی در جریان عملیات قرار گیرد، سازمان آنها لو رفته و مأموران شوروی در آن رخنه کرده بودند. «فیلبی با قبول مسئولیت خیانتی که مسئولش نبوده یك بار دیگر سعی کرده است افکار را از مأموریت واقعی اش در واشنگتن منحرف سازد.»

این مأموریت حساس «تغذیه» بود. فیلبی «وین» را لو نداده بود، این سازمان سالها قبل از اینکه فیلبی به واشنگتن بیاید، به وسیله سازمان جاسوسی شوروی خلق شده بود. کاری که فیلبی کرد تغذیه واکنشهای سی.آی.ا بود. انگلتون توضیح داد تا زمانی که ماجرای فیلبی پیش نیامده بود هرگز درك نکرده بود تغذیه برای حفظ یك نیرنگ تا چه اندازه مهم است. برنامه‌ریزان طرح نیرنگ شوروی بدون یك مأمور درونی که واکنشهای سی.آی.ا را درباره فعالیتهای گروههای

زیرزمینی ساختگی‌شان برایشان گزارش می‌کرد، نمی‌توانستند مرتب پیامهای خود را اصلاح کرده و اعتبار آنها را حفظ کنند. اما با وجود فیلبی آنها می‌توانستند به درستی تصمیم بگیرند گزارشهایی که به سی.آی.ا تغذیه شده، مورد باور قرار گرفته یا نه، و چه چیزی باید بر آنها بیفزایند یا چه تغییری باید در آنها بدهند که معتبرتر جلوه کند. آنها هم‌چنین می‌توانستند به تصویری که سی.آی.ا از گروههای ضدکمونیست برای خود ساخته بود، پی ببرند و بعد پیامهای خود را با آن هماهنگ سازند. انگلتون گفت؛ مسأله این نیست که به این جنبشها خیانت شد، بلکه آنها را برای سیا معتبر ساختند.

فصل چهارم

بختك نوسنكو

پس از نزديك به يك سال تحقيق هنوز معماى نوسنكو را حل نكرده بودم و دبيران ريدرز دايجست كه هزينه تحقيق مرا تقبل كرده بودند، نگران بودند كه البته نگرانى‌شان نيز قابل درك بود؛ من بيش از آنكه به مسأله سوءقصد كه موضوع اصلى كتابم بود بپردازم، بيشتر وقت خود را صرف سؤال درباره سنديت منبع دست اول خود مى كردم. ولى «ادوارد تامسون» سردبير ارشد دايجست مايل بود به تحقيق درباره نوسنكو ادامه دهم، حتى اگر به كتاب ديگر «دايجست» كه نوسنكو اطلاعات مربوط به آن را ارائه مى‌داد، لطمه بخورد. با اين حال وى مى‌خواست شخص ديگرى سواى انگلتون تضمين كند كه اين تحقيق بى‌نتيجه نخواهد بود.

من «ريچارد.ام.هلمز»[1] را توصيه كردم. هلمز كه در زمان فرار نوسنكو مدير عمليات مخفى سيا بود و بعد به رياست سازمان اطلاعات مركزى رسيد، بى‌ترديد در موقعيتى قرار داشت كه مى‌توانست به حل ماجرا كمك كند. تامسون موافقت

۱. «ريچارد هلمز» سفير سابق آمريكا در تهران بود كه بعدها پست خود را در تهران به «ويليام ساليوان» ـ آخرين سفير آمريكا در ايران ـ واگذار كرد ـ مترجم.

کرد؛ تنها مشکل این بود که هلمز در آن زمان سفیر آمریکا در ایران بود و در تهران به سر می برد.

من سه سال پیش از آن در یك میهمانی دیپلماتیك در اقامتگاهش به هلمز معرفی شده بودم. وی در آن زمان بنظرم شخصی آمد برازنده، با صدایی آرام که بدون حاشیه روی، مستقیم وارد کنه مطلب می شد. هلمز لحظاتی بعد از اینکه با وی ملاقات کردم، گفت: «می دانم روزنامه نویس هستید، اما خواهش دارم درباره سی.آی.ا از من سؤال نکنید.» آخرهای شب همینطور که در کنار در مردد بودم، گفت: «خواهشمندم راحت باشید و تصمیم خود را بگیرید یا بمانید و یك گیلاس براندی بنوشید و یا بروید؛ ولی کنار در نایستید.» من یك ساعت دیگر ماندم و به تحلیل دقیق و زیرکانه او از اوضاع سیاسی ایران گوش دادم.

حالا لازم بود با او درباره موضوعی صحبت کنم که قبلاً منع کرده بود و می دانستم یکی از حساس ترین پرونده های سیا را تشکیل می داد ـ پرونده ای که مستقیماً به سوءقصد به جان کندی مربوط می شد. وقتی با او تماس گرفتم و به وی گفتم لازم است درباره ماجرای نوسنکو از او سؤال کنم، انتظار داشتم مؤدبانه تلفن را قطع کند، اما برعکس توصیه کرد به تهران بیایم.

هلمز بعداً تلفن کرد و گفت: «خوشحال می شوم شما را در تهران ببینم، اما باید اعتراف کنم حافظه من روی مسایل مورد علاقه شما تا اندازه زیادی ضعیف شده است. برای اینکه کمکی به شما کرده باشم، می توانم شما را به افراد دیگری معرفی کنم، اما نمی خواهم شما را به اشتباه بیندازم که تصور کنید من در اینجا یك گنجینه در اختیار دارم، چون در تهران هیچ سندی از گذشته وجود ندارد.» او هم چنین از من دعوت کرد در سفارتخانه اقامت کنم.

پروازی طولانی بود و با بالا گرفتن مقاومت روزانه[۲] در برابر حکومت شاه، محوطه سفارتخانه به وسیله یك ارتش از نیروهای ایران محاصره شده بود. پس از

۲. منظور تظاهرات خیابانی علیه رژیم شاه توسط نیروهای مردمی است ـ مترجم.

شام که با فراغت بال، با هلمز و همسرش سینتیا در اقامتگاهش صرف شد، برای صحبت درباره نوسنکو به دفتر مطالعه‌اش رفتیم.

به او گفتم، با نوسنکو مصاحبه کرده بودم ـ و ظاهراً مصاحبه به وسیله سی.آی.ا ترتیب داده شده بود. برایش مشکلاتی را که در رابطه با داستان نوسنکو درباره «اسوالد» برایم پیش آمده بود، تشریح کردم.

هلمز سرش را تکان داد؛ روشن بود از اینکه این ماجرا دوباره مطرح می‌شد، ناراحت بود. او گفت: سی.آی.ا حق نداشت نوسنکو را به این شکل در اختیارم بگذارد. برایش مسلم بود که نوسنکو دقیقاً همان اطلاعاتی را در اختیار من قرار داده که سیا به وی رد کرده بود و حق با او بود. او از آن بیم داشت که این مبادله پیام، زخمهای کهنه را در داخل جامعه جاسوسی از نو زنده کند.

درباره انگلتون از او سؤال کردم. صحبتهایم را با انگلتون نقل و سیزده سؤالی را که به من دیکته کرده بود، برایش شرح دادم. گفتم: «او اصرار دارد نوسنکو در امتحانش قبول نشده و قابل اعتماد نیست.»

او گفت: «مسأله از این عمیق‌تر است.» در صدایش نوعی درد از یادآوری ماجرا احساس می‌شد. هلمز گفت: «در سال ۱۹۶۴ صداقت نوسنکو کلید اصلی برای شناخت کارهایی بود که کا.گ.ب با اسوالد کرده بود.» «رابرت.اف.کندی» دادستان کل، این را می‌دانست و همینطور قاضی ارشد «ارل وارن» که در نظر داشت نوسنکو را به عنوان شاهد نزد کمیسیون مأمور رسیدگی به قتل کندی که وی ریاستش را داشت فرا خواند. این مسأله فوریت خارق‌العاده‌ای به اوضاع می‌داد. بالاخره هلمز برای دیدن قاضی ارشد، به محل کار وی رفت. ملاقاتی خصوصی بود که یادداشتی از آن برداشته نشد. او به وارن هشدار داد؛ دو نوع مکتب فکری در داخل سیا درباره نوسنکو وجود دارد: اولی بر این عقیده است که او یك فراری واقعی است و می‌توان اظهاراتش را درباره اسوالد باور کرد. دومی معتقد است او هنوز یك مأمور کا.گ.ب است که دستور دارد با اطلاعات نادرست، کمیسیون را درباره اسوالد منحرف کند. او توصیه کرد تا زمانی که این

مسأله حل نشده، قاضی ارشد از ملاقات با نوسنکو خودداری کند ـ یا نتیجه گیریهای خود را براساس اطلاعات دریافتی از وی قرار ندهد. وارن با حرکت سر موافقت خود را اعلام کرد.

کمیسیون وارن گزارش خود را بدون اشاره به نوسنکو منتشر کرد، اما مسأله پایان نیافت. و هلمز با لحنی که از یك رنج واقعی در صدایش حکایت می کرد گفت: «او همیشه مانند یك بختك سی.آی.ا را دنبال می کرد.» لحظه ای روی این تشبیه فکر کردم، در زبان عامیانه، بختك یك روح شیطانی است که به یك زن در حالی که در خواب عمیق فرورفته حمله کرده، بدون اینکه زن متوجه شود به وی تجاوز می کند. آیا او می خواست به شکلی بگوید که نوسنکو سی.آی.ا را بدون اینکه متوجه باشد، به دام انداخته است؟

او گفت: «تنها چیزی که می خواهم بگویم این است که ماجرا یك کابوس بود. کابوسی که هنوز فراموش نشده است.» او شرح داد؛ قبل از دیدار با من، با یك افسر سی.آی.ا به نام «جان هارت» ملاقات کرده بود که به وی اطلاع داده بود، تحقیقات جدیدی را درباره ماجرای نوسنکو آغاز کرده است. او می خواست دوازده سال پس از فرار نوسنکو، این ماجرا را حل کند.

سؤال کردم: «به او چه گفتید؟»

او با لبخند پاسخ داد: «همان چیزی که قصد دارم به شما بگویم. من جزئیات ماجرا را به یاد ندارم.» مکثی کرد و به خطوط چهره من که درهم رفته بود خیره شد. بعد با لحنی موافق تر گفت: «شما باید با افسرانی صحبت کنید که در واقع با این پرونده سروکار داشته اند.» و چند نام را روی یك قطعه کاغذ یادداشت کرد و گفت: «آنها را ببینید. اگر توانستید از حرفهایشان چیزی به دست آورید، بهتر از این ملاقات خواهد بود.»

در صورت لیست اسامی هلمز نام «پت باگلی» وجود داشت؛ نامی که من قبلا هرگز نشنیده بودم. هلمز تشریح کرد، پت باگلی یکی از متعهدترین افسران سی.آی.ا بود که در دایره بسیار مهم بلوك شوروی که جاسوس استخدام می کرد،

به «پسر طلایی» شهرت داشت. او در سن سی سالگی به معاونت دایره خود رسید و یکی از نامزدهای پست ریاست اطلاعات مرکزی در آینده تلقی می شد. او بود که فرار نوسنکو را از سوئیس ترتیب داد. باگلی بعداً افسر مسئول پرونده نوسنکو و بازجوی ارشد وی شد.

سؤال کردم؛ بر سر باگلی چه آمد؟

هلمز لحن صحبتش را تغییر داد و گفت: «تصور می کنم از سازمان بازنشسته شده است.» او آدرسی را که در بروکسل قرار داشت برایم نوشت و گفت: آدرس را هارت به او داده بود.

وقتی به نیویورك بازگشتم، فوراً نامه ای برای باگلی فرستادم و شرح دادم هلمز توصیه کرده با وی درباره نوسنکو صحبت کنم. وقتی پاسخ نداد، نامه دیگری برایش نوشتم و بعد تلگرامی برای او ارسال داشتم و سرانجام به خانه اش تلفن کردم. همسرش مؤدبانه به من گفت؛ او تلفنم را پاسخ نخواهد گفت و با من صحبت نخواهد کرد، هرگز.

باگلی را رها کرده بودم تا اینکه یك روز، تلفنی از یك غریبه دریافت داشتم که یك هدیه غیرمنتظره برایم بود. این غریبه «ویلیام سی. سالیوان» معاون پیشین اف.بی.آی و مسئول تحقیقات ضدجاسوسی بود. او مملو از تنفر نسبت به «جی. ادگار هوور» بود، زیرا هوور نه تنها در سال ۱۹۷۱ وی را اخراج، بلکه با بیرون کردن وی از دفتر کارش، به او توهین کرده بود.

سالیوان در پشت تلفن تشریح کرد؛ به وسیله یکی از دبیران دایجست از تحقیقات من آگاه شده و گفت؛ درباره پرونده نوسنکو اطلاعاتی دارد که فکر می کند ممکن است برایم مفید باشد. با سالیوان به درخواست او در یك قهوه خانه در یك مرکز بزرگ خرید در باکسبورو واقع در ماساچوست ملاقات کردم. او را به آسانی شناختم.

وقتی با قدی خمیده به میزی که نشسته بودم نزدیك می شد، می توانستم احساس کنم از درون خرد شده است. او گفت؛ پس از ترك اف.بی.آی دو حادثه

جدي رانندگی داشته که هنوز کاملاً مداوا نشده است. او هم‌چنین با کمیسیون چرچ که به برنامه ضدجاسوسی داخلی اف.بی.آی که وی ریاستش را برعهده داشت، رسیدگی می‌کرد، روزهای سختی را گذرانده بود. وقتی برایم شرح داد چگونه هوور وی را به یك «فرد شکست‌خورده» اف.بی.آی تبدیل کرد، تصور کردم در اینجا با یك زندگی از دست رفته دیگر روبرو هستم.

سالیوان مشکلاتی را که با هوور داشته، شرح داد تا به تحقیقاتی رسید که در اواخر سالهای ۱۹۶۰ درباره نفوذ احتمالی شوروی در میان کارکنان ضدجاسوسی اف.بی.آی صورت گرفته بود. او شرح داد، همه چیز در زمستان سال ۱۹۶۲ آغاز شد؛ وقتی دو دیپلمات شوروی مقیم سازمان ملل متحد در نیویورك بطور جداگانه به دیپلمات‌های آمریکایی نزدیك شدند، هر دو مأموران جاسوسی شوروی بودند که تحت پوشش دیپلماتیك کار می‌کردند. هر دو گفتند؛ نتوانسته‌اند مأموریتهای جاسوسی خود را به انجام برسانند و در نتیجه با مسئولان خود در سازمان جاسوسی شوروی مشکلات جدی خواهند داشت. بعد هر دو گفتند؛ اگر به آنها فرصت داده شود که به آمریکا فرار کنند، حاضرند به کشورشان خیانت کنند.

وقتی سالیوان از این ماجرا آگاه شد، با خود فکر کرد آنها ممکن است مأمورانی باشند که طبق دستور عمل کرده و هنوز تحت کنترل کا.گ.ب هستند. او تشریح کرد: «همه چیز زیاده از حد مرتب و سازمان‌یافته به نظر می‌رسید.» اما با این حال هوور تصمیم گرفت پیشنهاد آنها را بپذیرد و از آنها به عنوان مأموران دوجانبه استفاده کند، یعنی در حالی که رسماً به جاسوسی برای شوروی در آمریکا ادامه می‌دادند، بطور پنهانی تمام فعالیتهای خودرا به اف.بی.آی گزارش می‌کردند. به داوطلب اولی نام رمز «فدورا» داده شد و به دومی «تاپ‌هت».

«فدورا» و «تاپ‌هت» بعدها از اف.بی.آی خواستند به آنها کمك کند تا سؤالهایی را که مسکو در اختیارشان قرار داده بود، پاسخ گویند ـ که این به معنای آن بود که اف.بی.آی باید بجای آنها جاسوسی می‌کرد، تا آنها بتوانند اعتبار

خود را نزد مسئولانشان حفظ کنند. به گفته سالیوان، هوور برای انجام این بازی مجبور بود منابعی را در آمریکا در اختیار آنها قرار دهد که بتوانند اسناد نظامی طبقه‌بندی شده را به ایشان رد کنند. این افراد که در عملیات جاسوسی «مأموران خیالی» خوانده می‌شوند؛ منابعی هستند جعلی که برای نسخه‌برداری و مبادله اسناد طبقه‌بندی شده موردنیاز جهت تکمیل پرسش‌نامه‌های جاسوسان در موقعیت مناسبی قرار دارند. این اطلاعات بعد به وسیله يك هیأت ویژه در درون سازمان که تصمیم می‌گیرد آمریکا چه اطلاعاتی را می‌تواند اجازه دهد به دست کا.گ.ب برسد، از صافی امنیتی می‌گذرد. اطلاعاتی که به این دو مأمور داده شد ابتدا «اطلاعات بی‌ارزشی» بود که «غذای مرغ» خوانده می‌شود. ولی بعد «فدورا» و «تاپ‌هت» به تدریج خواستار اطلاعات حساس‌تری شدند و ادعا کردند، هرگونه تأخیر یا اطلاعات نادرست باعث خواهد شد مسکو به کار آنها مشکوك شود.

تا آن جا که به سالیوان مربوط می‌شد، بازی داشت از کنترل خارج می‌شد. «هوور» هر روز بیشتر به اطلاعات مشکوکی که این دو مأمور شوروی در اختیارش می‌گذاشتند وابسته می‌شد و حتی برخی از لقمه‌های چرب و نرمی را که در اختیارش قرار می‌گرفت مستقیماً به رئیس‌جمهوری رد می‌کرد. سالیوان که با کمك روشهای مختلف نظارت مطمئن شده بود آنها قلابی هستند، توصیه کرد بجای اینکه اسرار بیشتری در اختیار آنها قرار داده شود تماس با ایشان قطع شود. اما توصیه او يك بار دیگر رد شد. او با لحن گرفته‌ای گفت؛ به این ترتیب فدورا و تاپ‌هت برای پنج سال دیگر ما را فریب دادند. «تنها به این خاطر، که هوور حاضر نبود اعتراف کند که فریب خورده است.»

من با علاقه زیاد به سخنان سالیوان در تشریح روابط غریب اداره اف.بی.آی با کا.گ.ب در نیوریورك گوش کردم. اف.بی.آی با قبول این فرض که فدورا و تاپ‌هت کاملاً تحت کنترلش کار می‌کردند خوشحال بود که می‌تواند به خاطر خلق دو جاسوس برای خود کسب اعتبار کند. ضمناً کا.گ.ب صرفاً با

ارائه سؤالهایی که دنبال پاسخ شان بود، می توانست اف.بی.آی را وادار کند بخش اعظم کار تحقیقات غیرقانونی موردنیازش را برایش انجام دهد. این بازی نیرنگ صحنه ای از فیلم کمدی «رومانف و ژولیت» پیتر یوستنیف را به یادم آورد که در آن نخست‌وزیر یك کشور کوچك اروپایی به سفیر شوروی می گوید: آمریکا از یك عملیات پنهانی خبر دارد. سفیر شوروی پاسخ می دهد: «ما می دانیم که آنها می دانند.» نخست‌وزیر بعد به سفیر آمریکا می گوید «آنها می‌دانند که شما می دانید.» و او پاسخ می دهد: «ما می دانیم که آنها می دانند که ما می دانیم.» او سپس دوباره به سراغ سفیر شوروی می‌رود که می گوید: «ما می‌دانیم آنها می‌دانند که ما می‌دانیم آنها می‌دانند.» وقتی سفیر آمریکا این را می شنود، شروع می کند با انگشت به شمارش تعداد نیرنگ ها و بعد ناگهان درحالی که یکه خورده است دستش را تکان می دهد و فریاد می زند «چه؟ آنها این را می دانند...»

اما من هنوز نمی توانستم ببینم بین فدورا و تاپ‌هت که در سال ۱۹۶۲ با اف.بی.آی در نیویورك تماس گرفتند و یوری نوسنکو که در سال ۱۹۶۴ در ژنو به سی.آی.ا پناهنده شد چه ارتباطی وجود دارد. بالاخره از سالیوان پرسیدم: «نوسنکو چگونه وارد این ماجرا می شود.»

او سرش را تکان داد به گونه ای که گویی متوجه نکته اصلی نشده ام. «متوجه نمی شوی. آنها بخشی از یك روند مشابه بودند. روندی که هوور را با یك بلوا روبرو ساخت.» او شرح داد وقتی نوسنکو در ژنو پناهنده شد، فدورا اطلاعات مبسوطی درباره واکنش کا.گ.ب در اختیار اف.بی.آی قرار داد که نکته به نکته با داستان نوسنکو می خواند. استدلال سالیوان این بود اگر قبول کنیم که فدورا اطلاعاتی که در اختیار اف.بی.آی می گذاشت با صلاحدید کا.گ.ب بود که او در این باره تردیدی نداشت، پس کا.گ.ب عمداً سعی داشت نوسنکو را معتبر جلوه دهد. و از آنجایی که اگر نوسنکو یك خائن بود، دلیلی وجود نداشت که کا.گ.ب به وی کمك کند. پس سالیوان نتیجه گرفت، او یك مأمور دوجانبه دیگر بوده است.

وقتی سالیوان هوور را از این ماجرا آگاه ساخت و گفت؛ سی.آی.ا مجموعه‌ای از چهل و چهار سؤال را درباره اسوالد تهیه کرده که نوسنکو را افشا خواهد کرد، هوور از کوره در رفت. او به سالیوان دستور داد مسأله فدورا را دیگر دنبال نکند و مستقیماً به مدیر اطلاعات مرکزی اعتراض کرد؛ اف.بی.آی مسئول تحقیق درباره قتل کندی است و مانع آن شد که باگلی این سؤالها را از نوسنکو بکند. سالیوان در پایان گفت: «تا آنجا که من می‌دانم این پنهانکاری هنوز ادامه دارد.»

این آخرین باری بود که سالیوان را دیدم. او شش ماه بعد کشته شد. يك شکارچی ظاهراً او را با يك گوزن اشتباه گرفته، در جنگلی در نزدیکی خانه‌اش هدف قرار داده بود.

داستان فدورا درست همان افشاگری بود که برای راضی کردن باگلی به ملاقات با خود به آن نیاز داشتم. در نتیجه برای آخرین بار برای به دست آوردن روایت وی از این داستان تلاش کردم و گزارش کاملی را که با دقت درباره نوسنکو تهیه کرده بودم با اشاره به نقش فدورا برایش فرستادم هم‌چنین يك نسخه از چهل و چهار سؤال بدون پاسخ باگلی را که پس از اظهارات سالیوان تحت قانون آزادی اطلاعات به دست آورده بودم پیوست گزارش کردم. در یادداشت پیوست به وی اطلاع دادم ماه بعد در بروکسل خواهم بود و از وی خواستم با من در هتلم تماس بگیرد.

وقتی وارد بروکسل شدم با خوشحالی دریافتم که فدورا ـ یا پرسش‌نامه ـ ظاهراً کار خود را کرده بود. پیامی از باگلی در آنجا بود. او پیشنهاد کرده بود روز بعد در موزه جبهه جنگ واترلو در خارج از بروکسل با من ملاقات خواهد کرد. او گفته بود در کنار دیوار دایره‌ای شکل موزه منتظر من خواهد بود.

با تعریفی که هلمز درباره وی کرده بود، در شناخت باگلی هیچ مشکلی نداشتم. او مردی بود خوش قیافه با قامتی استوار که به نظر می‌رسید اندکی بیش از پنجاه سال دارد. همینطور که در موزه جبهه جنگ قدم می‌زدیم، داستان

زندگی اش را برایم شرح داد؛ در سال ۱۹۲۵ متولد شده بود. یکی از سه پسر یك خانواده معروف کارولینای شمالی بود. دو برادر بزرگترش دریادار نیروی دریایی بودند و عموزاده اش به عنوان منشی مطبوعاتی پرزیدنت روزولت خدمت کرده بود.

او پس از سه سال خدمت در تفنگداران دریایی در جریان جنگ از دانشگاه پرینستون فارغ التحصیل شد و بعد به دانشگاه ژنو در سوئیس رفت و در آنجا توانست به کسب درجه دکترا در رشته علوم سیاسی نایل آید. او در سال ۱۹۵۰ به سی.آی.ا پیوست و مأمور خدمت در بخش شوروی شد که در قلمرو فعالیتهای جاسوسی سی.آی.ا وظیفه اش استخدام شهروندان شوروی به عنوان جاسوس برای آمریکا بود. او در اینجا به تدریج به یك کارشناس برجسته جاسوس گیری تبدیل شد و رهبری یك گروه از کارشناسان امور شوروی را در کنفرانسهای بین المللی یا هرجا که ممکن بود بتوان به یك دیپلمات بالقوه آسیب پذیر شوروی نزدیك شد، به عهده گرفت. او در سال ۱۹۶۲ به ریاست ضدجاسوسی این بخش منصوب شد و در سال ۱۹۶۵ پست معاونت این بخش را به عهده گرفت. این اوج کار وی بود. و اینك اگرچه هنوز جوان به نظر می‌رسید، پنج سال بود که از سی.آی.ا بازنشسته شده بود ـ در سن ۴۷ سالگی.

او نشان داد آگاهی زیادی درباره نقشه جنگی ناپلئون در واترلو دارد. مواضع مختلف او را به من نشان داد و علت ضعف آخرین موضع وی را برایم تشریح کرد. بعد به سوی من برگشت و با سادگی کاملاً حساب شده ای گفت؛ معنای قانون آزادی اطلاعات را درك نمی کند. این فکر که بتوان اسناد سری را به غریبه ها داد به هیچ‌وجه برای وی قابل قبول نبود. او از اینکه سی.آی.ا پرسشها را خصوصاً که با نام وی مشخص می شد، در اختیار من قرار داده بود خشمگین بود.

به من گفت؛ نکات عمده ای را که درباره نوسنکو برایش فرستاده بودم، خوانده است. بعد ناگهان افزود: «تو اشتباه کرده ای».

سعی کردم بحث را باز کنم پرسیدم: چطور؟

ـ «متأسفانه بیشتر از این نمی‌توانم بگویم.»

بعد از او سؤال کردم چرا «جان هارت» تحقیق درباره پرونده را از سر گرفته است. چرا هلمز را دیده و چرا به بروکسل سفر کرده بود؟

او لحظه‌ای به من خیره شد بعد اعتراف کرد؛ هارت برای دیدن وی به بروکسل آمده بود، ولی افزود: «او را از اتاقم بیرون انداختم.»

با خودم فکر کردم اگر این تمام چیزی است که او می‌باید به من می‌گفت پس چرا اصلاً با من ملاقات کرده بود. یك بار دیگر تلاش خودم را کردم و گفتم ممکن است اشتباهم را گوشزد کند.

او پاسخ داد: «اگر این را بگویم باید همه چیز را بگویم.»

بعد گفت؛ در حقیقت در «ویلا لوزان» رستوران سه ستاره بسیار گرانی که در خارج از بروکسل بود میزی برای خود ذخیره کرده است و از من پرسید آیا مایلم به او بپیوندم. یك بار دیگر برایم مسلم شد حرفهای بیشتری برای گفتن به من دارد و دعوتش را پذیرفتم.

در سر میز شام از اینکه نتوانسته بود اشتباهم را تصحیح کند پوزش خواست. او تشریح کرد: «نوسنکو تنها یك ماجرای دیگر نبود. او برای یك دهه در قلب تمام حوادثی قرار داشت که در سی.آی.ا اتفاق افتاد.»

به نظر می‌رسید هنوز از دست نوسنکو آزرده خاطر ـ و خشمگین ـ بود. از او سؤال کردم آیا مایل است اسناد دیگر مربوط به این پرونده را که تحت قانون آزادی اطلاعات منتشر شده بود ببیند.

او نتوانست در برابر این پیشنهاد مقاومت کند، چون از همه گذشته پرونده متعلق به او بود. پیشنهاد کرد روز بعد همدیگر را در یك صومعه متعلق به قرون وسطی در بروکز واقع در سی مایلی غرب بروکسل ببینم و از من خواست تمام پرونده نوسنکو را با خود بیاورم.

آرامترین محلی بود که می‌شد پیدا کرد. همینطور که در محوطه صومعه قدم می‌زدم و به تماشای کارهای سنگی مشغول بودم باگلی روی یك نرده نشست و با

سرعت به مطالعه پرونده پرداخت. وقتی تمام کرد آن را به من بازگرداند و با لحنی آهسته که اندکی غم در آن احساس می‌شد گفت: «من تصمیمم را گرفتم.» او بدون اینکه شاخ و برگ به گفته‌هایش بدهد گفت با توجه به آنچه خوانده می‌توان گفت: «ماجرا هم اکنون رو شده است.» او هم‌چنین معتقد بود بخشهایی که در اختیار من قرار داده شده «انتخابی» است و به گونه‌ای برگزیده شده است که در صورت امکان باعث انحراف ماجرا شود. از آنجایی که او متوجه شده بود من بالاخره داستان نوسنکو را چاپ خواهم کرد، وظیفه خود می‌دانست که مطمئن شود اشتباه‌های بزرگی در آن نباشد. چون تجدید ساختار داستان مدتی وقت می‌گرفت او توصیه کرد یك «محل مناسب» برای ملاقاتهای آینده‌مان پیدا کنم.

خانه‌ای در روستای کاسین در جنوب فرانسه اجاره کردم. باگلی یك هفته بعد وارد شد و شش روز در آنجا ماند. پس از اینکه تمام این ترتیبات را دادم اینك می‌توانستم بدانم اشتباه من در کجا بوده است.

او پاسخ داد: «اشتباه تو در اینجا است که تصور می‌کنی پس از قتل کندی در نوامبر سال ۱۹۶۳ بود که نوسنکو برای نخستین بار با سی.آی.ا تماس گرفت.

از نکته‌ای که او اشاره کرد گیج شدم؛ دوباره به یادداشتهایم مراجعه کردم. تاریخی که به من داده شده بود ۲۳ ژانویه سال ۱۹۶۴ نه هفته پس از قتل بود. برای من مسلم بود نوسنکو با سی.آی.ا تماس گرفته بود چون درباره قاتل ـ اسوالد ـ اطلاعاتی داشت. حالت تدافعی به خود گرفتم و پاسخ دادم: «این مطلبی است که انگلتون به من گفت.»

او در پاسخ گفت: «انگلتون این را به تو نگفت که نوسنکو قبل از قتل کندی برای ما کار می‌کرد. او عامل ما در مسکو بود.» او اضافه کرد: «من باید این را می‌دانستم چون او را استخدام کرده بودم.» این قطعه مفقوده ـ یا حداقل یکی از آنها ـ بود.

داستان باگلی در تابستان سال ۱۹۶۲ در سوئیس آغاز شد. سمت رسمی او دبیردوم سفارت آمریکا در برلن بود، و بطور غیررسمی یك افسر عملیاتی سیا به

شمار می‌رفت که در بخش روسیه شوروی کار می‌کرد. در این بخش او ریاست گروهی را به عهده داشت که دنبال «سرخ‌های برجسته» بود. سرخ‌های برجسته به دیپلمات‌ها، وابسته‌های نظامی، مأموران جاسوسی یا سایر مقامهای دولتی که به غرب سفر می‌کردند یا موقتاً در آنجا ساکن بودند، گفته می‌شد. مأموریت باگلی این بود که ترتیبی بدهد تا «مأموران دسترسی» که معمولاً دیپلمات‌هایی بودند که بهانه‌های قابل قبولی برای ملاقات با ایشان داشتند، به این سرخ‌های برجسته نزدیك شوند. به مجرد اینکه تماس برقرار می‌شد او می‌باید با کمك مأموران دیگر آنها را تحریك و متقاعد می‌ساخت در بازگشت به اتحاد شوروی به سرقت اسرار برای سی.آی.ا اقدام کنند که کار آسانی نبود.

او در هشتم ژوئن یك پیام فوری از ژنو دریافت کرد؛ یك افسر امنیتی شوروی به نام «یوری ایوانویچ نوسنکو» در آنجا یادداشتی را به یك دیپلمات آمریکایی رد کرده بود. این یادداشت تنها می‌گفت که او مایل است با نماینده دولت آمریکا ـ یعنی سی.آی.ا ـ تماس بگیرد.

باگلی با پرواز بعدی به ژنو رفت. او از طریق دیپلمات آمریکایی یادداشتی را به نوسنکو رد کرد که حاوی تنها یك تاریخ و یك آدرس بود. آدرس متعلق به خانه امنی بود که سی.آی.ا برای چنین مواقعی در ژنو در اختیار داشت. آپارتمان کوچکی بود با یك تراس در یك بلوك نامشخص ساختمانی که تنها برای نوسنکو مورد استفاده قرار می‌گرفت و بعد رها می‌شد. باگلی در مدتی که منتظر نوسنکو بود، یك افسر دیگر عملیاتی بخش شوروی به نام «جورج کیز والتر» به وی پیوست. کیز والتر که در روسیه متولد شده بود، روسی را بخوبی صحبت می‌کرد. او بعدازظهر همان روز برای کمك به باگلی در بازجویی، از واشنگتن پرواز کرده بود.

نوسنکو با تأخیری حدود یك ساعت و نیم وارد شد. ادعا کرد می‌خواسته است مطمئن شود کسی او را تعقیب نمی‌کند. مردی بود قوی‌هیکل با قدی حدود شش پا و وراج. کاملاً حرفه‌ای عمل می‌کرد و با سرعت هر سؤالی که مطرح

می شد پاسخ می گفت. گویی برای یك مصاحبه شغلی به آنجا آمده بود. هم چنین به نظر می آمد می دانست سخنانش ضبط می شود.

سؤال اول سؤالی بود الزامی که مقررات سی.آی.ا ایجاب می کرد که از تمام سرخ های برجسته پرسیده شود. کیز والتر از نوسنکو پرسید؛ آیا از یك طرح قریب الوقوع شوروی برای دست زدن به یك حمله نظامی خبر دارد؟

نوسنکو لبخندی زد؛ گویی قبلاً انتظار این سؤال را می کشید. بعد سؤال شد، چرا با سی.آی.ا تماس گرفته بود. علت این سؤال این بود که همانطور که در دستورالعمل مخفی اطلاعات مرکزی در مورد فراریان هشدار داده شده بود، سرویس های جاسوسی دشمن قبلاً «مأمورین دوجانبه ای را برای رخنه یا انتقال اطلاعات نادرست و فریب‌دهنده به سرویس‌های جاسوسی آمریکا فرستاده بودند.»

نوسنکو در پاسخ گفت؛ انگیزه وی اقتصادی بوده است. او ۹۰۰ فرانك سوئیس (یا حدود ۲۰۰ دلار) از پول کا.گ.ب را برای مشروب های الکلی صرف کرده بود و می خواست آن را جایگزین کند. او درمقابل پیشنهاد کرد دستورالعمل کا.گ.ب را در مورد روشهای تعقیب دیپلمات های غربی در مسکو در اختیار سی.آی.ا قرار دهد. او گفت این دستورالعمل نشان می‌دهد کا.گ.ب چگونه یکی از مأموران بلندپایه سی.آی.ا را دستگیر کرده است.

بعد باگلی از نوسنکو پرسید آیا می خواهد به غرب پناهنده شود؟ اگر او چنین قصدی داشت، باید سریعاً ترتیبی داده می شد تا وی بتواند از ژنو خارج شود.

نوسنکو به او گفت: «نه». او قصد فرار نداشت. دارای زن و فرزند در مسکو بود که می خواست به آنها بپیوندد. او فقط ۹۰۰ فرانك سوئیس پول می خواست.

این همان پاسخی بود که باگلی امید شنیدنش را داشت. هدف عملیات سی.آی.ا این نبود که سرخ های برجسته را به فرار تشویق کند، بلکه هدفش وادار کردن آنها به جاسوسی برای سی.آی.ا بود. او ۹۰۰ فرانك به نوسنکو داد. و برای

نوسنکو که هم‌اکنون علاقه‌اش را به پول نشان داده بود تشریح کرد اگر با ادامه اطلاعات به آنها کمك کند، پول خوبی به وی پرداخت خواهد شد. مثلاً برای هر مأمور شوروی در غرب که اطلاعاتش به شناسایی وی کمك کند ۲۵ هزار دلار اضافی دریافت خواهد کرد. این پول به یك حساب در سوئیس سپرده می‌شد تا اگر روزی سرانجام تصمیم به فرار گرفت از آن استفاده کند. علاوه بر این به او کمك خواهد شد تا خانواده‌اش را از روسیه خارج سازد. نوسنکو در برابر این پیشنهاد که به معنای خیانت به کشورش بود هیچ واکنش احساسی از خود نشان نداد ـ شانه‌اش را بالا انداخت و گفت؛ در این باره فکر خواهد کرد.

باگلی هنوز نمی‌دانست با چه کسی دارد معامله می‌کند. سی.آی.ا در پاسخ تلگرام فوری وی گفت؛ هیچ اطلاعات یا ردپایی درباره نوسنکو در پرونده‌هایش وجود ندارد. تنها نوسنکویی که در این پرونده‌ها وجود دارد ایوان نوسنکو وزیر سابق کشتی سازی و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی است که شش سال قبل از آن درگذشته است.

نوسنکو توضیح داد که پسر ایوان نوسنکو است. او در ۲۰ اکتبر سال ۱۹۲۷ در نیکلایف روسیه متولد شد و به عنوان پسر یك وزیر به آکادمی نظامی فرانز که مخصوص نخبگان است، راه پیدا کرد. او پس از اینکه مدت کوتاهی در ضداطلاعات نیروی دریایی خدمت کرد، در سال ۱۹۵۳ به کا.گ.ب پیوست؛ او به اداره کل دوم که وظیفه اصلی‌اش استخدام خارجیان در روسیه و اقدامهای ضدجاسوسی علیه غرب بود، انتقال یافت. او همزمان در دو «دایره آمریکا» که سعی داشت کارکنان سفارت آمریکا در مسکو را استخدام کند و «دایره جهانگردی» که برای استخدام جهانگردان آمریکایی در مسکو تلاش می‌کرد، به کار پرداخت. او برای این به ژنو فرستاده شده بود تا مراقب هیأت شوروی باشد.

باگلی بلافاصله متوجه شد اگر داستان نوسنکو راست باشد طعمه باارزشی است. او نه تنها پسر یکی از قهرمانان شوروی بود ـ خروشچف در مراسم تشییع جنازه ایوان نوسنکو شخصاً به عنوان یکی از افراد گارد احترام شرکت کرده بود ـ

بلکه در یك بخش مهم کا.گ.ب که سی.آی.ا چیزی درباره آن نمی‌دانست، یعنی اداره کل دوم کار می‌کرد. سی.آی.ا دوسال قبل از آن حتی نمی‌دانست چنین اداره‌ای وجود دارد. هیچ یك از کارکنان این اداره قبلاً به استخدام سی.آی.ا درنیامده بودند. اگر نوسنکو اینك قبول می‌کرد به مسکو بازگردد و بعنوان یك «مأمور محلی» برای سی.آی.ا کار کند سی.آی.ا در قلب ضدجاسوسی کا.گ.ب صاحب یك موش کور می‌شد.

در ادامه گفتگو، نوسنکو مدارك با ارزش در اختیار سی.آی.ا قرار داد که باعث شناسایی مأموران شوروی در ایالات متحده آمریکا و انگلیس شد، او هم‌چنین فاش ساخت چگونه کا.گ.ب میکروفون مخفی در سفارت آمریکا در مسکو نصب کرده است. او دو ساعت بعد آنجا را ترك کرد و درحالی که باگلی وی را می‌پایید در تاریکی شب ناپدید شد.

او دو روز بعد برای اجلاس دیگری بازگشت. این بار اسناد شناسایی را که قول داده بود با خود آورده بود. آنها نشان می‌دادند کا.گ.ب یك ماده شیمیایی در اختیار دارد که به صورت اسپری به کفشهای دیپلمات‌های آمریکایی مقیم مسکو می‌پاشند تا گروههای تجسس با سگ‌هایشان بتوانند آنها را بدون اینکه متوجه شوند، تعقیب کنند. نوسنکو بعد موافقت کرد به عنوان یك موش کور برای سی.آی.ا در مسکو کار کند (اگرچه حاضر نشد اجازه دهد «سی.آی.ا» با وی تماس بگیرد چون کار خطرناکی بود).

باگلی در ۱۱ ژوئن به واشنگتن تلگراف زد: «موضوع موردنظر صلاحیت خود را بخوبی ثابت کرده است. او اطلاعات مهم و حساسی ارائه داده است. وقتی در خارج است حاضر به ملاقات است». سی.آی.ا در پاسخ یك نام رمز به نوسنکو داد ـ آ.ئی.فاکس تروت و به باگلی اجازه داد اسباب نوشتن نامرئی، اسم رمز و وسایلی را برای تماس با سی.آی.ا در اختیار نوسنکو قرار دهد. نوسنکو (یا فاکس تروت نام کنونی اش در سی.آی.ا) چهار روز بعد به مسکو بازگشت.

باگلی هفته بعدش به واشنگتن بازگشت، درحالی که بر این باور بود که بزرگترین طعمه را به دام انداخته است. او وقتی روز شنبه وارد مقر سی.آی.ا شد، شخصاً از سوی دیوید مورفی مافوقش که ریاست دایره شوروی را به عهده داشت مورد ستایش قرار گرفت. مورفی معتقد بود سی.آی.ا با ترتیب دادن یك رشته موفقیتهای بزرگ در کار ضدجاسوسی اش می تواند بطور سیستماتیك به پیشرفت نوسنکو در کا.گ.ب کمك کند. موقعیت شغلی باگلی نیز به عنوان افسر رابط وی ترقی می کرد.

باگلی هم‌چنین پیامی دریافت کرده بود مبنی بر اینکه انگلتون می خواهد با وی ملاقات کند، بین انگلتون که هیچ گونه مسئولیت عملیاتی در رابطه با مأموران نداشت و کارش تنها ارزیابی ارزش آنها بود و دایره شوروی که در حقیقت مأموران را در اتحاد شوروی اداره و حمایت می کرد، همیشه تشنج وجود داشت. این روابط بی شباهت به رقابتی نبود که در یك مجله خبری میان خبرنگاران که پیداکننده منبع هستند و کسانی که گزارشها را بازبینی می کنند تا از واقعیت آنها مطمئن شوند وجود دارد. اگرچه انگلتون روی او یا دایره ای که در آن کار می کرد نفوذی نداشت، ولی باگلی اندیشید از نقطه نظر سیاسی عاقلانه است فوراً با رئیس ستاد ضدجاسوسی ملاقات کند.

او وقتی وارد دفتر انگلتون شد، انگلتون پرونده ای را به وی داد تا مطالعه کند و به وی گوشزد کرد پرونده آنقدر حساس است که نمی تواند دفترش را ترك کند ـ پرونده به یك فراری دیگر از جمع سرخ های برجسته مربوط می شد که در سال ۱۹۶۱ از سفارت شوروی در هلسینکی گریخته بود ـ یك فراری که باگلی او را به نام آقای ایکس خواند. انگلتون توصیه کرد قبل از هرگونه اظهارنظری درباره آ.ئی.فاکس تروت بهتر است این پرونده را مطالعه کند.

باگلی همینطور که در آن روز تعطیل آخر هفته پرونده را می خواند هر لحظه بر شگفتی اش افزوده می شد زیرا اطلاعاتی که این فراری داده بود جزء به جزء با داستان نوسنکو می خواند. با مقایسه دو داستان کاملاً روشن می شد نوسنکو یك

محرك بوده که به وسیله کا.گ.ب سراغ باگلی فرستاده شده تا با ارائه شواهدی آنها را منحرف ساخته و اطلاعاتی را که سی.آی.ا هم‌اکنون از فراری واقعی بدست آورده است مغشوش سازد. سی.آی.ا این کار را «خط کشی مسیر غلط» می‌خواند. باگلی حتی قبل از آنکه انگلتون بگوید متوجه شد به وسیله نوسنکو گول خورده است.

به نظر می‌رسید انگلتون زیاد در مورد این تحول تازه ناراحت نیست او توصیه کرد اینك که می‌دانیم با یك منبع تحت کنترل کا.گ.ب سروکار داریم بهتر است از.او به سود سی.آی.ا استفاده کنیم. با او مانند یك «جعبه پستی» رفتار خواهد شد که از طریق آن سیا پیام‌هایی را که می‌خواهد برای کا.گ.ب می‌فرستد. و باید متوجه بود که اطلاعاتی که از آ.ئی.فاکس تروت (که کا.گ.ب خواهد بود) دریافت می‌شود. اطلاعات نادرست خواهد بود.

باگلی سرافکنده به سوئیس بازگشت. موش کوری که او استخدام کرده بود معلوم شده بود که یك مأمور تحت کنترل شوروی است. ترقی مجدد او در آینده روشن نبود.

بعد در ۲۲ نوامبر سال ۱۹۶۳ پرزیدنت کندی به قتل رسید. کمتر از یك هفته بعد سی.آی.ا دریافت، لی هاروی اسوالد متهم به قتل، در مدت اقامتش در مسکو سعی کرده بود با سازمان جاسوسی شوروی تماس بگیرد. این سؤال در اختیار کارشناسان با سابقه سی.آی.ا قرار گرفت، اگر اسوالد در مدت اقامت خود در مسکو با کا.گ.ب تماس گرفته، کدام یك از بخشهای جاسوسی شوروی با وی سروکار داشته‌اند. پاسخ این بود؛ اداره کل دوم، بخش جهانگردی. این بخش تصادفاً یکی از واحدهایی بود که سی.آی.ا حداقل روی کاغذ در آن یك مأمور داشت ـ آ.ئی.فاکس تروت.

حدود شش هفته بعد نوسنکو تلگرامی به یك آدرس بی خطر در اروپا ارسال داشت. آدرسی که سی.آی.ا قبلاً در اختیارش قرار داده بود. او اطلاع داد هفته بعد دوباره به عنوان افسر امنیتی هیأت خلع سلاح شوروی وارد ژنو خواهد شد.

می خواست با «جورج» نامی که باگلی را با آن می شناخت، ملاقاتی داشته باشد.

باگلی اینك در واشنگتن سکونت داشت و در بخش شوروی از موقعیت خوبی برخوردار بود. او ریاست عملیات ضدجاسوسی بخش خود را (که با ستاد ضدجاسوسی انگلتون ارتباطی نداشت) عهده دار بود و در لیست نامزدهای پست معاونت بخش قرار داشت. او در ضمن هنوز افسر رابط آ.ئی.فاکس تروت مأمور اسرارآمیز به شمار می‌رفت. به مجرد اینکه پیام نوسنکو به واشنگتن ابلاغ شد، باگلی فوراً جایی برای خود در پرواز به ژنو ذخیره کرد. او مطمئن بود ملاقات با نوسنکو چند لقمه چرب و نرم اطلاعات نادرست همراه خواهد داشت. او نمی‌دانست چه چیزی انتظارش را می کشید.

نوسنکو در روز ۲۳ ژانویه پس از یك رشته اقدامهای احتیاطی به آرامی وارد خانه امن شد. او به باگلی مانند یك دوست قدیمی خوشامد گفت. وقتی داشت مشروبی برای خود درست می کرد به باگلی گفت «تصمیمی» گرفته است. او بجای اینکه به شوروی بازگردد به آمریکا پناهنده خواهد شد.

باگلی قادر به صحبت گفتن نبود. نمی‌دانست چه بگوید. حتی اگر نوسنکو يك فراری واقعی بود، سیاست سی.آی.ا بر این اصل قرار داشت که فرار را منع و سرخ‌های برجسته را تشویق کند به شوروی بازگردند، زیرا در آنجا به عنوان جاسوس می‌توانستند کارهایی برای سی.آی.ا انجام دهند. از آنجایی که مطمئن بود نوسنکو تحت کنترل کا.گ.ب است، فرار او مسخره به نظر می‌رسید و اسباب خنده می شد. اما قبل از اینکه باگلی بتواند تصمیم وی را زیر سؤال ببرد نوسنکو يك برگ غیرمنتظره دیگر رو کرد ـ «لی هاروی اسوالد» ـ او گفت اطلاعاتی درباره اسوالد دارد که می‌تواند برای ایالات متحده آمریکا بسیار مهم باشد.

باگلی پرسید چگونه از ماجرای اسوالد خبر دارد. نوسنکو توضیح داد وقتی اسوالد وارد مسکو شد؛ کا.گ.ب مسئولیت پرونده اسوالد را به وی محول کرد. او پس از بازگشت اسوالد به آمریکا درباره اسوالد مورد مشورت قرار گرفته بود. بعد هم در پی قتل کندی از وی خواسته شده بود تمام پرونده اسوالد را با دقت

مطالعه کرده و به شکل نوعی بازرس کل کا.گ.ب در این ماجرا عمل کند. او در حقیقت از سوی کا.گ.ب مأمور این پرونده شده بود. این تحول او را در موقعیت بی‌نظیری قرار می‌داد. او می‌توانست درباره روابط میان اسوالد و کا.گ.ب توضیح بدهد.

باگلی که به هیچ وجه انتظار این تحول را نداشت کاملاً جا خورد. او سخنان نوسنکو را باور نداشت، اما مجبور بود این مسأله را به واشنگتن گزارش کند. می‌دانست ادعای نوسنکو درباره اینکه مسئول پرونده اسوالد بوده زنگها را در سی.آی.ا به صدا درخواهد آورد. حتی ممکن بود لازم شود رئیس‌جمهوری در ماجرای امر قرار گیرد. اما باگلی کاری نمی‌توانست بکند جز اینکه جلسه بازجویی را ادامه دهد و امیدوار باشد با برچسب پرونده، مرکز را از خطر اطلاعات نادرست آگاه سازد.

او سؤال حساس خود را مطرح ساخت. کا.گ.ب چه نکته جالبی در اسوالد می‌دید که علاقه‌اش را به خود جلب کرده بود؟

نوسنکو پاسخ داد: «هیچ کا.گ.ب به این نتیجه رسید اسوالد به هیچ دردی نمی‌خورد و به همین دلیل به او توصیه کرد به کشورش آمریکا بازگردد.»

باگلی درحالی که سعی داشت دریابد هدف نوسنکو از این بازی چیست، با علاقه به سخنانش گوش داد. به نظر می‌رسید کا.گ.ب می‌خواهد مأمورش در واشنگتن باشد اما چرا؟ موضوع را تغییر داد پرسید حالا چرا می‌خواهد به آمریکا بگریزد؟

نوسنکو از قبل پاسخش را آماده داشت. او گفت تحت سوءظن قرار دارد و در صورت بازگشت به روسیه ممکن است بازداشت شود. او گفت؛ هم اکنون تلگرامی دریافت داشته که به وی دستور داده شده است در ۴ فوریه به مسکو بازگردد. او کمتر از یك هفته وقت داشت؛ و به کمك سی.آی.ا نیازمند بود.

وقتی متن این بازجویی به مرکز سی.آی.ا تلگراف شد، هلمز چاره‌ای نداشت جز اینکه با فرار سریع نوسنکو موافقت کند. اگر او این کار را نمی‌کرد

سی.آی.ا متهم می شد یك مدرك بالقوه مهم را درباره قتل کندی نادیده گرفته است. او به عنوان یك فن سالار، زیرك تر از آن بود که در این دام بیفتد. بنابراین هلمز به باگلی علامت داد کارش را انجام دهد. او بویژه تأکید کرد نوسنکو بدون اینکه دولت سوئیس به هویتش پی ببرد، باید بطور ناشناس از سوئیس خارج شود که به معنای آن بود که از هواپیماهای وابسته های نظامی که تحت بازرسی قرار نمی گرفت، باید استفاده می شد.

نوسنکو پس از یك توقف کوتاه در مرکز فرماندهی نیروهای آمریکا در فرانکفورت در تاریخ ۱۱ فوریه سال ۱۹۶۴ با یك هواپیمای نظامی وارد واشنگتن شد. او در یك خانه امن سی.آی.ا در خارج از واشنگتن جای داده شد. این بخش آسان ماجرا بود.

مسأله این بود که با وی چکار باید کرد. بازجویان زیردست باگلی به سرعت کشف کردند تحقیقاتی که به وسیله مؤسسه امنیت ملی صورت گرفته با ادعای نوسنکو در مورد اینکه تلگرامی درباره بازگشت به مسکو دریافت داشته بود، تناقض دارد. این تحقیقات نشان می داد در روز موردبحث هیچ تلگرامی از مسکو به ژنو ارسال نشده بود. به علاوه کارشناسان سی.آی.ا به این نتیجه رسیدند نوسنکو نمی توانست در کا.گ.ب از موقعیتی که ادعا می کند برخوردار باشد. اوراق مسافرتی وی دستکاری شده تا به فرار وی اعتبار بخشد. نوسنکو در بازجویی به این اشتباهها اعتراف کرد.

البته اگر ماجرای فدورا نبود، ممکن بود باگلی قبول کند این اشتباهها از هر بی گناهی ممکن است سر بزند و باگلی این واقعیت را در نظر داشت که تلاش شدید سایر مأموران کا.گ.ب برای تأیید داستان نوسنکو قویاً ثابت می کند که تمام ماجرای فرار از مسکو ساخته و پرداخته کا.گ.ب بوده است.

«دیوید مورفی» رئیس وی نیز پس از مطالعه زندگینامه نوسنکو موافقت کرد به احتمال قریب به یقین قصه ای بیش نیست. او به علاوه عقیده داشت کا.گ.ب ممکن است به نوسنکو دستور داده باشد در اولین فرصت ممکن فرار کرده و به

سفارت شوروی برود. او بعد می‌توانست سی.آی.ا را به علت تلاش برای ربودنش محکوم کند. حتی ممکن بود ادعا کند سی.آی.ا می‌کوشد داستانش را درباره اسوالد پنهان دارد. مورفی در ۱۷ فوریه کمتر از یك هفته پس از ورود نوسنکو، به هلمز نوشت: «دلایل محکمی وجود دارد که به اعتقاد من این نظریه را تقویت می‌کند که شوروی‌ها در این عملیات هدفهای درازمدتی را دنبال می‌کنند که برایشان اهمیت زیادی دارد. یکی از این هدفها احتمالاً یك حمله تبلیغاتی گسترده علیه سی.آی.ا است که موضوع موردبحث به عنوان یك مأمور مجدداً تغییر جهت داده سی.آی.ا نقش مهمی را ایفا خواهد کرد. به علاوه او ابراز نگرانی کرد؛ مأموریت نوسنکو هم‌چنین رخنه در تلاشهای عملیاتی ما خواهد بود که با شناخت شیوه کار سی.آی.ا ممکن می‌شد. او در ضمن می‌توانست با منحرف کردن تحقیقات جاری از طریق شواهد جعلی به محافظت از منابع قدیمی و احتمالاً حال اقدام کند. مورفی توصیه کرد، به دلیل این خطرات احتمالی اقدامی باید به عمل آید که وی زندانی شود تا نتواند مجدداً فرار کند. او خاطرنشان ساخت، مشکل مهم فعلاً زمان است و اینکه چه مدت می‌توانیم موضوع موردبحث و کنترل کنندگان وی در کا.گ.ب را از این عملیات ناآگاه نگه داریم. در یك مرحله نوسنکو باید از طریق یك روند بازجویی خصمانه کوبیده و درهم شکسته می‌شد.

باگلی می‌دانست انگلتون قویاً با این رویارویی که اجتناب‌ناپذیر بود، مخالفت خواهد کرد، زیرا او می‌خواست به بازی با نوسنکو و کنترل کنندگانش در کا.گ.ب مانند «ماهی در دام» ادامه دهد. ممکن بود انگلتون از صبر و شکیبایی خارق‌العاده‌ای برخوردار باشد، ولی مورفی خواهان نتیجه بود. نوسنکو هم‌چنین خود را در تحقیقات مربوط به اسوالد درگیر کرده بود که این موجب شده بود موقعیتش مورد توجه اف.بی.آی، دادستان کل و کمیسیون وارن قرار گیرد. هلمز با موافقت وزارت دادگستری اجازه «بازجویی خصمانه» را صادر کرده بود، تنها مسأله زمان مطرح بود.

سی.آی.ا برای اینکه نوسنکو را گول زده و به وی نشان دهد مورداعتماد است ۶۰ هزار دلار بابت اطلاعاتی که داده بود، به وی پرداخت و تشریفات لازم را برای اینکه او به شهروندی آمریکا درآید، آغاز کرد و او را برای استراحت، با باگلی به هاوایی فرستاد. او در تمام مدتی که در پلاژ جست‌وخیز می‌کرد، سی.آی.ا در زیرزمین خانه‌ای در میان یك مزرعه در چند مایلی مرکز واشنگتن، سرگرم ساختن سردابی برای وی بود.

بعد در ۴ آوریل سال ۱۹۶۴، نوسنکو را به یك دستگاه دروغ‌سنج بستند. سؤال‌ها کاملاً برنامه‌ریزی شده بود و هدف آن درهم شکستن وی بود. بازجویانش بارها به وی گفتند که پاسخهایش دروغ بوده است. او سراغ باگلی را گرفت. باگلی وارد شد و نتایج دستگاه دروغ‌سنج را مورد مطالعه قرار داد و بعد دستور داد دستگاه را از او جدا ساختند و او را در یك سلول جای دادند. این تنها آغاز امتحان شاق وی بود.

نوسنکو سه سال و نیم بعد را در یك سلول بدون پنجره در یك زندان مجرد گذراند. او زندانی سی.آی.ا بود. چراغ سلول هشت متر مربعی وی شب و روز روشن بود و نگهبانان او را همیشه زیرنظر داشتند. هر سه یا چهار روز یك بار در مقابل بازجویان آورده می‌شد که بیرحمانه با سؤالهای خود درباره جز به جزء داستانش او را به سیخ می‌کشیدند. وقتی هفته‌ها بدون نتیجه سپری شد، آنها با روشهای مختلف سعی کردند او را گیج و سردرگم کنند. مثلاً ساعت را به تدریج عقب می‌کشیدند یا در نور سلول دستکاری می‌کردند تا او را متقاعد سازند که روز است، درحالی که در واقع شب بود و به این ترتیب حس زمان‌یابی او را به اشتباه می‌انداختند. در یك مورد باگلی حتم داشت که نوسنکو در آستانه خردشدن است و آماده است اعتراف کند که تمامی زندگی‌اش ساخته و پرداخته کا.گ.ب است. او زیرلب غرغری کرد؛ گویی می‌گفت برخلاف ادعاهایش هیچ مقامی در کا.گ.ب نداشته است. باگلی نفسش بند آمده بود، فکر کرد بعدش اعتراف کامل خواهد کرد ولی اینطور نشد. او سؤال خود را تکرار کرد، نوسنکو پس از یك مکث

طولانی پاسخ داد: «شما درباره من اشتباه می کنید.» بعد خود را جمع و جور کرد و به تکرار همان داستان قبلی پرداخت.

مبارزه باگلی و نوسنکو سالها ادامه یافت. باگلی موارد اتهام خود را علیه نوسنکو در یك گزارش ۹۰۰ صفحه‌ای در سال ۱۹۶۶ مطرح ساخت. ولی «او هرگز درهم نشکست.» به این ترتیب باگلی داستانش را به پایان برد.

مطمئناً نوسنکو درحال حاضر دیگر زندانی نبود، وقتی با او مصاحبه کردم گستاخ و سرحال بنظر می‌رسید. نه تنها سی.آی.ا او را به سراغ ریدرز ـ دایجست فرستاده بود، بلکه گفت به عنوان مشاور ضدجاسوسی برای سی.آی.ا کار می کند. چه اتفاقی افتاده بود که او از یك محرك تحت مأموریت مستقیم کا.گ.ب در چشم سی.آی.ا که به زندان هم رفته بود، به یك فراری معتبر تبدیل شده بود؟

باگلی باتلخی پاسخ داد: «کاش می‌دانستم.» او توضیح داد کارکنان بخش شوروی در اواخر سال ۱۹۶۷ تغییر کردند. مورفی به سرعت از ریاست آن کنار گذاشته و به عنوان مأمور ارشد مقیم به پاریس اعزام شد. باگلی که در آن موقع معاون وی بود، ارتقای مقام نیافت و برعکس به بلژیك منتقل شد. سایر افسران بلندپایه‌ای که در ماجرای نوسنکو مداخله داشتند نیز به بخشهای، دیگر انتقال یافتند. در ماههای بعد، تمام ماجرا ظاهراً دگرگون شد. آشناها که ادعانامه علیه نوسنکو را تنظیم کرده بودند، اخراج و غریبه‌ها وارد عمل شدند. تمام این تحولات بدون هشدار یا توضیح قبلی روی داد. نوسنکو که مسئولیتش با این بخش بود، ناگهان به اداره امنیت سی.آی.ا تحویل داده شد.

بعد «جان هارت» به دیدن او آمد و باگلی دریافت که از نوسنکو «اعاده حیثیت» شده است. او متوجه شد وظیفه هارت نوشتن تاریخ ماجرا از نو به شکلی است که هرگونه سوءظنی را از نوسنکو برطرف سازد. او به دیدن باگلی آمده بود تا به وی فشار آورد به خطای خود اعتراف کند، اما وی از انجام این کار خودداری کرده بود. او بعداً شنیدکه اداره امنیت که با نوسنکو سروکار داشت از سی.آی.ا

مدال گرفته است. سخنانش را قطع کردم و پرسیدم: «برای چه؟» باتلخی پاسخ داد: «برای ماست‌مالی».

به نظر می‌رسید تقریباً تمام مقامهای جاسوسی که در پرونده نوسنکو شرکت داشتند، آینده شغلی‌شان تباه شده بود، انگلتون، روکا، سالیوان، باگلی، مورفی؛ هریك یا اخراج یا به اجبار زودتر از موعد بازنشسته شده بودند. تمامی کارکنان ستاد ضدجاسوسی اینك پراکنده شده بودند. من هم‌چنین دریافتم بعضی از بازجویان خود به دلیل نقش‌شان در این ماجرا، مورد بازجویی قرار گرفته بودند. می‌خواستم بیشتر درباره این تصفیه بدانم ـ و به دلیل آن پی ببرم.

در پائیز سال ۱۹۷۷ حتی درحالی که کتابم درباره اسوالد آخرین ویراستاری خود را می‌گذراند، من به مصاحبه و مصاحبه مجدد با مقامهای سی.آی.ا طبق لیست هلمز که همه را دربرمی‌گرفت ـ از بازرس کل که گزارش باگلی را مطالعه کرده گرفته تا معاون بخش که دستور اعاده حیثیت از نوسنکو را صادر کرده بود ـ ادامه می‌دادم. اینك که باگلی داستان مردی را که به وسیله سی.آی.ا برای مدتی نزدیك به سه سال در یك سرداب زندانی شده بود برایم شرح داده بود همه آنها مایل بودند روایت خود را از آنچه در خلوتگاه درونی بخش شوروی گذشته بود، در اختیارم قرار دهند. ماجرای نوسنکو مانند بعضی نسخه‌های خطی و متعلق به قرون وسطی که مرتب به وسیله راهبان پاك و از نو نوشته شده است، بارها و بارها به شکل گزارشهای مختلف و اصلاح شده بین روایت باگلی در سال ۱۹۶۵ و روایت جان هارت بازگویی شد. آنها آشکارا جنبه‌ها یا لایه‌های مختلفی را به داستان اضافه کردند، بدون اینکه پایانی بر آن بنویسند. تنها نکته‌ای که تمام آنها درباره‌اش اتفاق‌نظر داشتند، این بود که داستان نوسنکو را درباره اسوالد ـ همان داستانی که نوسنکو با تأیید سی.آی.ا در اختیار من قرار داده بود ـ نمی‌شد باور کرد.

دلیل اینکه ماجرای نوسنکو مدت پانزده سال مانند بختك بر روی سی.آی.ا افتاده بود، این بود که مسأله اصلی که نیرنگ شوروی باشد هرگز حل نشده بود.

آیا ممکن بود شوروی‌ها برای هدفهای خود سازمان جاسوسی آمریکا را فریب داده و از آن استفاده کرده باشند؟ آنچه مصاحبه‌های من نشان می‌داد این بود که این سؤال هنوز بدون پاسخ بود و مانند تیغ‌ماهی گلوی سی.آی.ا را می آزرد.

پس از اینکه کتابم منتشر شد، باگلی برگه آخر ماجرا را در اختیارم قرار داد. گویی تازه به خاطرش خطور کرده بود؛ او گفت: انگلتون در مورد یك مسأله با من «کاملاً رو راست» نبوده است.

سؤال کردم: کدام مسأله؟

ـ «یك فراری با ارزش». او توضیح داد سرخ برجسته‌ای که شش ماه قبل از نوسنکو در هلسینکی به آمریکا پناهنده شد از سوی سی.آی.ا با رفتاری کاملاً متفاوت با سایر فراریان شوروی روبرو شد. با وجود اینکه تمام فراریان دیگر تحت نظر بخش روسیه شوروی باقی بودند، این مرد به ستاد ضدجاسوسی تحویل شد. او به صورت غنیمت خصوصی ـ و منبع اطلاعات ـ انگلتون درآمد. انگلتون معتقد بود نوسنکو از سوی کا.گ.ب فرستاده شده تا اطلاعاتی را که این فراری در اختیار سی.آی.ا قرار داده، او به باگلی رد کرده بود که برای درك نیرنگ کا.گ.ب بسیار مهم بود بی اعتبار جلوه دهد. پس این فراری در قلب اسرار واقعی ماجرا قرار داشت، نه نوسنکو. نام او آناتولی گولیتسین بود.

فصل پنجم

راز گولیتسین

برای مدت نزدیك به دو سال سایه گولیتسین را بدون موفقیت چندانی تعقیب می کردم. بعد در بهار سال ۱۹۸۰ در یك کنفرانس دانشگاهی در واشنگتن با یك فرانسوی که اطلاعات زیادی درباره گولیتسین داشت برخوردم. او «فیلیپ دووژه لی» آجودان ژنرال شارل دوگل بود که بین ژانویه سال ۱۹۶۰ و نوامبر سال ۱۹۶۳ به عنوان رابط میان سرویس جاسوسی فرانسه و سی.آی.ا در واشنگتن خدمت کرده بود. او برای معرفی خود گفت؛ احتمالاً تنها افسر جاسوسی فرانسوی در تاریخ است که به ایالات متحده آمریکا فرار کرده است. علت اصلی آن گولیتسین بود.

او توضیح داد؛ انگلتون که با وی همکاری نزدیك داشت، در سال ۱۹۶۳ شروع کرد گزارشهایی را در اختیار سرویس جاسوسی فرانسه قرار داد که از خود پرونده های مخفی این سازمان گرفته شده بود. انگلتون توضیح داد؛ این گزارشها به وسیله یك فراری که اخیراً از کا.گ.ب گریخته، در اختیار وی قرار داده شده است. «دووژه لی» به سرعت متوجه شد این درزکردن اطلاعات نشان می‌دهد کا.گ.ب یك یا چند منبع در سازمان جاسوسی فرانسه دارد. بعد این

فراری اطلاعات دیگری ارائه داد که ثابت می کرد رخنه کا.گ.ب نه تنها گسترده بود، بلکه مافوق‌های دووژه لی را در سرویس جاسوسی فرانسه نیز دربرمی گرفته است. بعد دووژه لی در نوامبر ۱۹۶۳ از طریق یکی از همکارانش مطلع شد قرار است در بازگشت به فرانسه مورد سوءقصد قرار گیرد. دووژه لی از سرویس جاسوسی فرانسه کناره گیری کرد و در یك مخفیگاه پنهان شد و با کمك انگلتون در ایالات متحده آمریکا سکنی گزید. فراری که توطئه فرانسوی را افشا کرد، «آناتولی گولیتسین» نام داشت.

دووژه لی نه تنها کاملاً در جریان پرونده گولیتسین قرار گرفته بود، بلکه بسیاری از پرونده‌های مربوط به وی را که سی.آی.ا در اختیار سرویس جاسوسی فرانسه گذاشته بود، حفظ کرده بود. وقتی سؤال کردم می‌توانم این پرونده‌ها را ببینم، پیشنهاد کرد به «لایت هاوس پوینت» در فلوریدا محلی که زندگی می کرد، بروم. در آنجا بود که به جزئیاتی دست یافتم که کمکم کرد داستان گولیتسین را از نو شکل دهم.

گولیتسین در ۲۲ دسامبر سال ۱۹۶۱ در فنلاند فرار خود را ترتیب داد. او درحالی که خود را در پالتو ضخیم پوشانده بود، در میان یك بوران کورکننده وارد سفارت آمریکا در هلسینکی شد. او به تفنگدار دریایی نگهبان سفارت گفت؛ یك مقام سفارت شوروی است ـ که واقعیت داشت ـ و بعد با ذکر نام، تقاضای ملاقات افسر ارشد مقیم سی.آی.ا را کرد. این تقاضا آن هم از سوی یك افسر شوروی، زنگها را فوراً به صدا درآورد.

تشریفات لازم برای برخورد با یك فراری بالقوه به مورد اجرا گذاشته شد. نگهبان سفارت پس از اینکه میهمان روسی را به یك اطاق خلوت همراهی کرد، افسر مسئول سفارت را از ماجرا مطلع ساخت و او این پیام «خوشحال کننده» را فوراً به افسر سی.آی.ا اطلاع داد. چند دقیقه بعد افسر ارشد سی.آی.ا برای ملاقات این مقام شوروی که قد کوتاه و هیکل تنومندی داشت و سرزده وارد سفارت شده بود، باعجله خود را به طبقه پایین رساند.

گولیتسین مستقیماً به مطلب پرداخت؛ او خود را یك سرگرد کا.گ.ب معرفی کرد و برای اینکه جای تردیدی برای همتای خود در سی.آی.ا باقی نگذارد، پوشه‌ای حاوی اسناد مخفی پرونده های سفارت شوروی در هلسینکی را تسلیم وی کرد. او گفت؛ اگر سی.آی.ا فوراً ترتیب انتقال بی خطر وی را همراه همسر و دخترش به ایالات متحده آمریکا بدهد، اطلاعات بیشتری درباره تشکیلات جاسوسی شوروی در اختیارش قرار خواهد داد.

پیشنهاد فوق العاده ای بود. افسر ارشد از گولیتسین سؤال کرد؛ حاضر است به سفارت شوروی بازگردد و به عنوان یك مأمور برای سی.آی.ا کار کند. معمول سی.آی.ا این بود که تا حد امکان سرخ های برجسته را متقاعد سازد فرار نکنند، بلکه به موش کور سی.آی.ا تبدیل شوند.

اما گولیتسین در تصمیم خود پابرجا بود و پاسخ داد اگر به آنجا بازگردد، زنده نخواهد ماند. او گفت: کا.گ.ب برای شناخت مأموران سی.آی.ا در محل وسایلی در اختیار دارد که پس از اینکه احساس کرد در آمریکا در امان است، آنها را فاش خواهد کرد.

افسر ارشد متوجه شد گولیتسین دارد می گوید نه تنها در سی.آی.ا رخنه شده، بلکه وی می تواند آن را فاش کند. افسر ارشد که نتوانسته بود او را متقاعد سازد به عنوان یك موش کور برای سی.آی.ا کار کند، از گولیتسین پرسید، برای اینکه ترتیب فرار وی داده شود، چه مدت وقت دارد.

گولیتسین پاسخ داد تا روز کریسمس باید خارج شود. پس از آن همسر و دخترش باید به مسکو بازگردند و مأموران امنیتی شوروی که در تعطیلات، نوبتی کار می کنند، به سر کار عادی خود بازمی گردند. به این ترتیب آنها ۴۸ ساعت وقت داشتند.

در واشنگتن جستجوی سرسام آور دفاتر ثبت و سوابق سی.آی.ا تنها به یك «ردپای» ساده درباره گولیتسین منجر شد. «پیتر دریابین» یکی از افسران کا.گ.ب مقیم وین قبل از فرار در سال ۱۹۵۴ در اطلاعاتی که به مأموران

سی.آی.ا داده بود، از گولیتسین به عنوان یك افسر کا.گ.ب که ممکن بود کاملاً به اتحاد شوروی وفادار نباشد، نام‌برده بود، اما بیش از اینکه این مسأله در وین دنبال شود، گولیتسین به مسکو فراخوانده شده بود.

اینك سی.آی.ا به فرصت دیگری دست یافته بود. بخش شوروی اجازه داد گولیتسین فوراً از هلسینکی خارج شود. مهم نبود چه مشکلاتی از نقطه‌نظر دیپلماتیك ایجاد می‌کرد، می‌خواست این افسر کا.گ.ب را در دستهایش داشته باشد و از وی برای شناسایی و شاید نزدیك شدن به سایر فراریان بالقوه در هیأتهای دیپلماتیك شوروی استفاده کند.

یك هواپیمای پست متعلق به نیروی هوایی آمریکا در روز کریسمس در فرودگاه پوشیده از برف هلسینکی به زمین نشست. این پروازها که به وابسته‌های نظامی مستقر در خارج تعلق دارد، طبق مقررات از تشریفات گمرکی و بازبینی مهاجرتی معاف هستند. اما این یك مأموریت عادی نبود. هواپیما درحالی که روی باند فرودگاه منتظر بود، یك اتومبیل در کنار آن توقف کرد و مسافران آن که جامه‌دانی با خود نداشتند، به سرعت به درون هواپیما رفتند. گولیتسین، همسر و دخترش جزو آنها بودند. چند دقیقه بعد هواپیما دوباره به هوا برخاست، مسیر بعدی آلمان‌غربی بود.

نخستین دور بازجویی در مرکز فراریان ارتش آمریکا در خارج از فرانکفورت صورت گرفت. از گولیتسین خواسته شد تمام سابقه کار خود را در کا.گ.ب از سال ۱۹۴۸ روزی که به این سازمان پیوست تا روزی که فرار کرد، با ذکر تمام سمتهایی که داشته است، ترفیع‌هایی که گرفته و افسران کا.گ.ب را که با آنها تماس داشته است، بنویسد. برخلاف اکثر فراریان سابق که مأموران عملیاتی بودند و اطلاعات محدودی درباره تشکیلات مرکزی کا.گ.ب داشتند، گولیتسین ادعا می‌کرد، در مرکز فرماندهی کا.گ.ب و هم‌چنین مؤسسه کا.گ.ب مرکز پژوهشهای این سازمان که عملیات جاسوسی را با استراتژی کلی شوروی مربوط می‌سازد، کار کرده بود.

برای اینکه روشن شود داستانش واقعیت دارد، گولیتسین بعداً به یك ماشین تحلیلی که توسط سی.آی.ا به عنوان یك دروغ‌سنج مورد استفاده قرار می‌گرفت، بسته شد و بیرحمانه درباره جزئیات مختلف داستانش مورد بازجویی قرار گرفت ـ فرآیندی که در سی.آی.ا «پرپرزدن» خوانده می‌شد. پس از هر جلسه کارشناسان ضدجاسوسی اطلاعاتی را که داده بود قطعه قطعه با آنچه قبلاً می‌دانستند مقایسه می‌کردند. در پایان نخستین هفته سی.آی.ا کاملاً متقاعد شد گولیتسین یك فراری واقعی است که سمتهایی را که در کا.گ.ب ادعا می‌کرد به واقع در اختیار داشته است. بعد ترتیبات لازم داده شد تا او و خانواده‌اش به ایالات متحده آمریکا انتقال یابند.

گولیتسین در فوریه سال ۱۹۶۲ در یك ساختمان مشرف بر رودخانه «چاپ تانگ» در تالبوت مریلند که به شدت به وسیله سی.آی.ا نگهبانی می‌شد، مصاحبه گسترده دیگری را آغاز کرد. او در میان تحیر مصاحبه کنندگان، نه تنها از تعداد زیادی از اسناد مخفی ناتو پرده برداشت، بلکه شماره رمز آنها را نیز فاش ساخت. او توضیح داد کا.گ.ب برای آسان کردن کارش، در درخواستهای خود برای اسناد خاصی که مأمورش در فرانسه ظرف ۷۲ ساعت در اختیارش می‌گذاشت، از سیستم شماره گذاری ناتو استفاده می‌کرد.

پرزیدنت «جان.اف.کندی» از افشاگریهای گولیتسین آگاه شد و یك فرستاده شخصی با نامه‌ای برای پرزیدنت شارل دوگل به پاریس فرستاد. او در این نامه هشدار داد کا.گ.ب حداقل چهار افسر جاسوسی فرانسه را استخدام و در سمتهای حساسی قرار داده است.

چند هفته بعد شش افسر جاسوسی فرانسه که دوگل شخصاً آنها را انتخاب کرده بود وارد واشنگتن شدند. آنها بویژه با خود رمزهایی را که از مجاری عادی سازمان جاسوسی فرانسه گذشته بود همراه داشتند و حضورشان را در آمریکا حتی از سفارت خود پنهان کردند. بازجویی آنها از گولیتسین که آنها نام رمز «مارتل» را به وی داده بودند، ۱۴ روز طول کشید و همه آنها را گیج و مبهوت کرد.

اسرار جاسوسی فرانسه که گولیتسین در اختیارشان قرار داده بود، از بالاترین رده های دولت فرانسه می آمد. وقتی لیست افرادی که به این اسرار دست داشتند مورد بررسی قرار گرفت سوءظن متوجه دو نفر شد؛ رئیس ضد جاسوسی فرانسه و مشاور شخصی دوگل در امور جاسوسی. آنها هر دو سرانجام از سمتهای خود برکنار شدند ـ اما هرگز اتهامی قانونی علیه شان اقامه نشد.

گولیتسین هم‌چنین از طرح کا.گ.ب به منظور استفاده از سرویس جاسوسی فرانسه برای جاسوسی روی سکوهای پرتاب موشك در غرب میانه آمریکا پرده برداشت. افسران سرویس جاسوسی فرانسه که در واشنگتن کار می کردند، می بایست به دستور این سرویس در پاریس، از تماسهایشان برای کسب اطلاعات ـ به سود مسکو ـ استفاده می کردند.

دووژه لی یادآور شد، ابتدا در مورد این اتهام تردید داشت؛ زیرا برای انجام این کار لازم بود کا.گ.ب کنترل کافی روی سازمان جاسوسی خود داشته باشد تا بتواند از آن به عنوان یك «پرچم ساختگی» برای بهره برداری از مأموران بدون اطلاع آنها استفاده کند. او حتی در مورد احتمال اینکه گولیتسین یك فراری اعزامی به وسیله کا.گ.ب برای اختلال در روابط آمریکا و فرانسه باشد، با انگلتون گفتگو کرد.

اما سه ماه بعد، او دستوری از مرکز سرویس جاسوسی فرانسه در پاریس دریافت داشت که متأسفانه آنچه را گولیتسین گفته بود، تأیید می کرد. به او دستور داده شده بود مأمورانی را در ایالات متحده که در موقعیتی هستند که می توانند در مورد توسعه تسلیحات موشکی آمریکا گزارش دهند، استخدام کند.

دووژه لی یك بار دیگر دستور را خواند. نمی توانست آنچه را می‌دید، باور کند. چون می دانست فرانسه خود به چنین اطلاعاتی در مورد پایگاههای آمریکا نیاز ندارد و به علاوه استخدام جاسوس، کار خطرناکی بود. در نتیجه از پاریس خواست درباره این دستور توضیح بیشتری بدهد.

در پاسخ به وی دستور داده شد، فوراً و بدون تأخیر بیشتر طرح را اجرا کند.

به او هم‌چنین اخطار شد این عملیات صرفاً یك عملیات «چشمی» است و تلگرامهای مربوط به این موضوع پس از رمزگشایی باید سوزانده شوند.

در این مرحله او متوجه شد سایر اظهارات گولیتسین نیز درست بوده است. انگلتون به وی گفت؛ سی.آی.ا با کمك اطلاعاتی که گولیتسین داده، یك شخصیت مهم را با نام رمز «ساپ فیر» در یك شبکه جاسوسی شناسایی کرده است. او یکی از رؤسای برجسته سرویس جاسوسی فرانسه به شمار می‌رفت که برای سازمان جاسوسی شوروی کار می‌کرد. چند روز پس از اینکه دووژه لی این اطلاعات را از طریق مجاری سی.آی.ا رد کرد، این مأمور دوجانبه از یك پنجره بیرون انداخته و کشته شد. دووژه لی معتقد بود این قتل برای حفظ دیگر اعضای شبکه صورت گرفته است.

در این مرحله، مشاوران جاسوسی دوگل نگران شدند؛ زیرا اگر جلو این جنجال گرفته نمی‌شد، افکار عمومی از آن مطلع می‌شد و احتمالاً دولت سقوط می‌کرد. این ماجرا هم‌اکنون مسایل و مشکلات زیادی را در ناتو به وجود آورده بود. دووژه لی پیامی دریافت کرد؛ آنها خواهان گزارشها یا شایعاتی بودند که اعتبار اظهارات گولیتسین را به زیر سؤال ببرد.

دووژه لی به پاریس پاسخ داد؛ گولیتسین بر اثر ادامه مصاحبه‌های بدون وقفه دارد به تدریج اعصاب خود را از دست می‌دهد. او از انگلتون شنید که رفتار بخش شوروی با گولیتسین فضای متشنجی به وجود آورده است. افسران مأمور پرونده وی مصمم بودند از روی عکسهای فوری دیپلمات‌های شوروی تا حد امکان تعداد بیشتری از افسران کا.گ.ب را که در سفارتخانه‌ها کار می‌کردند، شناسایی کنند. اما گولیتسین که معتقد بود این کار بی‌معنا و مبتذل است، دیگر حتی حاضر نبود به عکسهای سی.آی.ا نگاه کند. او هم‌چنین تقاضای سی.آی.ا را در مورد تماس با دوستان سابقش در کا.گ.ب و تلاش برای استخدام آنها رد کرد. استدلال او این بود که چنین تلاشی بی‌فایده است، زیرا بخش شوروی سی.آی.ا خود دارای افراد نفوذی است. سی.آی.ا این مسایل را به عنوان

نشانه‌های عدم همکاری گولیتسین تلقی کرد.

دووژه لی بعد شنید که گولیتسین درخواست کرده شخصاً پرزیدنت کندی را در جریان نیرنگ‌های شوروی قرار دهد. وقتی به وی اطلاع داده شد انجام چنین ملاقاتی غیرممکن است، بیش از پیش، اینکه اطلاعاتش جدی گرفته نمی شد، دلسرد شد.

گولیتسین بعد به سی.آی.ا گفت؛ می خواهد با نام جدیدی در خارج زندگی کند. بخش شوروی سی.آی.ا که بر این باور بود که تمام اطلاعاتی را که گولیتسین داشته از وی بیرون کشیده است، با تقاضای او به شرط اینکه بتواند باز در آینده از وی سؤال کند، موافقت کرد. او در اوایل سال ۱۹۶۳ رهسپار انگلیس شد. دووژه لی خاطرنشان ساخت: «ما هنوز مشغول تجزیه و تحلیل اطلاعات او بودیم که ناگهان دردسر در لندن شروع شد.»

وقتی از او درباره این «دردسر» سؤال کردم، درحالی که چهره اش منقبض شده بود گفت: «من فقط پژواك آن را شنیدم.» او توضیح داد پس از اینکه از سرویس جاسوسی فرانسه استعفا کرد، رد گولیتسین را ازدست داد. او توصیه کرد به لندن بروم و از «استفن دی موبرای» درباره این «دردسر» پرس وجو کنم. «دی موبرای» در سال ۱۹۶۳ رابط «ام.آی.۶» با سی.آی.ا بود و از طریق انگلتون در ماجرای گولیتسین به شدت درگیر شده بود.

«دی موبرای» با اندکی تعلل که مرا متعجب ساخت، موافقت کرد با من ملاقات کند. شنیدم انگلتون که ظاهراً دیگر نمی خواست گولیتسین یك راز باقی بماند، توصیه کرده است با من درباره وی صحبت کند.

در خانه ییلاقی اش در کنت که پس از ترك سرویس مخفی انگلیس در سال ۱۹۷۷ در آنجا زندگی می کرد، با او ملاقات کردم. قد بلندی داشت؛ صدایش ملایم بود و یك نیشخند و خواری عمیق برای کسانی که هوش و تعقل او را درك نمی کردند، در آن احساس می شد. او در سال ۱۹۵۸ به توصیه «ایزیاه برلین» استادش در آکسفورد به ام.آی.۶ پیوسته بود. او پس از این که مأمور خدمت در

واشنگتن شد در بخش ضدجاسوسی ام.آی.۶ که آن را «وزیر صحنه شطرنج می‌خواند» به کار پرداخت.

متوجه شدم تقریباً همان زمان که گولیتسین در سال ۱۹۶۲ موقتاً به لندن نقل مکان کرده بود، او نیز به لندن بازگشته بود. زندگی شغلی آنها با هم عجین شده بود. آیا ممکن بود «دی موبرای» برای مصاحبه مجدد با گولیتسین درباره مسایلی که به سی.آی.ا نگفته بود به لندن بازگشته باشد، یا همزمانی تقریبی این دو سفر صرفاً تصادفی بود؟

دی موبرای باتمسخر گفت: «در ضدجاسوسی قرار نیست ما به تصادف عقیده داشته باشیم.» بعد برای اینکه کاملاً نقطه‌نظرش را در آغاز مصاحبه روشن سازد گفت: «گولیتسین صرفاً يك فراری مانند فراری‌های دیگر نبود. تا آنجا که به سازمان جاسوسی انگلیس مربوط می‌شد، گولیتسین شاید مهمترین فراری در تاریخ معاصر بود.»

من می‌خواستم بدانم چرا گولیتسین که در سفارت شوروی در هلسینکی کار کرده بود، اطلاعاتی در اختیار داشت که اینقدر برای انگلیس باارزش بود.

«دی موبرای» توضیح داد: گولیتسین قبل از اینکه مأمور خدمت در هلسینکی شود، در بخش اداره کل اول کا.گ.ب کار می‌کرد که مسئول عملیات جاسوسی علیه انگلیس و دیگر کشورهای عضو ناتو در شمال اروپا بود. گولیتسین در تدارك فرار خود اسناد مربوط به انگلیس و هم‌چنین فرانسه را به خاطر سپرده بود. بسیاری از این اسناد مستقیماً از پرونده های «ام.آی.۵» گرفته شده بود که مشابه اف.بی.آی بود. دردسرآفرین‌ترین این گزارشها اسنادی بود که از گشایش يك رمز شوروی به وسیله سازمان جاسوسی انگلیس خبر می‌داد. طبق «لیست افرادی که به این سند سری خاص دسترسی داشتند، این اطلاعات تنها بین پنج تن از مقامهای بلندپایه «ام.آی.۵» توزیع شده بود. پس گولیتسین چگونه می‌توانست آنها را در مسکو دیده باشد.»

«دی موبرای» نتیجه گرفت، تنها يك پاسخ ممکن برای این سؤال وجود

دارد؛ یکی از این پنج مسئول بلندپایه گزارش را در اختیار کا.گ.ب قرار داده بود. تلاش برای پیداکردن این مسئول که به یك شکار جاسوسی تبدیل شد که هرگز به نتیجه موفقیت آمیز نرسید. با یك نیروی ضربتی مخفی که «کمیته تله گرگ» خوانده می شد آغاز شد (دی موبرای یکی از هفت عضو این کمیته بود که مرتب تغییر می کردند).

این کمیته طی ده سال به تدریج نام چهارتن را از لیست پنج مسئول بلندپایه حذف کرد. تنها نام باقیمانده مشکوك «سر راجر هالیس» رئیس ام.آی.۵ بود.

با وجود اینکه «کمیته تله گرگ» هرگز نتوانست مدرك زنده ای مانند تماس غیرموجه با سازمان جاسوسی شوروی برای گرفتار کردن «سر راجر» به دست آورد، «دی موبرای» معتقد بود خائن موردنظر اوست. دی موبرای شخصاً بدون اجازه قانونی به ساختمان شماره ۱۰ داونینگ استریت رفت و خود را معرفی کرد و خواستار ملاقات با نخست وزیر شد که در کمال تعجب فوراً با ملاقاتش موافقت شد. او فوراً وارد اصل موضوع شد و به وی گفت؛ دلایلی وجود دارد که او معتقد است رئیس سرویس مخفی انگلیس یك مأمور شوروی است. متوجه بود این ابتکار به معنای پایان کار اداری وی خواهد بود ـ و اینطور هم شد. هیچ گاه دعوایی علیه سر راجر اقامه نشد.

گولیتسین این تحقیقات نامطبوع را سالها قبل آغاز کرده بود. او در جریان بازجویی به وسیله افسران ام.آی.۵ انگلیس به آنها گفت؛ به سی.آی.ا نیز نشان داده است که به داخلش نفوذ شده است. اما او ادعا کرد بخش شوروی سی.آی.ا هیچ گاه اطلاعاتی را که وی در اختیارش قرار داد، دنبال نکرد. او بر این عقیده بود که افسر مسئول این پرونده یا به کار وارد نبود یا نخواست این موش کور را در داخل سی.آی.ا پیدا کند.

«آرتور مارتین» مسئول ضدجاسوسی شوروی در ام.آی.۵ پس از شنیدن داستان گولیتسین درباره ناشایستگی سی.آی.ا، به انگلتون تلفن کرد. انگلتون تأیید کرد بخش شوروی داستان کامل را از گولیتسین درنیاورده بود.

انگلتون بعد با هلمز ترتیبی داد تا مسئولیت گولیتسین از این بخش به ستاد ضدجاسوسی وی منتقل شود ـ کاری که هرگز در گذشته انجام نگرفته بود و پس از آن نیز انجام نگرفت.

بازگرداندن گولیتسین به آمریکا کار دشواری نبود. خبری توسط ام.آی.۵ به دیلی تلگراف درز پیدا کرد که فاش می ساخت گولیتسین در انگلیس است. هدف این بود که به گولیتسین بفهمانند انگلیس نمی‌تواند امنیت وی را تضمین کند. گولیتسین سه هفته بعد در اوت سال ۱۹۶۳ به واشنگتن بازگشت.

اینك انگلتون مسئولیت امر را به عهده داشت. روش وی همانطور که خودش می گفت مصاحبه نبود، بلکه «بیرون کشیدن اطلاعات» بود. دیگر از مصاحبه‌های طولانی عذاب‌دهنده یا عکسهای فوری تکراری دیپلمات‌های شوروی خبری نبود. انگلتون برخلاف بخش شوروی به شناسایی مستقیم افراد کا.گ.ب یا «طرز جنگ» این سازمان کاری نداشت. هدف اولیه وی استفاده از گولیتسین برای پی بردن به چیزی بود که او «منطق نفوذ شوروی» می خواند. نیاز به شناخت روش شوروی با فرار «کیم فیلبی» دوست قدیمی وی به مسکو در نوامبر سال ۱۹۶۳ ـ تقریباً سه ماه پس از بازگشت گولیتسین ـ بیش از پیش ضرورت پیدا کرد.

انگلتون برای کمك به خود در بیرون کشیدن اطلاعات از گولیتسین، رئیس جدید واحد عملیات ستاد خود «نیوتون اسکاتی میلر» را وارد ماجرا کرد. میلر یك اسکاتلندی متعصب بود که به خاطر سرسختی اش شهرت داشت. او هم‌چنین به عنوان یك افسر مسئول سی.آی.ا در استخدام و کسب اطلاعات در آسیا و اروپا از یك تجربه چهارده ساله برخوردار بود. اسکاتی برعکس روکا که کار پژوهش را در ستاد انگلتون انجام می‌داد و به تعمق درباره اهمیت تاریخی قطعات معما می‌پرداخت، مرد عمل بود. او این قطعات را روی میز می‌ریخت تا تئوری موردنظر خود را امتحان کند. او دست راست انگلتون به شمار می‌رفت. او مدت ده سال روی پرونده گولیتسین کار کرده بود و به عقیده دی مو برای «جزئیات عملیاتی این

پرونده را بهتر از هر کسی می‌دانست.»

وقتی انگلتون در سال ۱۹۷۴ اخراج شد، میلر نیز مجبور شد سی.آی.ا را ترك کند. او به یك شهر کوچك در بیابانهای دورافتاده پلاسیدو واقع در نیومکزیکو نقل مکان کرد تا به قول خود «بتواند تا آنجا که ممکن است از واشنگتن دور شود.»

من در آنجا قبلاً با او درباره نوسنکو مصاحبه کرده بودم، اما او سعی کرده بود از صحبت درباره گولیتسین فرار کند. اما این بار وقتی با وی تماس گرفتم به نظر می‌رسید آمادگی بیشتری برای صحبت کردن دارد. حتی درون تلفن نیز سعی نکرد خشمش را از رهبری جدید سی.آی.ا پنهان دارد. گفت مطلع شده است یادداشتهای زردرنگی را که از خود بجای گذاشته بود «ریزریز» کرده اند. این کار حتی اگر عمدی نبوده باشد در عمل به معنای پاك کردن «حافظه سازمانی» سی.آی.ا خواهد بود. او پس از شنیدن جزئیات آنچه دی مو برای به من گفته بود، موافقت کرد بخشهای خالی داستان گولیتسین را پر کند.

اواخر بعدازظهر بود که به خانه اش در پلاسیدو رسیدم. میلر تازه از شکار خرگوش در صحرا بازگشته بود. چهره زمختی داشت و با ژاکت کتانی که پوشیده بود بیشتر به یك کابوی می‌ماند تا یك کارشناس ضدجاسوسی. مدت کوتاهی درباره نوسنکو صحبت کرد. تازه در ماجرای گولیتسین درگیر شده بود که نوسنکو در زمستان سال ۱۹۶۴ گریخت.

سؤال کردم: «گولیتسین درباره نوسنکو چیزی می‌دانست؟»

با خونسردی پاسخ داد: «چیزی می‌دانست!؟ گولیتسین در نخستین مصاحبه اش در ژانویه ۱۹۶۲ پیش‌بینی کرد کا.گ.ب برای بی اعتبار کردن وی مأموری را اعزام خواهد کرد.» او یادآور شد نوسنکو در ژوئن همان سال با باگلی تماس گرفته بود. نوسنکو به نوبه خود از تأیید شش مأمور دوجانبه دیگر کا.گ.ب ـ از جمله فدورا و تاپ‌هت برخوردار بود.

میلر توضیح داد این مأموران دوجانبه شوروی کاری جز انجام یك آزمایش

ـو صبرـ نداشتند. آنها مانند قلاب ماهی گیری روی اصل «آزمایش و اشتباه» کار می کردند. «اگر یك حشره طعمه مؤثر نشد، راحت از یك حشره دیگر استفاده می کنید این کار را آنقدر ادامه می‌دهید تا اینکه حشره ای پیدا کنید که ماهی موردنظر در یك محل خاص آن را بقاپد.» او گفت: شوروی‌ها دامهای زیادی را امتحان کردند. «آنها اوایل آن سال یك دیپلمات مست را در مسیر ما در پاریس قرار دادند، این دام کار نکرد. بعد یك نفر دیگر را به سفارت ما در مسکو فرستادند اما او هم موفق نشد. بنابراین آنها نوسنکو را امتحان کردند.» میلر برخلاف انگلتون که همیشه با کنایه صحبت می کرد، در پرده سخن نمی گفت. او یك راست به اصل مطلب پرداخت. «کا.گ.ب از آن می‌ترسید که گولیتسین تمام زحمات آنها را به باد دهد. اگر نمی‌توانستند او را بکشند، باید بی اعتبارش می ساختند یا حداقل آب را گل آلود می کردند. نوسنکو، فدورا ، تاپ‌هت همه بخشی از این مأموریت بودند.»

ستاد انگلتون درحالی که باگلی سعی داشت نوسنکو را به حرف درآورد، تمام افکار خود را روی اسرار گولیتسین متمرکز کرد. انگلتون برای اینکه گولیتسین را مطمئن سازد اینك جدی گرفته شده است، ترتیبی داد تا با رابرت اف.کندی دادستان کل ملاقات کرده و او را در جریان تهدید کا.گ.ب قرار دهد. او هم‌چنین وی را به صرف شام دعوت کرد که در این میهمانیها معمولاً تا اولین ساعات روز درباره سیاستهای شوروی صحبت می شد. او با گولیتسین مانند یك شریك روشنفکر رفتار می کرد و برای تسهیل در این امر به میلر دستور داد نسخه‌های کاملی از داستانهای مسلسل با ارزش که ستادش در اختیار داشت برای گولیتسین تهیه کند و بعد به گولیتسین اجازه داد ببیند می تواند ارتباطی بین این مدارك که به پرونده های سی.آی.ا در فاصله دو دهه مربوط می شد، بیابد. او هم‌چنین گولیتسین را برای گفتگو با مسئولان جاسوسی کشورهای متحد آمریکا با خود به سفرهایی به اروپا و اسرائیل برد. گولیتسین که از این همه توجه تشویق شده بود، پیشنهاد کرد یك سرویس جدید ضدجاسوسی در خارج از سی.آی.ا به

وجود آورد.

ضمناً میلر به تدریج توجه گولیتسین را به مسأله نفوذهایی که مشهور بود در سازمان جاسوسی آمریکا صورت گرفته است، جلب کرد. گولیتسین اصرار داشت اطلاعات موجود در پرونده‌های کا.گ.ب درباره سی.آی.ا که وی مشاهده کرده نمی‌تواند کار تنها یك موش کور یا یك مأمور باشد. او نفوذ شوروی را به یك سرطان تشبیه کرد و گفت: «وقتی بیمار حاضر نیست وجود آن را بپذیرد با حمله سلولهای بد به سلولهای خوب ریشه می‌دواند و گسترش می‌یابد.» بیمار در این مورد اف.بی.آی و سی.آی.ا بود. و فعالیت سلولهای بد طبق تحلیل او با استخدام افسران سابق ارتش هیتلر به وسیله ارتش و سی.آی.ا آغاز شده بود. او معتقد بود سی.آی.ا به اشتباه تصور می‌کرد منابعی که در اروپای شرقی دارد، برای شوروی‌ها شناخته شده نیستند، درحالی که واقعیت امر این بود که آنها برای آلمانی‌ها کار کرده بودند و داشتند یك بازی دوجانبه را انجام می‌دادند. شوروی‌ها بجای اینکه این جنایتکاران جنگ جهانی دوم را بازداشت کنند، از آنها به عنوان طعمه برای اغوای افسران عملیاتی سی.آی.ا استفاده می‌کردند تا با فلج کردن موقعیت شغلی این افسران، بتوانند آنها را به همکاری با خود راضی سازند. بعد بعضی از این افسران به استخدام کا.گ.ب درآمدند و اطلاعاتی درباره زندگی دیگر افسران سی.آی.ا در اختیار کا.گ.ب قرار دادند که به این سازمان کمك کرد از نقاط ضعف آنها استفاده کند. گولیتسین اصرار داشت؛ زمانی که او فرار کرده بود، کا.گ.ب مأموران درونی خود را در پستهای حساس بخش شوروی سی.آی.ا و اداره ضدجاسوسی اف.بی.آی جای داده بود.

اما علاقه انگلتون از مسایل امنیتی ناشی از استخدام افسران عملیاتی غرب به وسیله کا.گ.ب فراتر می‌رفت. او می‌خواست بداند چرا کا.گ.ب تمام توجه خود را به واحدهای خاصی در سی.آی.ا معطوف داشته است؛ مانند طرف عملیاتی بخش شوروی. مسأله اصلی برای انگلتون این بود که این نفوذها چه هدفی را دنبال می‌کردند. گولیتسین توضیح داد آنها بخش ضروری ماشین

نیرنگی بودند که در سال ۱۹۵۹ به فعالیت مشغول بود. کار اصلی آنها این بود که ارزیابی سی.آی.ا را درباره اطلاعات دریافتی از سایر مأموران کا.گ.ب گزارش کنند. با وجود آنها اطلاعات نادرست برای کا.گ.ب به صورت «بازی» «نشان بده و بگوی» درآمد. فراریان اعزامی، مأموران دوجانبه و سایر محرکها که می توانستند هرکسی باشند، از یك دیپلمات شوروی گرفته تا یك دانشمند در حال سفر، یك راز شوروی را برای سی.آی.ا فاش می ساختند. بعد این نفوذی به کا.گ.ب می گفت که برداشت سی.آی.ا چگونه بوده است. این ترکیب مأموران درونی و بیرونی، یك موش کور و یك فراری ساختگی به کا.گ.ب اجازه می داده دشمنش را مرتب تحت نظر داشته باشد.

چاره فوری، پیدا کردن نفوذی‌ها بود. انگلتون با کمك اداره امنیتی سی.آی.ا که مسئول شکار موش کورها بود، برای امتحان فرضیه گولیتسین یك سری «کارتهای علامت گذاری شده» را برای بخش شوروی ترتیب داد. «کارتهای علامت گذاری شده» برای ضدجاسوسی همان ارزشی را دارد که آزمایش باریوم در پزشکی برای تشخیص بیماری دارا است. اطلاعات ناشی از آن مانند یك کارت منحنی از یك مجرای جاسوسی عبور داده می شود تا ببینند به کجا ختم می شود.

یکی از «کارت علامت گذاری شده» در سری انگلتون، زمان و مکان دقیق نزدیك شدن سی.آی.ا به یك دیپلمات شوروی مأمور خدمت در اتاوا واقع در کانادا بود. سوای یك واحد بخش شوروی که این کارت به آن رد شد، هیچ کس از این تماس چیزی نمی دانست. خود این ملاقات کاملاً ابتکاری بود. بعد یك هیأت مراقبت در محلی که بتوانند همه چیز را زیرنظر داشته باشد بدون اینکه خودش دیده شود، گذاشته شد. سپس در روز موعود آنها متوجه شدند افسران ارتش شوروی از داخل یك اتومبیل محل را می‌پایند. بنـابراین این کـارت علامت گذاری شده به دست کا.گ.ب افتاده بود. «کارتهای علامت گذاری شده» بعدی از طریق یك فرآیند حذفی شمار نفوذی های احتمالی را به یك گروه

معدود از افسران سی.آی.ا که در کار استخدام سرخ‌های برجسته و تهیه گزارش درباره آنها شرکت داشتند، کاهش داد. اگرچه به هر شکلی که با این کارتها برخورد شد نتوانستند روی يك فرد انگشت بگذارند. ولی این مسأله يك چیز را برای انگلتون روشن کرد و آن این بود که شوروی‌ها بیش از يك موش کور در بخش شوروی داشتند.

به علاوه انگلتون از طریق این آزمایشها متقاعد شد که نفوذی‌ها مرتب با کا.گ.ب در تماس هستند. هربار که این بخش در جریان عملیات جدیدی قرار می‌گرفت اطلاعات آن ظاهراً ظرف چند روز به مسکو می‌رسید. نوسنکو نیز به نظر می‌رسید که وسیله‌ای در اختیار دارد که می‌تواند داستان خودرا با اطلاعات روز تطبیق دهد ـ با وجود اینکه قرار بود در انزوای کامل قرار داشته باشد. سوءظن ابتدا متوجه دیوید مورفی شد. ممکن بود رئیس بخش شوروی يك مأمور شوروی باشد؟ پس از اینکه او به پاریس منتقل شد، باگلی مورد بازجویی قرار گرفت و وی نیز انتقال یافت. پنج افسر دیگر این بخش نیز که احتمال می‌رفت موش کور باشند، برکنار شدند. با این حال نفوذ ادامه یافت. ماجرای فیلبی که در سال ۱۹۵۱ آن همه بر انگلتون تأثیر گذاشته بود، اینك به نظر می‌رسید مانند رگه‌هایی که بر روی زمین ظاهر می‌شوند پدیده‌ای است با ابعاد جدی‌تر. انگلتون سرانجام در سال ۱۹۶۷ به هلمز توصیه کرد تماس تمامی این بخش را با پرونده‌های حساس بطور موقت قطع کند، و هلمز با اکراه پذیرفت.

انگلتون با توجه به اینکه شوروی‌ها به عملیات مأموران دوجانبه خود همچنان ادامه می‌دادند، توصیه کرد سی.آی.ا باید عملیات خود را بر این پایه قرار دهد که تا شناخت بهتر اسلوب شوروی، این نفوذ خاص ادامه داشته باشد. میلر گفت: «این توصیه دشواریهای جدی در داخل این جامعه جاسوسی به وجود آورد.»

وقتی میلر داستانش را درباره رویدادهای داستان نوسنکو به پایان برد، همه ماجرا يك پرده‌پوشی واقعی به نظر می‌آمد. در سال ۱۹۶۸ سازمان جاسوسی

آمریکا همانطور که هلمز وضع آن را بخوبی تعریف کرد: «خانه‌ای بود که به جان خود افتاده بود.» بخش شوروی بر اثر اتهامها و ادعاهای پرونده نوسنکو از هم پاشیده شده بود. اف.بی.آی رابطه‌اش را با سی.آی.ا قطع کرده بود. سرویس امنیتی انگلیس از هم پاشیده و رئیس آن به عنوان یك موش کور تحت سوءظن قرار داشت. سازمانهای جاسوسی آلمان، فرانسه و هلند از سوی سی.آی.ا ناامن تلقی می شد. فشار در داخل سی.آی.ا برای انحلال ستاد انگلتون در حال افزایش بود. جی.ادگار هوور، گولیتسین را به «هذیان گویی» متهم کرد و عقیده داشت؛ وی احتمالاً یك محرك است. چرا این فراری ساده این همه تشنج به بار آورده بود؟

برای پاسخ این سؤال دوباره رفتم سراغ انگلتون. دراین موقع پائیز سال ۱۹۸۲ فرارسیده بود. او برای حفظ سلامتی، کشیدن سیگار و نوشیدن مشروب را کنار گذاشته بود و اگر نگوییم آشفته بود، عصبی به نظر می‌رسید. پس از اینکه برایش شرح دادم همکاران سابقش را دیده ام ـ گویی نمی‌دانستم هم‌اکنون از این امر اطلاع دارد ـ از او پرسیدم چرا گولیتسین این همه دشمنی را موجب شد.

انگلتون درحالی که گویی منتظر این سؤال بود توضیح داد گولیتسین حامل پیامی بود که پذیرفتن آن برای سی.آی.ا، ام.آی.۵، سرویس جاسوسی فرانسه و سایر سازمانهای جاسوسی غرب بسیار دشوار بود. این پیام این بود که مأموریت اصلی کا.گ.ب در سال ۱۹۵۹ از جاسوسی متعارفی یا سرقت اسرار رسمی کشورهای دیگر، به یك شکل غیرمتعارفی کشورداری مخفی که لازمه آن استفاده از مأموران و سایر مکانیزم‌های پنهانی برای کمك به تحقق هدفهای جغرافی سیاسی اتحاد شوروی بود، تغییر کرده بود. به اعتقاد گولیتسین نفوذی‌ها و مأموران دوجانبه؛ همه وسایلی بودند برای دستیابی به یك هدف سیاسی. این جستجو برای هدفهای سیاسی بود، نه افشاگریهای وی درباره موشهای کور، که روی اعصاب همه اثر گذاشت.

این تشنج‌ها بلافاصله پس از اینکه گولیتسین به ایالات متحده بازگشت

آغاز شد. او ملاقاتی را که با باگلی داشت که درجریان آن درباره نوسنکو بحث شده بود نیمه‌تمام قطع کرد و مدعی شد باگلی که در آن موقع معاون بخش شوروی بود «هنوز درك نمی‌کند کا.گ.ب چکار کرده است.»

گولیتسین هم‌چنین با واحد اقدامهای پنهانی این بخش که سرگرم نوشتن کتابی تحت نام سرهنگ «اولگ پن کوفسکی» افسر جاسوسی شوروی بود برخورد مستقیم پیدا کرد. سرهنگ پن کوفسکی از سال ۱۹۶۱ تا سال ۱۹۶۳ یك مأمور دوجانبه سی.آی.ا و ام.آی.۶ بود. او در سال ۱۹۶۲ گنجینه‌ای از اسناد مربوط به موشکهای شوروی را در اختیار سی.آی.ا قرار داد که به آمریکا کمك کرد به یك ارزیابی از توان نظامی شوروی در جریان بحران موشکی با کوبا در اکتبر آن سال دست یابد. اندکی پس از حل این بحران، پن کوفسکی علناً بازداشت و ظاهراً اعدام شد. بعد سی.آی.ا به ترغیب رابرت اف.کندی دادستان کل تهیه کتاب اسناد «پن کوفسکی» را که به نظر می‌رسید از روی یادداشتهای روزنامه سرهنگ درباره فعالیتهای جاسوسی‌اش تهیه شده بود به عنوان یك کتاب تجاری آغاز کرد. این طرح در سی.آی.ا حامیان زیادی داشت، زیرا این یادداشتها نشان می‌داد چگونه سی.آی.ا توانسته بود با استخدام این سرهنگ شوروی، به پرزیدنت کندی کمك کند تا به موفقیت چشم‌گیری در خارج ساختن موشکهای شوروی از کوبا دست یابد. گولیتسین اطلاعاتی ارائه داد که به این فرضیه لطمه می‌زد. او با تهیه نمودار میکروفون‌های مخفی شوروی در سفارت آمریکا درمسکو نشان داد مصاحبه‌های اولیه پن کوفسکی باید به وسیله کا.گ.ب ضبط شده باشد. گولیتسین معتقد بود حتی اگر او یك خائن فراری بوده باشد، باز باید مجبورش کرده باشند با آنها وارد معامله شده و اسنادی را که شوروی می‌خواست به دست سی.آی.ا برسد، به سی.آی.ا تحویل دهد و این معامله‌ای بود که وی نمی‌توانست رد کند. به عبارت دیگر او در جریان بحران موشکی یك مأمور شوروی بود.

انگلتون با این تحلیل موافق بود. تردیدی وجود نداشت که پن کوفسکی در

یك مرحله تحت کنترل کا.گ.ب درآمده بود. مسأله این بود که کی؟ ضمناً بخش ضدجاسوسی ام.آی.۶ نیز همزمان در تحلیل خود به همین نتیجه رسید. حتی باگلی نیز درباره این پرونده تردیدهایی داشت.

اما گولیتسین صرفاً از ارائه شواهدی که ثابت می‌کرد پن کوفسکی که می‌رفت برای آمریکایی‌ها به یك قهرمان تبدیل شود، یك مأمور قلابی کا.گ.ب بود، فراتر رفت. او سعی کرد «تحریکات پن کوفسکی» را با یك هدف سیاسی ارتباط دهد. او معتقد بود پیامهای پن کوفسکی برای تحریك و کنترل واکنشهای دولت کندی مورد استفاده قرار می‌گرفت. موشکها در کوبا قرارداده شده بود تا با یك سازش برچیده شود. به گفته گولیتسین با این کار، هدف استراتژیك خروشچف که وادار کردن کندی به کنار گذاشتن «دکترین مونروئه» با قبول یك رژیم دشمن و متحد شوروی در کوبا بود، برآورده می‌شد. این فرضیه که ایالات متحده در این ماجرا بازنده بود، نه برنده، با مزاق مدیران سی.آی.ا که پرونده پن کوفسکی و کتاب مربوط به او را (که در سال ۱۹۶۲ جزء کتابهای پرفروش بود) کنترل کرده بودند، سازگار نبود.

تشنج‌ها در سال ۱۹۶۴ وقتی گولیتسین سوءظن‌ها را متوجه «هارولد ویلسون» نخست‌وزیر انگلیس کرد، به اوج خود رسید. ماجرا در ژانویه ۱۹۶۳ آغاز شد؛ زمانی که هیوگیتسکل رهبر جناح راست حزب کارگر در پنجاه و شش سالگی بر اثر ابتلا به یك نوع نادر بیماری سل پوستی درگذشت. پزشك او مشکوك شد، زیرا علائم بیماری پس از اینکه گیتسکل در کنسولگری شوروی در لندن قهوه و کلوچه خورد ظاهر شد. او ام.آی.۵ را مطلع کرد و آنها ماجرا را با سی.آی.ا درمیان گذاشتند. بعد معلوم شد دانشمندان شوروی با ویروس این نوع بخصوص سل پوستی روی موشها آزمایشهایی انجام داده بودند.

انگلتون از گولیتسین سؤال کرد آیا ممکن است کا.گ.ب در این نوع سوءقصدهای سیاسی شرکت داشته باشد. گولیتسین هنوز تماس خود را در مسکو با اداره سیزدهم کا.گ.ب مسئول مأموریتهای سوءقصد حفظ کرده بود.

گولیتسین گفت: «من هم اکنون به این سؤال پاسخ داده ام.» او توجه انگلتون را به مصاحبه اولیه خود در سال ۱۹۶۲ که قبل از سوءقصد به گیتسکل صورت گرفته بود، جلب کرد.

در میان تحیر کارکنان ستاد انگلتون، معلوم شد حق با گولیتسین بوده است. اگرچه در آن موقع ممکن بود کسی کاملاً به اهمیت آن پی نبرده باشد، اما گولیتسین آشکارا گفته بود کا.گ.ب درصدد دست زدن به یك رشته اقدامهای ویژه از جمله سوءقصدهای غیرقابل پیگیری است. هدف از این اقدامها قراردادن مأموران بانفوذ شوروی در موقعیتهای عالی در دمکراسی های برگزیده اروپایی بود. او هم چنین تعریف کرد چگونه قبل از اینکه فرار کند، از رئیس بخش اروپای شمالی کا.گ.ب شنیده بود که «ژنرال رودین» در یکی از این عملیات شرکت داشته است. او مطمئن نبود این عملیات به انگلیس مربوط می شد یا یك کشور اسکاندیناوی.

انگلتون فوراً دنبال «رد» رودین رفت. او به عنوان یکی از افسران بلندپایه اداره سیزدهم کا.گ.ب معرفی شد. مسأله ای که انگلتون را بیشتر ناراحت کرد این بود که رودین هنگام دیدار گیتسکل از کنسولگری شوروی در لندن به سر می برد.

گولیتسین وقتی دوباره توسط انگلتون مورد سؤال قرار گرفت گفت به یاد می آورد که رئیسش به وی گفته بود هدف از بین بردن یك «رهبر مخالف» است. او استدلال کرد از آنجایی که گیتسکل مخالف اصلی با رهبری هارولد ویلسون بر حزب کارگر بود، از دید کا.گ.ب ویلسون شخصی بود که از این توطئه سود می برد. او بعد ادامه داد با تجربه ای که دارد می تواند بگوید کا.گ.ب تنها در دو موقعیت به چنین کاری دست می زد: اگر ویلسون یا یکی از نزدیکان وی مأمورشان بود.

انگلتون پرونده نخست وزیر انگلیس را با نام رمز «اوت شیف» باز کرد. او تمام توجه اش را به فعالیت دستیاران نزدیك ویلسون که سفرهای تجاری مکرری

به مسکو کرده بودند، معطوف داشت. او از طریق رابطی که در مؤسسه امنیت ملی داشت دریافت؛ وقتی این افراد در مسکو بودند، بعضی از مکالمات تلفنی شان از هتل و اتومبیل مرتب استراق سمع می شده است. تجزیه و تحلیل این استراق سمع ها نشان داد آنها با افسران شناخته شده مسئول کا.گ.ب در تماس بوده اند. البته ارتباط به خودی خود دلیل گناهکار بودن آنها نبود، زیرا مقامهای شوروی که مسئولیت تماس با میهمانان برجسته غربی به عهده شان گذاشته می شد، اغلب در استخدام کا.گ.ب بودند. اما دو تن از این بازرگانان جزء دوستان و اطرافیان ویلسون درآمده بودند.

انگلتون تصمیم گرفت پرونده «اوت شیف» خود را به ام.آی.۵ رد کند تا اگر اطلاعات بیشتری درباره این دو مشاور ویلسون داشتند به آن اضافه کنند. او انتظار داشت تحقیقاتی که درباره گذشته این دو مشاور ویلسون صورت می گیرد، پنهانی باشد. اما برعکس متوجه شد «ام.آی.۵ از کنترل خارج است.» بعضی از افسران ام.آی.۵ از جمله کسانی که با سیاستهای ویلسون مخالف بودند، می خواستند او تحت نظر قرار گیرد. دیگران از فکر اینکه سازمان جاسوسی انگلیس روی یك نخست وزیر جاسوسی کند، به وحشت افتاده بودند. ام.آی.۵ در پایان پس از اینکه این بحران را از سر گذراند، با تحقیقات پیشنهاد شده مخالفت کرد.

من اینك درك می کردم چرا حامل چنین پیامهایی نزد مؤسسه های جاسوسی یا دولتهایی که برایشان کار می کرد، محبوبیتی نداشت. او برهم زننده صلح و آرامش بود. چیزی که درك آن برایم دشوار بود، این بود که چرا او دیدگاهی تا این درجه متفاوت از سایر منابع درباره کا.گ.ب ارائه داده بود.

انگلتون پاسخ داد، گولیتسین یکی از اعضای یك گروه کوچك از تحلیل گران جوان در یك مرکز مطالعات کا.گ.ب بود که طرحهایی را برای تجدید سازمان گسترده سازمان جاسوسی شوروی که در سال ۱۹۵۹ به مورد اجرا درآمد، تهیه می کردند. «الکساندر شله پین» که بعد به ریاست کا.گ.ب

منصوب شد، وظیفه اش این بود که مأموریت سیاسی کا.گ.ب را که در زمان لنین وجود داشت، به آن بازگرداند. سازمان جاسوسی شوروی که در زمان استالین به سازمانی تبدیل شده بود که بیشتر به کار حفظ امنیت کشور و جلوگیری از استخدام منابعش به وسیله سی.آی.ا می‌پرداخت، اینك می باید به سازمانی تبدیل می‌شد که در اقدامهای آمریکا دستکاری می کرد. طبق آنچه شله‌پین به گولیتسین گفته بود، الگوی آن باید چیزی شبیه تراست می بود. این تغییر بنیادی به معنای آن بود که عملیات متعارف جاسوسی نباید مقهور هدفهای نیرنگ قرار می گرفتند. کا.گ.ب جدید بجای سدکردن راه تماس با غرب، اجازه می داد که سی.آی.ا مأموران، ناراضیان و سایر منابع مخفی را برای خدمت به غرب استخدام کند.

مرکز تحقیقاتی گولیتسین متوجه شد این طرح همانقدر که می تواند روی کاغذ امکان‌پذیر باشد، در عمل دارای یك ضعف ذاتی و بالقوه خطرناك است. افسران کا.گ.ب می باید با افسران سی.آی.ا یا به عنوان طعمه برای جلب توجه آنها، یا به عنوان قاصد برای تسلیم پیامها یا به شکل مأموران دوجانبه که اینطور قلمداد می کنند که قصد فرار دارند، مدام در تماس باشند. این کار به سی.آی.ا فرصت می‌داد این مأموران را به تسلیم واداشته، اغفال کرده و به استخدام خود درآورد و حتی با موادمخدر اطلاعات لازم را از آنها بیرون بکشد.

پاسخ این مرکز که بعداً به صورت بخشی از «طرح شله‌پین» درآمد، تقسیم سازمان جاسوسی شوروی به دو بخش کا.گ.ب درونی و بیرونی بود. کا.گ.ب بیرونی از افرادی تشکیل شده بود که لازم بود با خارجیان در تماس باشند و در نتیجه در معرض تسلیم قرار داشتند. این افراد شامل افرادی که در استخدام کا.گ.ب بودند و مأمورانی که در سفارتخانه‌ها، هیأت‌ها به خدمت مشغول بودند می شدند؛ مانند وابسته‌های نظامی، مأموران تبلیغات و افسرانی که در خارج کار می کردند. از آنجایی که آنها با غربی‌ها تماس داشتند و ممکن بود تلاشهایی برای استخدام‌شان صورت گیرد، به عنوان «جاسوس‌های فناشده» تلقی

می شدند. طبق قانون احتمالات درصد معینی از آنها تسلیم می شدند ـ و حرف می زدند. گولیتسین آنها را با خلبانانی که در جریان جنگ جهانی دوم برای حمله به سرزمین دشمن فرستاده می شدند و نه تنها از هیچ یك از اسرار دولتی اطلاع نداشتند، بلکه برای اینکه مبادا اسیر شوند و مورد بازجویی قرار گیرند عمداً اطلاعات نادرست به آنها داده می شد، مقایسه کرد.

کا.گ.ب درونی جایی بود که نیرنگ در آنجا طراحی، اجرا و ارزیابی می شد. تعداد اعضای آن به چند افسر مورداعتماد محدود می شد و تحت نظارت مستقیم دفتر سیاسی حزب کمونیست که عملیات را برنامه‌ریزی، اجرا، اداره و تجزیه و تحلیل می کرد قرار داشت. خطرهای بالقوه امنیتی از جمله افسران یهودی تبار در تدارك برای تجدید سازمان به سرویس بیرونی انتقال یافتند.

بین این دو سطح یك «دیوار چین» وجود داشت. هیچ فردی از سرویس بیرونی به سرویس درونی یا بالعکس منتقل نمی شد. هم‌چنین هیچ یك از افراد سرویس بیرونی به اسرار استراتژیك، سوای آنهایی که به عنوان اطلاعات نادرست، برای اغفال در اختیارشان قرار می گرفت، دسترسی نداشتند.

انگلتون لحظه ای سکوت کرد و گفت: «می شد پیامدهای آن را حدس زد. اگر گولیتسین درست گفته بود، معنای آن این بود که ما تقریباً هیچ اطلاعی از ظرفیت کا.گ.ب برای نیرنگ نداشتیم.»

فکر دو کا.گ.ب واقعاً گیج کننده بود. معنای آن این بود که بسیاری از هدفهایی که سی.آی.ا به عنوان مأمور بالقوه به دنبال شان بود ـ از جمله دیپلمات ها، وابسته های نظامی، روزنامه نگاران، ناراضیان و افسران جاسوسی ـ اطلاعات مفید زیادی نداشتند یا مانند خلبانان جنگ جهانی دوم اطلاعات نادرستی در اختیارشان گذاشته شده بود. آنها به تنها چیزی که دسترسی داشتند سوای جزئیات بی اهمیت تشکیلات جاسوسی خود، اطلاعات نادرست بود. و هم‌چنین به معنای آن بود که میکروفون هایی که سی.آی.ا در سفارتخانه های شوروی نصب کرده بود از دیپلمات هایی استراق سمع می کرد که از اسرار

استراتژیك واقعی کا.گ.ب درونی دور بودند. کا.گ.ب از طریق چشم‌انداز جدیدی که گولیتسین ارائه داد، به وسیله‌ای کاملاً متفاوت و بسیار خطرناك‌تر برای اجرای سیاست شوروی تبدیل شده بود.

انگلتون گفت: «شناخت کا.گ.ب بدون شناخت تغییراتی که در این تجدید سازمان صورت گرفته است، غیرممکن خواهد بود.» او نظر مرا به یك جزوه ۱۲۰۰ صفحه‌ای که گولیتسین نوشته بود جلب کرد و توضیح داد این جزوه بر پایه گزارشی که گولیتسین در سال ۱۹۶۹ برای سی.آی.ا تهیه کرد، نوشته شده است. بعد افزود؛ ترتیبی خواهد داد تا من بتوانم این جزوه را بخوانم.

تقریباً یك هفته برای خواندن جزوه گولیتسین وقت صرف کردم. کار تحقیقی کاملاً پیچیده‌ای بود. جزئیات سخت و تدارکات عظیمی را که در دولت شوروی، حزب کمونیست، کا.گ.ب و سرویس روابط خارجی برای فراهم ساختن تجدید سازمان سال ۱۹۵۹ صورت گرفته بود، نشان می‌داد. گولیتسین در روایت خود لایه به لایه در کریدورهای پنهانی تشکیلات شوروی حرکت کرده بود. او افرادی را که منتقل شده بودند، اداراتی را که مورد تجدیدنظر قرار گرفته بودند و داستانهایی را که انتشار یافته بودند تا این اقدامها را از چشم غرب دور نگه دارند، یك به یك شرح داده بود.

وقتی این نسخه تایپ شده را خواندم یك مطلب برایم روشن شد؛ گولیتسین سرانجام «نهنگ سفید بزرگی» را که انگلتون پس از ماجرای فیلبی در جستجویش بود، در اختیار گرفته بود. منابع سی.آی.ا طی سالها نتوانسته بودند نشانه‌ای از نیرنگ بزرگ شوروی ارائه دهند. اینك انگلتون با ماجرای تجدید سازمان کا.گ.ب در سال ۱۹۵۹، دلیل شکست آنها را می‌دانست. انگلتون تا سال ۱۹۷۴ که برکنار شد، در دریای بیکران اطلاعات به جستجوی خود برای شناخت نیرنگ شوروی ادامه داد.

فصل ششم

آخرین روزهای انگلتون

در ۹ نوامبر سال ۱۹۷۹ وقتی یك گروه از دانشجویان ایرانی به سفارت آمریکا در تهران ریختند، نگهبانان امنیتی سی.آی.ا مذبوحانه و با عجله کوشیدند دستورالعمل های محرمانه، تلگرافها و سایر یادداشتهای رمز واشنگتن را که حجم عظیمی را تشکیل می‌دادند و بیست سال بود در یك سرداب اطلاعاتی نگهداری می شدند ریزریز کرده و از بین ببرند. اما آنها ناکام ماندند و نتوانستند بخش اعظم اسناد را بطور کامل نابود کنند، زیرا سفارت به دلایل مالی از یك دستگاه ارزان قیمت ریزکردن کاغذ که کاغذها را تنها در یك جهت می برید استفاده می کرد. زنان ایرانی که در بافتن قالیچه‌های ایرانی استادند، توانستند اکثر این اوراق را دوباره کنارهم بگذارند؛ هرچند این کار که برای چشم طاقت فرسا بود، دوسال به طول انجامید. دولت ایران بعد، این اسناد را در شصت جلد تحت عنوان «اسناد لانه جاسوسی آمریکا» منتشر کرد. نتیجه آن این بود که برای نخستین بار در تاریخ، اسناد یك آرشیو سری سی.آی.ا بدون رضایتش علنی می شد. این دستورالعمل های داخلی برخلاف اسنادی که سی.آی.ا داوطلبانه به نام خود یا از طریق مصاحبه فراریان که با خبرنگاران در تماس بودند

منتشر می‌کرد، روش واقعی مورداستفاده سی.آی.ا را طی سالها برای جاسوس گیری در داخل دولتهای بلوك شوروی نشان می‌داد.

من هرگز اسنادی شبیه آن ندیده بودم. بعضی از آنها نه تنها مهر «سری» و «بسیار سری» خورده بودند، بلکه با برچسب‌هایی مانند «نوفرن» که به معنای آن بود که به هیچ‌وجه، به هیچ خارجی حتی یك سرویس متحد آمریکا نباید نشان داده شود، یا «بدون قرارداد» که معنای آن این بود که نباید پیمانکاران فرعی سی.آی.ا آن را ببیند، یا «اورکون» که به معنای آن بود که آنها را بدون تأیید کتبی واحدی که در تهیه‌شان شرکت داشته نباید به هیچ‌کس حتی افراد داخل سی.آی.ا نشان داد، همراه بودند. این اسناد که حقه‌های کار جاسوسی سی.آی.ا را مورد بحث قرار می‌داد، نشانگر یك جهان مخفی بود که در آن دیپلمات‌های آمریکایی دقیقاً دستور داشتند عادات غذاخوردن، مدرسه رفتن کودکان، تفریح‌ها، تمایلات جنسی و حتی بیماریهای مزمن همتایان خود را در شوروی گزارش کنند؛ جهانی که در آن آمریکایی‌ها برپایه صفتی که در زبانشان «قبراق» خوانده می‌شود، آموزش پزشکی، یا حتی توانایی خدمت به عنوان «مأموران دستیابی» آگاه یا ناآگاه برای جلب دیپلمات‌های درنظر گرفته شده برای تماس با کسانی که در سی.آی.ا مأمور جاسوس گیری بودند، انتخاب می شدند؛ جهانی که در آن مهارتهای جدید عملیات جاسوسی به شکل استفاده از جوهرهای نامرئی یا سایر مواد شیمیایی سری مانند دروس مدرسه به آنها یاد داده می‌شد.

من بویژه تحت تأثیر یك دستورالعمل «اورکون، نوفرن» قرار گرفتم که در ژانویه سال ۱۹۷۳ به وسیله رئیس بخش شوروی سی.آی.ا فرستاده شده بود. یك سند شش صفحه‌ای بود با عنوان «وادار کردن سرخ‌های برجسته فراری به تغییر جهت» از محتوای آن روشن بود سرخ‌های برجسته نام اختصاری سی.آی.ا برای مقامهای بلوك شوروی بود. طبق این سند پایگاههای سی.آی.ا در سفارتخانه‌های آمریکا در خارج دستور داشتند بجای اینکه به این افراد اجازه دهند به آمریکا فرار کنند آنها را به عنوان جاسوس به استخدام سی.آی.ا

درآورند و اشاره شده بود مصاحبه‌ها باید از طریق واحدی با نام رمز بی.ك.هرالد صورت گیرد:

مأموران مقیم بسیاری در داخل کشورهای سرخ‌های برجسته می‌توان داشت و اداره کرد. ما توانایی آن را داریم هر یك از این عملیات را برای مدت نامحدود پیش برده و حمایت کنیم و درحال حاضر قادریم در اکثر موارد وقتی زمان ایجاب کند که از آنجا خارج شوند این مأموران را با خانواده هایشان از کشورهای سرخ‌ها دوباره از صافی بگذرانیم.

این سند خاطرنشان می‌ساخت اگر «سرخ برجسته» در جایی کار نمی‌کند که به اسناد مورد علاقه آمریکا دسترسی داشته باشد:

ما آماده‌ایم او را در موقعیت شغلی‌اش (در دولت شوروی) کمك و یاری دهیم و در پستهایی بگذاریم که به اسناد موردنیازمان دسترسی پیدا کند. هدف غایی ما بازگرداندن این فراریان به کشورهای زادگاهشان و ادامه روابط جاسوسی با آنها درحالی که در کشورشان کار می‌کنند می‌باشد.

انگلتون این دستورالعمل را که برایش آورده بودم ظاهراً با علاقه خواند. او همیشه علاقه‌مند بود بداند چه چیزی به «قلمرو مردم» نامی که او روی جهان غیرزیرزمینی نهاده بود، درز پیدا کرده است؛ زیرا زمینه‌هایی را که او می‌توانست درباره شان صحبت کند، گسترش می‌داد.

انگلتون داشت سند را زمین می‌گذاشت که سؤال کردم «بی.ك.هرالد چیست؟»

با لحن بی‌حوصله پاسخ داد: «چیز مهمی نیست. نام رمزی است که مرتب عوض می‌شود. بخشی از سی.آی.ا است که علیه بلوك شوروی کار می‌کند.»

سؤال کردم: «منظورتان کار جاسوسی است؟»

با سر تصدیق کرد و بعد توضیح داد: «جاسوسی قرار است، شکل ناپسندی از دانش باشد. هدف از این کار به دست آوردن اسرار نیست، بلکه کشف واقعیت یا اصلاح آن به شکلی است که سرقت قابل پیش‌بینی نباشد. اگر در این کار دوگانه موفق شدیم به قول انگلتون «اطلاعات جاسوسی غیرمنتظره ای» به دست

آورده ایم.»

در عمل تنها یك راه وجود دارد که یك سرویس جاسوسی بتواند هم اسنادی را بدزدد و هم تمام جا پاهای سارق را از بین ببرد. باید مأموری را استخدام کند که به اطلاعات مخفی قانوناً دسترسی داشته باشد. همانطور که انگلتون تشریح کرد: «او باید بتواند بدون برانگیختن سوءظن وارد اطاقی شود که اطلاعات در آنجا نگهداری می شود و از آنها رونوشت بردارد. همینطور در مورد ضبط مکالمات، مأمور باید در موقعیتی باشد که بتواند بدون اینکه کسی متوجه شود، یك دستگاه استراق سمع را نصب کند یا برچیند. این شرایط معمولاً در یك تبعه کشور دشمن که آنقدر نفوذ دارد که می تواند از صافی تشکیلات امنیتی کشور خود بگذرد، جمع است. در مورد بلوك شوروی معنای آن این است یك مقام قابل اعتماد دولت باید بطور پنهانی اجیر شود.

انگلتون گفت؛ «به یك سرویس جاسوسی باید به عنوان یك سرویس بسیار ویژه استخدام نگاه کرد». یك سرویس جاسوسی مانند اکثر کسانی که در جستجوی غنیمت جنگی هستند موقعیتهای شغلی را که قرار است پر شود، مشخص می‌سازد. با پرونده های حاوی زندگینامه‌ها که پر است از گزارشها و عکس مشورت می کند؛ بر نامزدهای بالقوه انگشت می گذارد و بعد با پیشنهادی به آنها نزدیك می شود که برای آنها اغفال کننده است و یا رد آن برایشان سخت دشوار می باشد. اما از آنجایی که این مأموران استخدام برخلاف همتایان خود در بخش خصوصی از مقامهای دولتی می‌خواهند نه تنها وفاداری خود را نسبت به کارفرمایان شان تغییر دهند، بلکه به کشورشان خیانت کنند، باید شغل واقعی را که برای نامزدها در نظر گرفته اند تا زمانی که آنها استخدام نشده اند، پنهان دارند. از اینرو آنها ممکن است مجبور باشند تحت یك پوشش ماهرانه یا «پرچم ساختگی» کار کنند. تفاوت دیگر در آن است که وقتی یك نامزد پیشنهاد کار را پذیرفت، اجازه ندارد کارفرمای کنونی خود را رها کند. برعکس او همانطور که در دستورالعمل سال ۱۹۷۳ بی.ك.هرالد توضیح داده شد، تشویق می شود تا همزمان

دو کار را انجام دهد: یکی برای دولت خود و یکی برای کارفرمای جدیدش.

انگلتون توضیح داد این کار جاسوسی آنقدرها که ممکن است به نظر غربیه‌ها دشوار بیاید، مشکل نیست. این کار برپایه این فرض استوار است که در صورتی که افراد بدانند چکار دارند می‌کنند، تنها تعداد معدودی از آنها ممکن است حاضر به خیانت شوند در حالی که هیچ‌کس نمی‌تواند در برابر وسوسه نقض قوانین و مقررات جزیی در صورتی که با انگیزه درست عرضه شود، مقاومت کند. خیانت به اسرار دولتی به یك تصمیم آگاهانه ساده بستگی ندارد، بلکه از یك اغفال بزرگ ناشی می‌شود. اغفالی که انگلتون آن را «یك شبکه زیرکانه سازشهای غیرقابل مقاومت» خواند.

یك ماه طول کشید تا اسناد آرشیو تهران سی.آی.ا را خواندم. آنها روشنگر چیزی بودند بیش از شیوه‌های سری جاسوسی. این اسناد وقتی به ترتیب تسلسل زمانی خوانده می‌شدند، افشاگر اصلاحات و تغییرات فوق‌العاده‌ای بودند که در سال ۱۹۷۳ اتفاق افتاده بود؛ تغییراتی آنقدر قوی که به نظر می‌رسید چیزی نیست جز یك انقلاب ادراکی در تصوری که سی.آی.ا از دشمن و خودش داشت.

این تغییرات در ژانویه ۱۹۷۳ آغاز شد؛ زمانی که ریچارد هلمز به عنوان مدیر سازمان اطلاعات مرکزی کنار رفت و ویلیام ئی.کلبی به عنوان مدیر کنترل مسئولیت اداره برنامه‌ریزی را که بخش زیرزمینی سی.آی.ا است، به عهده گرفت. کلبی که از قسمت اقدامهای مخفی سی.آی.ا به بخش اطلاعات سری جاسوسی آمده بود و قبلاً ریاست برنامه سی.آی.ا را در ویتنام به عهده داشت، تقریباً بلافاصله سیاست سی.آی.ا را که تصمیم می‌گرفت مقامهای بلوك شوروی چگونه اجیر شوند، تغییر داد.

تا سال ۱۹۷۳ امریه‌های سی.آی.ا بر این فرض استوار بود که سرویس‌های جاسوسی شوروی از «محرك‌ها» بطور گسترده استفاده می‌کردند. این فکر در عمل به معنای آن بود که مقامهای سفارتخانه‌های شوروی که برای

فروش یا دادن اسرار شوروی به افسران جاسوسی آمریکا نزدیك می شدند ممکن بود مأموران دوجانبه تحت کنترل کا.گ.ب باشند. خطر در آن بود که آنها بتوانند سی.آی.ا را منحرف کرده، منابع یا روشهای این سازمان را افشا سازند یا تنها با به راه انداختن يك حادثه، برای آنها دردسر بیافرینند. به این دلیل بود که سی.آی.ا در دستورالعمل های قبلی خود همیشه تأکید داشت که حسن نیت يك فراری سرخ های برجسته قبل از آنکه با او به عنوان يك منبع اطلاعات جاسوسی برخورد شود، باید مسلم گردد.

این روند آشکارا در دستورالعمل ۴/۲ مدیر سازمان اطلاعات مرکزی که امضای آلن دالس را داشت مشخص شده بود. این دستورالعمل می گفت:

> **تشخیص حسن نیت افراد بی علاقه، به علت استفاده اثبات شده سرویس های دشمن از مجاری فراری، جهت رخنه یا انتقال اطلاعات نادرست فریب دهنده یا ساختگی، به سرویس های اطلاعات جاسوسی آمریکا باید موردتوجه خاص قرار گیرد.**

از سال ۱۹۵۴ این کار یعنی مسئولیت تشخیص حسن نیت فراری به ستاد ضدجاسوسی انگلتون سپرده شده بود. اما حالا این دکترین تغییر کرده بود. دستورالعمل بسیار سری «وادار کردن سرخ های برجسته فراری به تغییر جهت» در ۳ ژانویه سال ۱۹۷۳ به تمام مراکز سی.آی.ا تلکس شده بود. دستور این بود که با «سرخ های برجسته»، در درجه اول دیپلمات ها، افسران سرویس های جاسوسی و وابسته های نظامی به شکل متفاوتی برخورد شود. این دستورالعمل توضیح می داد:

> **«ارزیابی فراریان برجسته سرخ در سالهای اخیر به روشنی نشان می دهد سرویس های سرخ های برجسته از فراریان مهم و جدی کاملاً به عنوان يك وسیله تحریك استفاده نکرده اند. اما ترس از محرك بودن آنها از هر دلیلی بیشتر در رفتار بدی که با آنها داشته ایم مؤثر بوده است. ما به این نتیجه رسیده ایم اگر به دلیل ترس از محرك بودن این مأموران احتمالی خود را از آنها کنار بکشیم به زیان خود کار کرده ایم.**

ما اطمینان داریم می‌توانیم تشخیص دهیم آیا مأموری که خود را عرضه داشته اطلاعاتی که می‌دهد با حسن‌نیت همراه است یا نه.»

این سیاست جدید به معنای آن بود که افسران مسئول پرونده‌ها در بخش بلوك شوروی می‌توانستند بدون اینکه لازم باشد که قبلاً تشخیص دهند شخص نقش محرك را دارد یا نه، به جاسوس‌گیری در میان سرخ‌های برجسته اقدام کنند. فرض بر این بود که ارزش مأموری که خود را به نمایش گذاشته است، می‌توان از روی اطلاعاتی که می‌دهد تعیین کرد.

به علاوه این دستورالعمل جدید نشانگر اعتماد به توانایی سی.آی.ا در اداره شبکه‌های جاسوسی در داخل اتحاد شوروی بود. قبلاً سی.آی.ا چنین تماسهایی را در پشت خطوط دشمن خطرناك تلقی می‌کرد. زیرا کا.گ.ب نه تنها همه چیز بویژه اطراف سفارت را زیرنظر داشت بلکه مشهور بود که از مأموران دوجانبه برای به دام انداختن رابط‌هایی که ممکن بود به عنوان پیك مورد استفاده قرار گیرند بهره‌برداری می‌کند. اما اینك به نظر می‌رسید سی.آی.ا معتقد بود می‌تواند از این سرخ‌های برجسته داوطلب، آزمایش نشده به عنوان «مأموران مقیم» در مسکو استفاده کند. رئیس دایره شوروی به تمام مراکز توصیه کرده بود: «ما توانایی آن را داریم که این عملیات را برای مدت نامحدود پیش برده و حمایت کنیم. و در حال حاضر قادریم در اکثر موارد وقتی زمان ایجاب کند که از آنجا خارج شوند، این مأموران را با خانواده‌هایشان از کشورهای سرخ برجسته، دوباره از صافی بگذرانیم.»

به نظر می‌رسید این اعتماد جدید نگرانیهای مربوط به نیرنگ شوروی را کاملاً برطرف می‌کرد. چرا سی.آی.ا حالا معتقد بود که سرخ‌های برجسته داوطلب دیگر مأمور دوجانبه نیستند؟ چگونه می‌توانست اطلاعات آنها را بپذیرد حتی اگر کاملاً با سایر اطلاعات جاسوسی جور درنمی‌آمد؟ اگر سی.آی.ا هنوز باور داشت که کا.گ.ب قادر است پیامهای اطلاعات نادرست را هماهنگ سازد این اطلاعات چگونه می‌توانست معتبر باشد؟ سی.آی.ا چگونه می‌توانست

شبکه‌هایی در مسکو داشته باشد، اگر هنوز معتقد بود که کا.گ.ب در بخش بلوك شوروی‌اش نفوذ کرده است؟ و چرا کار ارزیابی حسن‌نیت مأموران از ستاد ضدجاسوسی انگلتون گرفته شده بود؟ و بالاخره بر سر گولیتسین چه آمده بود؟

تصمیم گرفتم این سؤالها را به ترتیب تاریخ تسلسل با انگلتون در میان بگذارم. او مرا به صرف شام در باشگاه نیروی دریایی ارتش در واشنگتن دعوت کرده بود. او در آنجا به این واقعیت که برای مدت کوتاهی بین پایان کار او در او.اس.اس و تشکیل سی.آی.ا در ارتش با درجه سرگردی خدمت می‌کرد، خیلی می‌بالید.

من اسناد آرشیو تهران را با خود آوردم. وقتی شروع کردم به خواندن عبارت مربوط از دستورالعمل سی.آی.ا، وسط جمله، صحبتم را قطع کرد، و گفت: «با این نوع دستورالعمل‌ها آشنایی دارم»، گویی وحشت داشت کسی این واژه‌ها را که زمانی بسیار سری بود، استراق‌سمع کند.

از او پرسیدم در سال ۱۹۷۳ چه اتفاقی افتاد که سی.آی.ا اینطور سریع و ناگهانی برداشت خود را از کا.گ.ب تغییر داد. «آیا کودتایی در سی.آی.ا صورت گرفت؟»

با خنده‌ای سریع پاسخ داد: «بیشتر از یك کودتا یك ضربه قاطع بود. و مطمئناً به نبرد در مبحث معرفت‌شناسی ـ حداقل برای من ـ پایان داد.

منظور او از مبحث معرفت‌شناسی نظریه‌ای بود که به یك بازجو اجازه می‌داد قبول کند اطلاعات واقعی است یا ساختگی. او توضیح داد در سایر زمینه‌ها، مانند زیست‌شناسی یك تحقیق‌گر می‌تواند در کمال اطمینان بگوید آنچه از طریق یك میکروسکوپ می‌بیند به خاطر او در آنجا گذاشته نشده است (اگرچه ممکن است با تکیه بر اصل تردید هیزنبرگ گفت، مشاهده‌کننده بر مشاهده‌شونده تأثیر می‌گذارد) اما در کار اطلاعات سری یك بازجو نمی‌تواند خودبخود این فرض را بپذیرد. جاسوسان برخلاف میکربها همیشه سعی دارند ناظران خارجی را فریب دهند.

انگلتون نیرنگ را «آینه اطلاعات جاسوسی» می‌پنداشت. آنها مانند دوقلوهای شبیه بسیار به هم نزدیك هستند. شباهت بین این دوقلو تصادفی نیست. همانطور که انگلتون در مثل ارکیده‌ها اشاره کرده بود، نیرنگ باید آنقدر واقعیت را خوب تقلید کند که پذیرفته شود. هر دو در آنچه زاده شان بود، چه یك سند فتوکپی، چه یك صحبت ضبط شده و چه یك گزارش از یك فراری، ظهور صوری مشابهی داشتند. هر دو دارای یك منشا بودند. و هر دو ادعا می کردند از والدین مشابه دشمن ـ گریخته‌اند. آنچه یکی از دوقلوها مشروع و دیگری را نامشروع می ساخت، کیفیتی بود که به آسانی قابل تحقیق نبود: حالت فکری دشمن. اگر دشمن نمی‌دانست که این اطلاعات گرفته و وارونه شده است اطلاعات مذکور، اطلاعات جاسوسی موفقی بود. اما اگر دشمن هدفش این بود که آنها وارونه شوند اطلاعات، اطلاعات نادرستی بود.

بنابراین، یك سرویس جاسوسی مانند یك سرویس فرزندخواندگی عمل می کند. می کوشد فرزند مشروع را انتخاب کرده، به او گواهی واقعیت داده، بعد او را به عنوان یك منبع اطلاعات پرورش دهد. اگر در این انتخاب درست، موفق شود، دوستش برپایه اطلاعات جاسوسی عمل خواهد کرد که دشمن نمی‌داند در اختیار دارد. اگر شکست بخورد و فرزند نامشروع را انتخاب کند، در انتقال اطلاعات نادرست به دولتش به یك متحد ناآگاه دشمن تبدیل خواهد شد. مسأله‌ای که انگلتون بیش از دو دهه با آن دست و پنجه نرم کرده بود، همین انتخاب حساس بود: چگونه سی.آی.ا می توانست با اطمینان دریابد اسراری که از منبع خود در شوروی ربوده، اسراری نبوده که عمداً در اختیارش گذاشته شده تا دولت آمریکا را تحریك کرده و منحرف سازد؟

انگلتون معتقد بود اطلاعات نمی توانست امتحان خود باشد. اعتبار آن به عنوان اطلاعات جاسوسی به کنترل بستگی داشت که به معنای آن بود که آیا شوروی می‌دانست این اسرار به سی.آی.ا رد شده است یا نه. و کنترل تنها با ردیابی و امتحان منطقی تمام زاویه‌های مسیری که اطلاعات تا رسیدن به دست

سی.آی.ا طی کرده بود، ممکن می شد. به عبارت دیگر در معرفت شناسی انگلتون ظرف و مظروف باید هر دو مورد تحقیق قرار می گرفتند. این مسأله بود که سی.آی.ا را به اردوگاههای متخاصم تقسیم کرده بود.

سایر مسئولان سی.آی.ا مانند آنهایی که دستورالعمل سال ۱۹۷۳ را نوشته بودند، شیوه برخوردشان تا این حد بر پایه مبحث معرفت شناسی استوار نبود. آنها معتقد بودند که اطلاعات جاسوسی را با داوری درباره اینکه چه مقدار با سایر گزارشهای جاسوسی تطبیق دارد، می توان از نزدیك تشخیص داد. اگر به راحتی با سایر گزارشها جور در می آمد، می شد اطمینان داشت که اطلاعات جاسوسی موثقی است.

انگلتون در تشریح دعوا به عقب بازگشت؛ به سال ۱۹۶۴ که نوسنکو زندانی بود و به وسیله بخش شوروی تحت بازجویی قرارداشت. او توضیح داد با این «بازجویی خصمانه» مخالف بود، نه به خاطر اینکه معتقد بود نوسنکو یك فراری مشروع است، بلکه چون فکر می کرد همین که کا.گ.ب تصور می کند که نوسنکو پذیرفته شده است، به سود سی.آی.ا است. او به نوسنکو تنها به عنوان یك پیك شوروی نگاه می کرد که پیامی را تحویل داده بود. او معتقد بود اگر کا.گ.ب یك «مأمور محلی» در سی.آی.ا نداشت که ارزیابی سی.آی.ا را درباره نوسنکو در اختیارش قرار دهد، او را به چنین مأموریتی نمی فرستاد.

اما باگلی، مورفی و دیگران در بخش شوروی حاضر نبودند در این موش و گربه بازی شرکت کنند. آنها معتقد بودند می توانند نوسنکو را از نقطه نظر روان شناسی درهم بشکنند و او را مجبور سازند اعتراف کند یك مأمور با اطلاعات نادرست است. آنها با این کار مسأله معرفت شناسی را به سود خود حل می کردند؛ چون به این ترتیب نشان می دادند کاملاً قادرند با توسل به زور خوب را از بد تشخیص دهند.

اما وقتی زندانی کردن او نتوانست نتیجه دلخواه را به بار آورد ریچارد هلمز مدیر سازمان با این بختك و مشکل پیچیده که با یك فراری مشکوك چکار کند،

تنها ماند. بخش شوروی بر سر این ماجرا دچار شکاف شده بود. باگلی مایل بود او به روسیه بازگردانده شود. سایرین بویژه کسانی که در قسمت گزارش کار می‌کردند که می‌خواستند از اطلاعاتی که او داده بود استفاده کنند استدلال می‌کردند اگر معلوم شود او یك فراری واقعی بوده و شوروی‌ها وی را اعدام کنند، دستهای سی.آی.ا به خون آلوده خواهد شد (درست مانند ماجرای یك فراری لهستانی که قبلاً تحویل داده شده بود).

هلمز سرانجام در سال ۱۹۶۷ با صدور فرمان اعاده حیثیت از نوسنکو و سپردن کار او به اداره امنیت، نه بخش شوروی این گره کور را گشود. او هم‌چنین برای اینکه انگلتون را راضی کند، دستور داد روی تمام اطلاعاتی که نوسنکو داده بود «انگ این منبع هنوز مشکوك است» زده شود. و برای اینکه خبر زندانی شدن نوسنکو به مطبوعات درز پیدا نکند، تصمیم گرفت او را به عنوان مشاور ضدجاسوسی به قرارداد سی.آی.ا درآورد و به خاطر سالهایی که در سرداب گذرانده بود، به وی حقوق پرداخت کند. این غرامت مانند نمکی بود که جراحات باگلی و هوادارانش را گشود. همه آنها از این بخش منتقل شدند. باگلی وقتی ماجرای پرداخت رشوه را شنید غرغرکنان گفت: «نوسنکو که به دستور کا.گ.ب به سی.آی.ا آمد برای اینکه سی.آی.ا را فریب داد ۱۶۰ هزار دلار دریافت کرد، درحالی که افسران بخش که اورا افشا کردند زودتر از موعود با حقوقی یك دهم این مبلغ بازنشسته شدند.» جانشینان آنان که اکثراً از ویتنام آورده شده بودند در توصیف افکار همکاران خود که هنوز معتقد بودند نوسنکو بخشی از نیرنگ شوروی است واژه «بیمار» را به کار می‌بردند.

ضمناً در این میان تز گولیتسین که به وسیله ستاد ضدجاسوسی تکمیل شده بود، داشت به مبحث معرفت شناسی بُعد بسیار زشتی می‌داد. این تز می‌گفت بر اثر تجدید سازمان سال ۱۹۵۹، حتی فراریان و مأموران دوجانبه مشروع اگر از کا.گ.ب درونی کنار گذاشته شده باشند، می‌توانند بطور ناآگاه حامل اطلاعات نادرست باشند. گولیتسین بویژه دیپلمات‌های بلوك شوروی در سازمان ملل

متحد، کارکنان سفارتخانه‌ها و وابسته‌های نظامی را که هدف اصلی عملیات جاسوس گیری سی.آی.ا بودند، جزء گروهی معرفی کرده بود که کمترین امکان را برای دسترسی به اسرار واقعی داشتند. اگر این دیدگاه پذیرفته می‌شد، برای افسران مسئول پرونده‌ها که بیش از نیم دوجین دیپلمات بلوك شوروی در سازمان ملل متحد را که ادعا می‌کردند به اسرار استراتژیك دسترسی دارند اجیر کرده بودند، پیامدهای جدی به دنبال داشت. اگر همانطور که گولیتسین می‌گفت آنها به چنین اسراری دسترسی نداشتند، پس باید جزء مأموران اطلاعات نادرست جای می‌گرفتند. این امر موجب می‌شد افسران مسئول سی.آی.ا که موقعیت شغلی خود را از سال ۱۹۶۰ روی این منابع بنا کرده بودند بطور ناخودآگاه به صورت همدست برنامه‌ریزان نیرنگ شوروی درآیند و اطلاعاتی که به رئیس‌جمهوری رد شده بود به اطلاعات نادرست تبدیل شود. بر اثر این افشاگری قهرمانان به افراد پست و پیروزیها به شکست مبدل می‌شدند؛ همانطور که انگلتون گفت درست مانند شخصی که «با سر وارد در شیشه‌ای می‌شود.»

تز گولیتسین در اف.بی.آی صریحاً به وسیله «ارگار هوور» رد شد. او به فدورا و تاپ‌هت فکر می‌کرد که هر دو پس از تجدید سازمان کا.گ.ب اجیر شده بودند. آنها نه تنها مدعی بودند که به اسرار در سطوح تصمیم‌گیری مانند دفتر سیاسی دسترسی دارند، بلکه این اسرار را به تقاضای اف.بی.آی ابتیاع می‌کردند. هوور شخصاً بعضی از این اطلاعات را به «لیندون بی. جانسون» رئیس‌جمهوری رد کرده بود ـ و حاضر نبود اظهارنظری را بپذیرد که این اطلاعات را به اطلاعات نادرست کا.گ.ب تبدیل می‌کرد. او گفت کا.گ.ب گولیتسین را فرستاده تا اف.بی.آی را بی‌اعتبار سازد. او بعد، از هرگونه همکاری با سی.آی.ا برای اثبات داستان گولیتسین خودداری کرد و حتی تا آنجا پیش رفت که یك گروه مراقب را که ۲۴ ساعته مأمور پاییدن یك فرد مشکوك از سوی سی.آی.ا بودند فراخواند. سرانجام با بالا گرفتن دعوا بر سر گولیتسین، هوور تمام پیوندهای اف.بی.آی را با سی.آی.ا قطع کرد که به اعتراف انگلتون لطمه

بزرگی به وی زد، زیرا تا آن زمان روابط نزدیك او با ضدجاسوسی اف.بی.آی یکی از منابع قدرتش در سی.آی.ا به شمار می‌رفت. جالب است که در سال ۱۹۷۸ پس از مرگ هوور رویدادها ثابت کردند ـ حداقل در مورد فدورا ـ حق با گولیتسین بوده است. پس از اینکه برای اف.بی.آی مسلم شد که شوروی‌ها می بایستی می دانستند فدورا اسرار شوروی را در اختیار اف.بی.آی می گذارد، او به اتحاد شوروی بازگشت و ارتقاء مقام یافت که این موجب شد اف.بی.آی نتیجه‌گیری کند در سالهایی که وی ظاهراً تحت کنترل اف.بی.آی کار می کرده یك مأمور تحت کنترل کا.گ.ب برای رد اطلاعات نادرست به اف.بی.آی بوده است.

بخش شوروی نیز به تز گولیتسین که روشن می کرد قسمت اعظم روند جمع‌آوری اطلاعات جاسوسی محرمانه این بخش مانند پرس‌وجوها با مأموران و فراریان، یك مجرای احتمالی برای انتقال اطلاعات نادرست شوروی بوده است شدیداً اعتراض کرد. وقتی باگلی گزارش ۹۰۰ صفحه‌ای خود را نوشت، سؤال کرد آیا می توان سخنان گولیتسین را در مورد اطلاعاتی که در پرسشهای اولیه این بخش نبوده، اما بعداً به وسیله ستاد ضدجاسوسی مطرح شده بود، باور کرد. او سعی کرد گولیتسین قدیمی را از گولیتسین تضعیف شده جدا سازد ـ بویژه تا آنجا که به نوسنکو مربوط می‌شد. انگلتون به این بخش از گزارش که سرانجام به وسیله باگلی از نسخه نهایی حذف شد، شدیداً اعتراض کرد. سرخوردگی این افسران بخش شوروی با رازداری حاکم بر این دعوا تشدید شد. تعداد معدودی از آنها در جریان تز گولیتسین قرار داشتند. آنها تنها چیزی که می‌دانستند این بود که کارشان از سوی انگلتون و ستادش به زیر سؤال برده شده است. از دیدگاه آنها این کار جز فلج کردن کامل عملیات عادی جاسوسی نتیجه‌ای نداشت.

ضمناً انگلتون از سوی هلمز برای نشان دادن نتایج مثبتی در رابطه با گولیتسین زیر فشار قرار داشت. هلمز می گفت پول و امکاناتی را که انگلتون درخواست کرده بود در اختیارش قرار داده، ولی نتیجه برخلاف انتظار بجای

اینکه یك «فیل» باشد یك «موش» بوده است. او گفت نتیجه تحقیقات باید سودمند باشد. آیا می‌توان از تز گولیتسین برای شناخت نیرنگ کرملین استفاده کرد؟

گولیتسین شخصاً هرگز ادعا نکرده بود در هیچ یك از برنامه‌ریزی‌های نیرنگ واقعی شرکت داشته است. او تنها شاهد قرار گرفتن مکانیزم اجرای آن در محل خود بود. اما به خاطر داشت که شله‌پین در سال ۱۹۵۸ در یکی از سخنرانی‌هایش به این مطلب اشاره کرده بود که چگونه می‌توان از ماشین نیرنگ برای خلق «جاسوس‌های» ساختگی از اعضای بلوك کمونیست استفاده کرد. در این صورت ایالات متحده آمریکا به این باور کشیده می‌شد که با کمك به این کشور می‌توان اتحاد شوروی را تضعیف کرد. شله‌پین پس از این سخنرانی در پرده گفت چین برای چنین نیرنگی بهترین نامزد خواهد بود.

ستاد انگلتون بلافاصله تحقیق درباره شکاف میان چین و شوروی را که در سال ۱۹۶۰ پس از تجدید سازمان کا.گ.ب به وجود آمده بود، آغاز کرد. آیا ممکن بود این شکاف حیله‌ای باشد با هدف برهم‌زدن تعادل غرب؟ ضمناً مؤسسه امنیت ملی یك رشته اطلاعات مخابراتی را ارائه داد که گولیتسین نمی‌توانست از آنها اطلاع نداشته باشد. این اطلاعات نشان می‌داد سرویس جاسوسی شوروی از طریق ماهواره جاسوسی‌اش اطلاعاتی را درباره بمب‌افکن‌های آمریکا جمع‌آوری و به چین منتقل کرده است. مؤسسه امنیت ملی با استفاده از یك شکل الکترونیکی «روش کارت علامت‌گذاری شده» توانسته بود رد این اطلاعات را از شوروی به چین و بعد از چین به ویتنام شمالی دنبال کند. این مدرك تنها به این معنا بود که اتحاد شوروی و چین در جریان جنگ ویتنام فعالیتهای خود را به سود متحد مشترك شان، ویتنام شمالی هماهنگ می‌کردند. اما انگلتون یك گام فراتر رفت. او استدلال کرد اگر کا.گ.ب قادر بود با چینی‌ها در این زمینه همکاری کند، پس در سایر زمینه‌ها نیز می‌توانست همین کار را انجام دهد. او از گولیتسین خواست کتباً گزارشی در اثبات اینکه جدایی چین و شوروی یك نیرنگ استراتژیك بوده تهیه کند.

گولیتسین تا سال ۱۹۶۸ روی این گزارش کار کرد تا تمام قطعات آن را در کنار هم جای داد. او نتیجه‌گیری کرد، نیرنگی که وی حدود یك دهه قبل صحبتهای مبهمی درباره اش شنیده بود، اینك واقعاً در حال اجرا است.

بعد هلمز کمیته‌ای مرکب از کارشناسان امور شوروی و چین را برای شنیدن گزارش گولیتسین جمع کرد. اگر تند نرویم می‌توانیم بگوییم آنها تحت‌تأثیر مدارك وی قرار نگرفتند. آنطور که انگلتون توضیح داد وقتی کارشناسان مختلف، او را درباره نظریه‌هایش زیر فشار گذاشتند وی آشکارا حالت دفاعی به خود گرفت و سرشان فریاد زد برای مخالفت با نظریه‌هایش چه مدرکی در اختیار دارند. جلسه با تلخی پایان یافت. از همه مهمتر طی سالهایی که از نخستین اشاره گولیتسین به سخنرانی شله‌پین می‌گذشت، رویدادهای جهان در جهتی حرکت کرده بود که ثابت می‌کرد این شکاف واقعی بوده است، نه ساختگی. بطور مثال یك جنگ مرزی میان نیروهای چین و شوروی در امتداد رود یوساری روی داده بود.

با این حال انگلتون به تلاش برای پیدا کردن مدرکی که نظریه گولیتسین را ثابت کند ادامه داد. سرانجام در سال ۱۹۶۹ هلمز او را به دفتر خود احضار کرد و به وی گفت؛ سیاست کاخ سفید نیکسون اینك بر این اصل قرار گرفته که نه تنها شکاف میان چین و شوروی را به عنوان یك واقعیت بپذیرد، بلکه از آن برای کنار آمدن با چین بهره گیرد. به زبان مؤدبانه از وی خواسته شد «گولیتسین را ول کند».

انگلتون که توانسته بود مدت پانزده سال در تشکیلات دیوانسالار سی.آی.ا دوام بیاورد، متوجه شد هلمز آخرین متحد واقعی اش دارد صبر خود را از دست می‌دهد. گولیتسین نتایج امیدوارکننده ای به بار نیاورده بود. او باید با یك کار مشاوره ای نیمه‌وقت کنار گذاشته می‌شد.

وقتی در ۲۰ نوامبر سال ۱۹۷۲ نیکسون خواستار استعفای هلمز شد، انگلتون دریافت روزهای خود او نیز به شمارش افتاده است. کلبی که اینك

کفالت مدیریت اجرایی سازمان را به عهده داشت، موضوع یکی از تحقیقات ستاد ضدجاسوسی انگلتون به شمار می‌رفت و دشمنی اش را با او پنهان نمی کرد. کلبی تجربه اندکی در عملیات سری جاسوسی داشت و با اقدامهای پنهانی مخالف بود. او به وضوح به انگلتون گفت، دیدگاه پیچیده اش را درباره نیرنگ استراتژیك کا.گ.ب رد می کند. او معتقد بود کار سی.آی.ا کاری است صریح و آن جمع‌آوری اطلاعات جاسوسی برای رئیس‌جمهوری است. او احساس می کرد کا.گ.ب نباید کانون عملیات سی.آی.ا باشد و می گفت نیرنگ بیش از آنکه یك مسأله استراتژیك باشد، یك مسأله فنی است. و تا آنجا که به مبحث معرفت‌شناسی مربوط می شد، اعتقاد راسخ داشت که آزمایشهای دروغ‌سنج می‌تواند فراریان قلابی و مأموران دوجانبه تحت کنترل سی.آی.ا را مشخص سازد.

کلبی سراغ جیمز شلزینگر مدیر جدید که قبلاً مدیر بودجه نیکسون بود، رفت. او توصیه کرد انگلتون اخراج شود و دعوا علیه وی را مطرح ساخت.

شلزینگر بعد انگلتون را به دفترش احضار کرد و نکته به نکته به انتقاد از وی پرداخت. شلزینگر به انگلتون گفت؛ کلبی او را متهم کرده زیاده از حد پنهانکار بوده است و شیوه برخورد توطئه‌آمیز داشته است. به علاوه او انگلتون را باعث و بانی سردرگمی و تضعیف بخش شوروی معرفی کرده بود. بطور کلی کلبی نتیجه‌گیری کرده بود، سوءظن پایان‌ناپذیر انگلتون به نفوذ شوروی، در نهایت بیش از اینکه به سود سی.آی.ا بوده باشد، به زیانش تمام شده است.

انگلتون که مطمئن بود اخراج شده است، برای رد این حمله تلاشی نکرد. او هم‌چنین قبول داشت که بخشی از اتهامها درست است. درست است او پنهانکار بوده؛ و عقایدش مبهم و پیچیده با راههای فرار زیرکانه، دریچه‌ها و راهروها ابتکاری بسیار ــ و با به عاریه گرفتن واژه‌هایی از پیرانه سر الیوت گفت ــ اما آنها برای بیگانگان یا حتی کارکنان ستاد خودش قابل نفوذ نبودند و او به این شکل توانست با نیرنگ به عنوان یك حالت ذهنی برخورد کند. و او بخش

شوروی را ـ عامداً ـ فلج کرده بود.

زمانی که داشت اطاق را ترك می کرد، شلزینگر دوباره او را صدا زد و تقریباً روی التفات از او پرسید، به اعتقاد وی مشکل سی.آی.ا در چیست؟

انگلتون با احترام گفت: حتی تشریح این مسأله مدتی وقت می گیرد چه برسد به حل آن. مدیر جدید سی.آی.ا بعد پیپش را روشن کرد و با اشاره سر از وی خواست بنشیند. انگلتون شروع کرد به صحبت درباره ماهیت اطلاعات جاسوسی سری، مبحث معرفت شناسی، آسیب پذیری و بالاخره ارزش آن. صحبتش سه ساعت طول کشید.

وقتی انگلتون از دفتر مدیر سی.آی.ا خارج شد، از مقام یك افسر ارشد ضدجاسوسی برکنار نشده بود. او اینك سمت مشاور شلزینگر را داشت. همانطور که قبلاً مشاور بدل اسمیت، آلن دالس، جان مکون و ریچارد هلمز بود.

مدت فرار انگلتون از مجازات کوتاه بود. شلزینگر تنها چهار ماه در سی.آی.ا خدمت کرد. (اگرچه پس از آن همیشه دوستی نزدیك خود را با انگلتون حفظ کرد و جزء اولین کسانی بود که در مراسم یادبود وی شرکت کرد) و بعد جای خود را به عنوان مدیر سی.آی.ا به کلبی داد.

کلبی تحت تأثیر افکار انگلتون نبود و با معرفت شناسی وی کاری نداشت، همانطور که تحقیقات انگلتون را درباره تماسهایش در ویتنام فراموش نکرده بود. او متوجه شد انگلتون هنوز بویژه درمیان ستاد ضدجاسوسی صدوهشتادنفره خود که بعضی از افسران آن از روزهای انتشار مجله ادبی «فیورسیو» در «ییل» با وی همکاری داشتند نفوذ خود را تا اندازه زیادی حفظ کرده است. بنابراین به سرعت وارد عمل شد و مسئولیتها و تعداد اعضای ستاد ضدجاسوسی انگلتون را کاهش داد. او ابتدا به بهانه اینکه سی.آی.ا وقت زیادی را بیهوده صرف نگرانی درباره فراریان و مأموران ساختگی کرده، مسئولیت تصمیم‌گیری درباره صلاحیت آنها را از ستاد انگلتون گرفت. و بعد شروع کرد به محدود کردن روابط این ستاد با سرویس‌های جاسوسی دیگر ـ بویژه اسرائیل. این روابط که

انگلتون طی بیست سال به هم زده بود مانند سرویس جاسوسی خود کمك بزرگی برایش به شمار می‌رفت. او می‌توانست بطور غیررسمی تحقیقاتی را به سرویس جاسوسی فرانسه، ام.آی.۶ یا موساد توصیه کند و آنها نتایج آن را به او اطلاع می‌دادند. کلبی هم‌چنین شروع کرد به سازمان دادن واحدها و اداراتی که نه‌تنها به موقعیت انگلتون در سی.آی.ا لطمه می‌زدند، بلکه ستاد ضدجاسوسی وی را چیز زائدی جلوه می‌دادند.

انگلتون طی این دوران کاهش قدرت، ضربه دیگری نیز خورد و آن مرگ پدرش هیو بود. در نتیجه، زخم معده اش وخیم شد و چند بار او را در بیمارستان بستری کرد. در کارش نیز سقوط کرد ـ زیرا کلبی هنرش را از او گرفته بود.

در ۲۰ دسامبر سال ۱۹۷۴ سرانجام کلبی راهی برای اخراج انگلتون پیدا کرد که هرگونه بخت بازگشت را از وی می‌گرفت. «سیمور هرش» از نیویورك تایمز که سرگرم تحقیق درباره فعالیتهای غیرقانونی پنهانی سی.آی.ا بود، از وی تقاضای ملاقات کرد. کلبی او را به دفترش دعوت کرد و در پاسخ به سؤال وی سوءظن‌هایش را مورد تأیید قرار داد. او اعتراف کرد سی.آی.ا در سالهای آخر ۱۹۵۰ ترتیبی داده بود تا در نامه‌هایی را که از اتحاد شوروی برای شهروندان آمریکایی فرستاده می‌شد، بگشایند و انگلتون را مسئول برنامه باز کردن نامه‌ها معرفی کرد.

کلبی بعد انگلتون را به دفتر کارش احضار کرد و به او گفت؛ «تایمز» قرار است داستانی درباره برنامه بازکردن نامه‌ها چاپ کند که به سی.آی.ا لطمه خواهد زد و وقتی این اطلاعات علنی شود او نمی‌تواند دیگر انگلتون را در سی.آی.ا نگه دارد. او از انگلتون خواست همان جا از کار خود استعفا دهد. او می‌خواست وی قبل از عید میلاد مسیح از سازمان خارج شده باشد.

تصفیه سرانجام اتفاق افتاد. روکا، میلر و اکثر اعضای ستاد انگلتون مجبور به استعفا شدند. بعد یك تجدیدنظر کلی صورت گرفت و بسیاری از فراریان مشکوك و مأموران دوجانبه به عنوان منابع با حسن‌نیت مورد قبول قرار گرفتند.

«سریال های» انگلتون به یك گاوصندوق سپرده شد و همانطور که میلر به انگلتون اطلاع داد، بعداً بطور سیستماتیك ریزریز شد. (حتی تعریف واژه «اطلاعات نادرست» تغییر کرد و بجای بهره برداری سیستم جاسوسی یك کشور از طریق تزریق اطلاعات معتبر ولی منحرف کننده، به بهره برداری از روزنامه‌ها و تلویزیون از طریق تبلیغات تبدیل شد.)

وقتی انگلتون سی.آی.ا را در شب عید میلاد مسیح ترك کرد، دستور داد سه پر سفید به عنوان مظهر «بزدلی» برایش تهیه کنند. او درنظر داشت این سه پر را به سه تن از مدیران ارشد سی.آی.ا تحت رهبری کلبی بدهد که در واقع عملیات بازکردن نامه‌ها را که وی تنها اسماً مسئول آن بود، تصویب و اجرا کرده بودند. آنها اجازه داده بودند انگلتون مقصر جلوه داده شود. او بعداً به پرها نگاه کرد و تصمیم گرفت از آنها برای قلاب ماهی گیری استفاده کند. به این ترتیب جنگ درونی سی.آی.ا بدون سروصدا پایان یافت.

انگلتون دیگر نمی خواست چیزی درباره واشنگتن ـ یا سی.آی.ا بشنود. او رهسپار صحرای آریزونا شد. ارکیده های خود را که جایزه برده بودند رها کرد و گذاشت گلخانه اش از بین برود. سال بعد او به تنهایی به یك سفر طولانی به یك اردوگاه ماهی گیری در رودخانه «ماتاپدیا» واقع در «برونرویك» کانادا دست زد. او مجموعه قلابهای ماهی گیری خود را که بیش از دوهزار تا بود و بعضی از آنها را «بدل اسمیت» در روزهای اولیه کار سی.آی.ا به انگلتون داده بود ولی بیشترشان با زحمت زیاد به وسیله خود وی طراحی شده بود، با خود برد. این قلابها مانند تمام قلابهای ماهی گیری برای این ساخته شده بودند که واقعیت را دگرگون جلوه دهند، به شکلی که موجب واکنش در هدف شوند. او بعد به واشنگتن بازگشت و اندکی پس از بازگشت وی بود که من برای نخستین بار با او تماس گرفتم و به وی اطلاع دادم دارم با نوسنکو مصاحبه می کنم.

طی ده سال بعد هر بار که در رابطه با تحقیقاتم به واشنگتن رفتم، با او ملاقات کردم. او کاملاً بازنشسته نشده بود. در برابر کمیته‌های فرعی کنگره

حاضر می‌شد و درباره عملیات ضدجاسوسی سی.آی.ا شهادت می‌داد اما به زودی تماسش را با سی.آی.ا از دست داد ـ یا اینطور ادعا کرد. او بعد خود را در انتشار یك خبرنامه برای افسران بازنشسته سرویس جاسوسی درگیر کرد، اما به نظر می‌رسید هدفش از این کار بیشتر حفظ تماس با دوستان سابق خود بود تا یك کار تمام‌وقت. وقتی متوجه شدم او وقت فراغت زیادی دارد که یکی از جلسات ناهاری که در هتل مدیسون داشتیم آنقدر طول کشید که پیشخدمتها شروع کردند به مرتب کردن قفسه ظروف، ولی انگلتون پیشنهاد کرد بازهم در آنجا باقی بمانیم. این طولانی ترین غذایی بود که تا آن روز خورده بودم. انگلتون می توانست بطور خارق‌العاده‌ای دقیق باشد، همانطور که آن روز و (آن شب) بود؛ ولی داستانهایش کمتر یك آغاز ـ یا پایان متعارف داشت. آنها بیشتر شبیه لایه‌های یك پیاز پوست کنده بودند. چیزی که می خواستم بدانم به موضوعی مربوط می شد که انگلتون با شلزینگر در میان گذاشته بود: نیرنگ؛ آنچه او «یك وضعیت ذهنی؛ ذهنیت دولت» می خواند. چرا باید این مسأله به یك مسأله دشوار برای جاسوسی آمریکا تبدیل شود؟

در یکی از جلسه‌های ناهاری که در یك رستوران کوچك فرانسوی در یك مرکز خرید در ویرجینیا داشتیم، او تصویری را که به یك کتاب آزمایشهای روان شناسی کشتات مربوط می شد با خود آورده بود که مسأله را از دیدگاه او تعریف می کرد. او شکلی را نشان داد که به یکی از دو حالت می توانست دیده شود؛ نیمرخ دو سر یا یك جام شراب. او توضیح داد این مسأله به «حالت ذهنی شخص» بستگی دارد. اگر شخص منتظر سرها باشد، آنها در مرکز دید قرار می گیرند. اگر شخص در انتظار جام شراب باشد، جام شراب ظاهر می شود. اما یك شخص نمی تواند همزمان هر دو تصویر را در ذهن خود داشته باشد. آنها هریك برای خود مفاهیم منحصر به فردی هستند. این نکته، همینطور در مورد مشاهده جاسوسی و نیرنگ در یك تصویر جهانی صادق است.

او توضیح داد معیارهای عادی برای اثبات بخش اعظم اطلاعاتی که سی.آی.ا

از داخل بلوك شوروی دریافت می‌دارد، نمی‌توانند قابل استفاده باشند. این منطقه یك منطقه ممنوعه است که برای افسران مسئول آمریکایی ملاقات با منابع غایبی شان در میان زنجیره ای از مأموران دشمن اغلب غیرممکن است؛ چه رسد به آزمایش آنها. آنچه در واشنگتن از تاریکی محض ظاهر می شود، نسخه هایی است از اسناد و گزارشهایی درباره اظهاراتی که مقامهای بلندپایه شوروی در محافل خصوصی ایراد داشته اند. مسأله حساس این است که آیا این اسناد و صحبتهای خصوصی خلوتگاه درونی شوروی اطلاعات جاسوسی مشروع هستند یا اطلاعات نادرست. اگر اطلاعات بدون آگاهی کا.گ.ب به دست آمده باشد، اطلاعات جاسوسی تلقی می شوند و در صورتی که با اطلاع کا.گ.ب از میان این زنجیره گذشته باشد جزء اطلاعات نادرست خواهند بود. آنچه اطلاعات جاسوسی را از اطلاعات نادرست جدا می سازد چیزی نیست جز پنداری درباره میزان آگاهی دشمن ـ پنداری که در جهان اسرار مخفی همیشه می توان آن را به زیر سؤال برد.

انگلتون در عمل در سی.آی.ا دریافت که یك «ترتیب ذهنی ساده» نمی تواند مشکل گشای این واقعیت پیچیده باشد. سی.آی.ا مانند تصور دو نیمرخ یا جام شراب می خواست جریان اطلاعاتی را که از روسیه می آمد به صورت اطلاعات جاسوسی یا اطلاعات نادرست ببیند ـ اما نه هر دو؛ و این بستگی داشت به وضعیتی که به چنین انتخابی دست می‌زد. این وضعیت بود که گذشته و آینده مدرك مورد نظر را تفسیر می کرد. خطر واقعی در این بود که سی.آی.ا در یك «ترتیب غلط ذهنی» بدام افتد.

چاره ای که او در سال ۱۹۵۴ پیشنهاد کرد، این بود که سی.آی.ا باید چیزی شبیه دو ترتیب ذهنی دراختیار داشته باشد. ستاد ضدجاسوسی اش یکی از دو پندار را از تصویر ارائه می‌داد. به این ترتیب ممکن بود بخش شوروی به یك دیپلمات شوروی به عنوان یك موش کور احتمالی سی.آی.ا نگاه کند، درحالی که ستاد ضدجاسوسی او را یك مأمور احتمالی حامل اطلاعات نادرست به حساب

آورد. آنچه را که افسران مسئول بخش شوروی مایل بودند به عنوان اطلاعات معتبری از جانب منابع شوروی که جانشان را به خاطر همکاری با آنها به خطر انداخته بودند، تلقی کنند، افسران ستاد ضدجاسوسی می‌خواستند به عنوان اطلاعات نادرست تهیه شده از سوی منابع تحت کنترل کا.گ.ب زیر سؤال ببرند. به قول انگلتون این «یك دوگانگی ضروری» بود.

اینك متوجه شدم چرا این مطلب برای تمام مدیران از «بدل اسمیت» گرفته تا «جیمز شلزینگر» جذاب بوده است. این بیمه‌نامه آنها بود؛ اگرچه حق بیمه‌ای که می‌باید به شکل مناقشه‌ها و اختلافهای جاسوسی می‌پرداختند ممکن بود گران باشد؛ اما وسیله‌ای بود برای پاسداری از سی.آی.ا در برابر کابوس اینکه به صورت آلت دست دشمن درآید. اما چرا کلبی آن را رد کرده بود؟

انگلتون پاسخ داد: «کلبی گفت نمی‌تواند مسأله را درك کند. کلبی معتقد بود سی.آی.ا از نقطه‌نظر تکنولوژیکی توان آن را دارد که اطلاعات نادرست را تشخیص دهد ـ با ماهواره‌ها، کامپیوترها و دستگاههای دروغ‌سنج.» این کار را می‌شد با ایجاد یك تشکیلات ذهنی ساده در بخش شوروی بدون رقابت ستاد جاسوسی انجام داد. انگلتون نتیجه گرفت: «کلبی چیزی را باور کرد که می‌خواست باور کند.»

انگلتون در برابر آینه‌ها قرار داشت و علاقه‌اش به این مسأله پایان نیافت. او حتی پس از این که در بهار سال ۱۹۸۶ متوجه شد به بیماری درمان‌ناپذیر سرطان ریه مبتلاست ـ و احتمالاً یك سال بیشتر زنده نخواهد بود ـ به توسعه و تجدیدنظر در باره نظریه نیرنگ خود ادامه داد.

فصل هفتم

نظریه نیرنگ کامل

انگلتون در سالهای آخر زندگی‌اش متوجه شد احتمال وقوع جنگ هسته‌ای میان دو ابرقدرت بسیار کم است. قدرت ویرانگر این سلاح‌ها احتمال توسل به زور را تقریباً به کلی از بین برده بود.

پس جنگ پنهان میان سی.آی.ا و کا.گ.ب که ذهن او را برای یك چهارم قرن به خود مشغول کرده بود چرا اهمیت داشت؟ پیامدهای واقعی نیرنگ برای جهان هسته‌ای چه می‌توانست باشد؟ وقتی او را در مورد پاسخ این سؤالها زیر فشار گذاشتم از پاسخ طفره رفت و توصیه کرد کتاب کم‌حجمی را درباره استراتژی چین بخوانم؛ این کتاب «هنر جنگ» مقالات سان‌تزو ترجمه لیونل گیلز بود. از آنجایی که این مقالات بیش از دو هزار سال پیش نوشته شده بود، با خود گفتم این توصیه نیز چیزی نیست جز یکی از حقه‌های انگلتون ـ تا اینکه کتاب را خواندم.

برخلاف متون نظامی امروز که شیوه‌هایی را برای پیروزی از طریق جنگیدن مشخص می‌سازد سان‌تزو استدلال می‌کرد بهترین شکل هنر جنگ، پیروزی بدون جنگیدن در یك نبرد مسلحانه ساده است. پیروزی با به هدر رفتن

منابع دشمن، تغییر وفاداری ملت، تضعیف روحیه رهبری و بالاخره «درهم شکستن مقاومت دشمن» به دست می‌آمد. سان‌تزو سیستمی را شرح می‌داد که می‌توانست یك رهبر را درباره توانایی‌ها و فعالیت دشمن خود تا آن حد به اشتباه اندازد که برای مقابله با واقعیت اوضاع، کاملاً آمادگی خود را از دست دهد. این سیستم بر نیرنگ صرف مبتنی بود. او توصیه می‌کرد: «وقتی می‌توانید حمله کنید اینطور قلمداد کنید که نمی‌توانید، وقتی فعال هستید طوری عمل کنید که به نظر آید فعالیتی ندارید، وقتی نزدیك هستید دشمن را وادار سازید که باور کند از او فاصله دارید، وقتی خیلی دور هستید او را وادارید شما را نزدیك تصور کند، وقتی خود را تجدید سازمان دادید طوری وانمود کنید که شما را از هم پاشیده پندارد. اگر ضعیفید خود را قوی جا بزنید و دشمن را وادار کنید از شما پرهیز کند، وقتی قوی هستید نشان دهید که ضعیفید تا دشمن گستاخ شود.»

سان‌تزو معترف بود برای اینکه این نیرنگ تصویر دشمن را از شما کاملاً دگرگون کند تنها دست زدن به تلاشهای موقت مانند تیراندازی‌های ساختگی، یا دادن اطلاعات نادرست کافی نیست. هم‌چنین لازم بود سیستم جاسوسی خود دشمن کنترل شود.

این کار «اداره خارق‌العاده خطوط» ـ یا همانطور که «سان‌تزو» توصیف کرده دستیابی به تشکیلات جاسوسی دشمن و کنترل آن ـ شامل هماهنگی کامل بین اطلاعات نادرستی می‌شد که از طریق کسانی که محکوم به جاسوسی بودند ارسال شده بود. این افراد که اطلاعات نادرست در اختیارشان قرار داده شده بود، به سرزمین دشمن فرستاده می‌شدند تا به وسیله «جاسوسان درونی» یا «موش کورها» در داخل تشکیلات جاسوسی دشمن لو رفته، دستگیر شوند. نتیجه نهایی این بود که پندار نادرست دشمن از واقعیت به وسیله سرویس جاسوسی خود وی تقویت می‌شد.

انگلتون نیز مانند سان‌تزو نظریه خود را درباره نیرنگ بر پایه آسیب‌پذیری تمام مؤسسه‌هایی که قرار بود در برابر سرویس‌های جاسوسی آسیب‌پذیر نباشند

قرار داده بود. او این درس را از ماجرای فیلبی گرفته بود. به آرامی ولی با اعتقاد راسخ گفت: «نیرنگ با اطلاعات جاسوسی آغاز می شود و پایان می یابد.» وقتی ما در سال ۱۹۸۵ در باره اش صحبت کردیم او بیش از یك سوم قرن بود که روی آن فکر می کرد. او «سرنخ های سان تزو» را به یك موضوع ظریف ولی اغفال کننده که به سادگی آن را «حلقه» می خواند تبدیل کرده بود.

این حلقه از دو خط مخابراتی که سرویس جاسوسی رقیب را به دام می انداخت، تشکیل می شد ـ یکی نفوذ در نیرنگ؛ دومی نفوذ در قربانی آن. فریب دهنده برای انتقال پیامها به مخالفان از یك مجموعه خطوط استفاده می کند. در عمل این کار به معنای آن است که سرویس جاسوسی دشمن باید از طریق انسانی یا الکترونیکی مجاری برای تماس با سرویس جاسوسی رقیب ایجاد کند؛ و هم چنین باید مجاری باشد که قربانی برای اطلاعات مخفی خود به آنها متکی باشد. این مجاری می تواند فراریان قلابی، مأموران دوجانبه، صحبتهای دیپلماتیك در ضیافتهای شام سفارت، سفرهای تحقیقاتی وابسته های نظامی یا حتی علائمی از سرزمینی باشند که به وسیله ماهواره دشمن فیلمبرداری شده است.

فریب دهنده از مجموعه خطوط دوم برای دنبال کردن واکنشهای قربانی نسبت به پیامها استفاده می کند. در انتهای این خطوط موش کورها یا میکروفون هایی که در اردوگاه دشمن نصب شده قرار دارند که می بایستی به تحلیل گران پیامها دسترسی داشته باشند. این تغذیه که انگلتون قبلاً نیز بطور مبسوط درباره اش صحبت کرده بود برای ایجاد تعهد در سرویس جاسوسی دشمن در قبال منابعی که در بخش اطلاعات نادرست «حلقه» دارد حیاتی است. فریب دهنده بدون آن مجبور خواهد بود در تاریکی محض کار کند. او بدون آن هرگز نمی تواند مطمئن شود این اوست که دارد طرف مقابل را فریب می دهد یا طرف مقابل است که او را گول می زند. ولی با آن او می تواند بخشهایی از داستان را که سرویس جاسوسی رقیب آماده قبول آن است تقویت کرده، گسترش دهد و

بخشهایی را که درباره اش تردید دارد حذف کند یا مورد تجدیدنظر قرار دهد.

او گفت: زنی را درنظر بگیرید که سعی دارد همسرش را که به روان شناس خود رشوه داده تا به وی بگوید چگونه توانسته به تمام دروغ‌ها و سخنان اغفال کننده اش پی ببرد فریب دهد. زن می تواند قسمتهایی از داستان را که همسرش باور دارد با استادی ادامه دهد و قسمتهایی را که باور ندارد متوقف سازد یا در آن تجدیدنظر کند. بالاخره زن و روان شناس از طریق تجربه و اشتباه داستانی را که کاملاً با باورهای همسرش جور درمی آید به خورد وی خواهند داد. و به قول انگلتون «با این استراتژی فریب‌خورده به فریب‌دهنده خود تبدیل می شود.»

تعریف انگلتون از چگونگی کارکرد «حلقه» نیرنگ علیه یك سرویس جاسوسی دشمن مرا به یاد تشکیلات مشابهی انداخت که اخیراً در فیلم «نیش» دیده بودم.

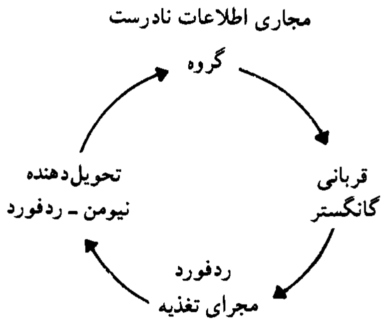
برنامه‌ریزان نیرنگ در این فیلم کارشناسان جاسوسی کا.گ.ب یا سی.آی.ا نبودند بلکه دو مرد با دل و جرأت بودند که نقش‌هایشان را «پل نیومن» و «رابرت ردفورد» بازی می کردند. هنر ویژه آنها همانطور که از نام شرکت شان برمی آمد تقویت اعتماد در شخصی بود که به عنوان قربانی درنظر گرفته بودند، تا حدی که برای اینکه پولش را به آنها بدهد کافی باشد ـ حتی با وجود اینکه آنها غریبه بودند. وقتی یکی از دوستانشان به وسیله گانگستری که نقش وی رابرت شاو بازی می کرد کشته شد آنها از این هنر خود برای گرفتن انتقام قتل دوست شان از طریق اغفال گانگستر و گرفتن پول وی استفاده کردند. «نیومن» و «ردفورد» برای تحقق این کار خارق العاده از یك گروه ده تا دوازده نفره از مردان بی هدف جهت خلق یك واقعیت دروغی برای این گانگستر کمك گرفتند. این واقعیت دروغی شکل یك سالن ساختگی شرط بندی روی اسب دوانی را داشت که رهبری آن ظاهراً با پل نیومن بود و گانگستر به آنجا هدایت شد. بعد «ردفورد» اینطور قلمداد کرد که از گروه نیومن گریخته و اطلاعات آزاردهنده ای را به

گانگستر پیشنهاد کرد. او گفت اعلام نتیجه مسابقات می‌تواند به وسیله بعضی مسئولان حقه‌باز شرکت تلفن آنقدر به تعویق افتد که گانگستر بتواند روی یك اسب مطمئن شرط بندی کند.

اطلاعات نادرستی که گروه افراد هر روز در اختیار گانگستر می‌گذارند باعث می شود اعتماد وی به ردفورد افزایش یابد. و ردفورد به عنوان مرد مورد اعتماد گانگستر می‌تواند واکنشهای وی را به نیومن اطلاع دهد. به این ترتیب هروقت که گانگستر سوءظنی پیدا می کند نیومن می‌تواند با اصلاح اطلاعات نادرست این سوءظن را برطرف سازد. این نیرنگ راهی برای فرار جهت گانگستر نمی‌گذارد و گانگستر پول خود را از دست می دهد.

جدول شماره ۱.

حلقه نیرنگ نیش



انگلتون معتقد بود این حلقه نیرنگ ماشینی است که خلق آن نسبتاً آسان است. او با کمك تجربه خود دریافته بود اگرچه فریب‌دهنده نیاز دارد که مجاری «اطلاعات نادرست» معتبر همراه با موش کورهایی در موقعیت بسیار خوب و تشکیلاتی امن در داخل سرویس جاسوسی خود ایجاد کند، ولی کا.گ.ب و سی.آی.ا هر دو نشان داده اند توانایی و شیوه های لازم را برای حل این مسایل در اختیار دارند. اما تأکید داشت که حلقه به خودی خود، با وجود اینکه ممکن بود سرویس جاسوسی دشمن را کنترل کند برای تضمین موفقیت نیرنگ استراتژیك کافی نیست. او توصیه کرد برای نیرنگ کامل دو شرط دیگر لازم است:

اول، رهبری قربانی که باید در یك موقعیت ذهنی باشد که بخواهد اطلاعات

نادرستی را که از جاسوسان خود دریافت می کند بپذیرد. و این کار ممکن نیست مگر اینکه اطلاعات نادرست با دلمشغولی‌ها یا منافع دشمن منطبق باشد که تشخیص این حداقل در مورد ایالات متحده آمریکا دشوار نیست. انگلتون گفت لنین در سال ۱۹۲۱ وقتی به رئیس سرویس جاسوسی خود دستور داد اطلاعات نادرستی تهیه کند تا «آنچه را آنها می خواهند بشنوند به آنها بگوید» نشان داد به این اصل آگاه است.

دوم، قربانی باید در یك موقعیت ذهنی قرار داشته باشد که چنان به اطلاعات جاسوسی خود معتقد باشد که حاضر نشود هیچ مدرك یا حتی نظریه‌ای را در مورد اینکه فریب خورده یا می تواند خورده باشد قبول کند. این نوع افکار کورکورانه چیزی نیست جز یك پندار که رقیب را فاقد وسیله و صلاحیت لازم برای پنهان داشتن فعالیتها، تهیه اطلاعات نادرست و رخنه در صفوفش تصور می کند و انگلتون مدعی بود آن را می توان به دشمن تفهیم کرد. او گفت: «اگر این کار غلط از آب درآید کشور در برابر نیرنگ بی‌دفاع باقی خواهد ماند.»

از دیدگاه انگلتون مسأله این نبود که آیا اتحاد شوروی ممکن است تلاش کند از طریق نیرنگ در زمان صلح به امتیازهای استراتژیك دست یابد ـ که او مطمئن بود اگر می توانست سعی کند موفق می شد ـ بلکه این بود که آیا شرایط موجود یا شرایطی که ممکن است به وجود آید به این کشور اجازه می‌دهد موفق شود؟ آیا این شرایط امروز هم ـ در عصر گلاسنوست ـ وجود دارد؟ آیا هنوز در اتحاد شوروی یك «ذهنیت درست» درباره توانایی این کشور به سازمان دادن یك نیرنگ وجود دارد؟ آیا یك «وضعیت ذهنی» در آنجا هست که بتواند به اتحاد شوروی اجازه دهد بدون جنگیدن پیروز شود. اینها سؤالهایی است که من قصد دارم در این کتاب بشکافم.

فصل هشتم

کنفرانس نیرنگ

ذهنیت دولت ـ یا حداقل تشکیلات جاسوسی آمریکا ـ چه بود؟ و با مشکل نیرنگ و مسایلی که انگلتون مطرح کرده بود چگونه برخورد کرد؟

بین آوریل سال ۱۹۷۹ و سپتامبر سال ۱۹۸۵ تلاش کردم با شرکت در یك رشته کنفرانسهای آکادمیك درباره نیرنگ این سؤالها را شکافته در صورت امکان پاسخ آنها را بیابم. این کنفرانسها به ابتکار دانشگاهها، بنیادها و حداقل در یك مورد به وسیله سی.آی.ا سازمان داده شد. می‌خواستم با مدیران سرویس‌های جاسوسی در یك فضای غیررسمی که در آن بتوانند به سؤالهایم پاسخ گویند و درها را به رویم بگشایند ملاقات کنم. و همانطور که ثابت هم شد بخش بزرگی از جامعه جاسوسی که من فرصت یافتم در این گردهمایی‌های کوچك با آنها صحبت کنم تحت شرایط دیگر برای من یا به احتمال قریب به یقین برای هیچ‌کس خارج از جهان مخفی قابل دسترس نبودند.

از سی.آی.ا، «ویلیام کیسی» مدیر آینده اطلاعات مرکزی و «ویلیام کلبی» مدیر پیشین، «جورج کالاریس» که به عنوان رئیس ستاد ضدجاسوسی جانشین انگلتون شده بود؛ «فرد هاچپنسون» افسر اطلاعات ملی مسئول سی.آی.ا در

امور مربوط به نیرنگ، «فریتز ارماث» افسر اطلاعات ملی، مسئول سی.آی.ا در امور مربوط به شوروی، «لاری گرشوین» افسر اطلاعات ملی مسئول برنامه‌های استراتژیك، «ریچارد لمان» افسر مسئول هشدارهای ملی، «کلوزنور»، «بروس سی. کلارك» و «استوارت کوهن» از مرکز ملی ارزیابی خارجی سی.آی.ا، «مریل تی.کلی» که ریاست «سیستم‌های انسانی» سی.آی.ا را که مسئول جاسوس گیری است به عهده داشت، «ری کلین» معاون سابق اطلاعات جاسوسی «تئودور جی.شاکلی» مدیر سابق عملیات، «هیوتووار» و «دونالد جی.پارسل» مدیر سابق عملیات مخفی، «ورنون والترز» معاون سابق سی.آی.ا و سفیر آینده آمریکا در سازمان ملل متحد، و «ویلیام جانسون»، «نورمن ال.اسمیت»، «دونووان تراث»، «اسکاتی میلر»، «ویلیام هود»، «وری روکا» که همگی در ستاد انگلتون خدمت کرده بودند، در این گردهمایی ها شرکت داشتند. از بخش ضدجاسوسی اف.بی.آی، «ویلیام برانیکان»، «جیمز نلون»، «ری وانل» کارشناسان امور شوروی، از مؤسسه اطلاعات جاسوسی دفاعی ژنرال «دانیل او. گراهام» مدیر سابق آن، و «جان ژیاك»، «وانیفردجوشوا» و «آرتور زوهلگ» که جزء کارشناسان امور شوروی بودند، از اداره اطلاعات جاسوسی نیروی زمینی دریایی دریاسالار «دونالد بی.هاروی» رئیس سابق آن، و از اداره اطلاعات جاسوسی نیروی هوایی ژنرال «جورج کیگان» رئیس پیشین آن و از هیأت مشورتی اطلاعات جاسوسی ریاست جمهوری دریاسالار «جورج آندرسون» در آنجا حاضر بودند.

هم‌چنین دانشمندان پنتاگون، فراریان سرویس‌های جاسوسی بلوك شوروی، رؤسای پایگاههای سی.آی.ا، رابطه‌های سرویس‌های جاسوسی انگلیس، فرانسه، کانادا و اسرائیل، نمایندگان شورای امنیت ملی، و شخصیت برجسته‌ای از مراکز تحقیقاتی خارجی مانند «پان هیوریستیکز»، «ماته‌ماتیکا»، «فالگون اشوستیز» و «آر» و «دی» و اعضای کمیته‌های اطلاعات جاسوسی مجلس نمایندگان و سنا در آنجا حضور داشتند. در آنجا حتی یك جاسوس فعال

به نام جاناتان پولارد (که بعداً به اتهام جاسوسی بازداشت شد) دیده می‌شد.

در اولین کنفرانس از این گردهمایی‌های جالب که تحت نظارت مدرسه دیپلماسی فلچر در هتل «هایت رجنسی» کمبریج در ماساچوست برگزار شد، متوجه شدم یك گروه کوچك از دانشمندان هم اکنون سرگرم ایجاد یك چارچوب انضباط عقلایی برای نیرنگ هستند. افراد این گروه، عبارت بودند از «آر.وی.جونز» دانشمند بذله‌گو اسکاتلندی که به حقه‌بازیها و فریبکاری‌های جاسوسی الکترونیکی آلمان در جنگ جهانی دوم علاقه زیادی داشت، «بارتون ویلی» دانشمند علوم سیاسی که یك تجزیه و تحلیل ۸۰۰ صفحه‌ای از تمام نیرنگ‌ها، مطالبی شناخته شده در قرن بیستم تهیه کرده بود، «میخائیل هاندل» پروفسور اسرائیلی صاحب فرضیه غافلگیرانه ای که هم در مورد سیاست و هم در مورد جنگ صادق بود و «آندرودبلیو.مارشال» روشنفکر عضو راندو مدیر کنونی دفتر ارزیابی خالص پنتاگون که نقش مهمی در تحقیقات مربوط در نیرنگ داشت.

در این کنفرانس در مورد یك رشته از نکات اصلی مربوط به نیرنگ توافق کلی وجود داشت؛ اولاً هیچ کس در مورد قدرت نیرنگ در تأثیرگذاری روی رفتار انسانی تردیدی نداشت. خاطرنشان شد از روزی که انسان اولیه یاد گرفت با قراردادن یك طعمه در آب یا تقلید صدای پرندگان می تواند شکار را فریب داده و به نزدیك خود بکشاند، نیرنگ جزء بخشی از تمدن بوده است. مردم عادی معمولاً از نیرنگ برای جذاب کردن بیشتر خود از طریق آرایش یا دور نگه‌داشتن سارقان از خانه هایشان با روشن گذاشتن چراغ و رادیو وقتی در خانه نیستند (یا حتی نصب دستگاههای ضددزد که صدای سگ را در می آورد) استفاده می کنند.

در کنفرانس هم‌چنین در مورد اینکه دولتها از تجربه زیادی برای به کارگیری روشهای نیرنگ برخوردار هستند، یك اتفاق نظر وجود داشت. حتی با وجود اینکه این روشها کمتر در برنامه‌های دوره های تحصیلی علوم سیاسی نقشی داشتند، ولی آنها حداقل در خارج از کنفرانس، نقش مهمی را در روندی

که از طریق آن می‌شد مردم را اداره کرد، ایفا می‌کردند. نمونه‌هایی ارائه شد که نشان می‌داد چگونه دولتها از طریق کلمات، تصاویر، موسیقی و سایر علائمی که فرد به عنوان راهنمای واقعیت دنبال می‌کند و مورد استفاده قرار می‌دهد، در کنترل جامعه موفق می‌شوند. دمکراسی‌ها و دیکتاتوری‌ها هر دو، اگرچه به درجات متفاوت در سرهم بند کردن این علائم کاملاً کنترل شده که می‌تواند هر چیزی باشد، از آمار گرفته تا تیتر اخبار روزنامه‌ها، شرکت دارند. حتی یك پروفسور مدرسه دیپلماسی فلچر استدلال کرد، دولت مدرن از نیرنگ به عنوان «یك شق ثالث انسانی و ارزان برای نیرو بخشیدن به تلاش خود در تنظیم رفتار مردمش» استفاده می‌کند.

حتی در دمکراسی‌هایی مانند ایالات متحده آمریکا، نیرنگ مکانیزم اصلی برای اجرای قانون بویژه در مبارزه فدرال علیه جنایت به شمار می‌رود. دولتها اغلب برای دستگیری قاچاقچیان موادمخدر، کسانی که قوانین مالیاتی را زیر پا می‌گذارند، دوره گردهای بانفوذ، قاچاقچیان اسلحه و حتی جنایتکاران معمولی به «نیش‌ها» متکی هستند. این روشها بویژه از آنجایی مؤثر است که جنایتکاران برای اینکه قبلاً درباره قربانیان و همدستان بالقوه خود تحقیق کنند، امکانات لازم را در اختیار ندارند و مجبورند به نشانه‌های نسبتاً خامی مانند لباس، رفتار یا گواهینامه‌های خود متکی باشند ـ که همه آنها را پلیس می‌تواند به آسانی تقلید یا جعل کند. در شهر نیویورك پلیس مرتب خود را به شکل عابران مسن، افراد مست، زنان مجرد و سایر قربانیان جا می‌زند و ول می‌گردد (گرگ در لباس میش) تا افراد ساده لوح را دستگیر کند. در واشنگتن پلیس برای جمع آوری سارقان در سطحی گسترده، به خرید اموال دزدیده شده در یك انبار محلی اقدام کرد و برای کالاهای سرقت رفته قیمتهایی بالاتر از دیگران ارائه داد. در سان فرانسیسکو نیروی دریایی آمریکا برای خود یك گروه پیمانکاران دفاعی قلابی تشکیل داد که برای به دام انداختن کارکنان نیروی دریایی که رشوه می‌گرفتند، به آنها برای سفارش مجدد کالا پیشنهاد رشوه داد. در شیکاگو، پلیس یك رشته کارتهای

اعتباری با هزینه‌های پنهانی برای خدمات ممنوع منتشر کرد که از طریق آن توانست زنان روسپی، واسطه‌ها و کسانی را که به کار ساخت فیلمهای مستهجن، اشتغال داشتند، بشناسد. اف.بی.آی برای امتحان سیاستمداران رشوه‌خوار، خود را به شکل شیوخ عرب درآورد. در برمودا مأموران خود را بجای وکلای مالیاتی، حسابداران و صاحبان معاملات ملکی جا زدند تا بتوانند با جلب حمایت وکلا و حسابداران دیگر، به طرحهای فرار از پرداخت مالیات پی ببرند. در لوس آنجلس مأموران مخفی جهت به دام انداختن پزشکانی که برای داروهای ممنوعه نسخه صادر می‌کردند، به شکل بیماران درمانده بطور ناگهانی از مطب پزشکان دیدن کردند. و در جنگلهای ملی، نگهبانان حیات وحش و ماهی‌ها برای دستگیری کسانی که بطور غیرقانونی دست به شکار می‌زدند، شرکتهایی تشکیل دادند که کارشان فروش پوست حیوانات بود.

روشهای نیرنگ نزد دولتها تنها به مهارکردن جنایتکاران متعارف محدود نمی‌شد بلکه برای کنترل ناراضیان سیاسی نیز مؤثر بود. عمل استفاده از مأموران نفوذی برای رخنه در جنبشهای ناراضی در اواخر قرن نوزده به وسیله تزار روسیه به بهترین وجه مورد بهره‌برداری قرار گرفت. مأموران «اوخرانا» سرویس جاسوسی تزار که بعداً جای خود را به کا.گ.ب داد، بدستور مستقیم «اوخرانا» در لباس مبدل به عنوان ناراضی برای اثبات حسن نیت خود به رهبران مشروع جنبشهای زیرزمینی، به کارهای خارق‌العاده تروریستی از جمله قتل مقامهای حکومت خود تزار و انفجار تأسیسات پلیس دست زدند. «اوخرانا» به این وسیله دریافت مأموران نفوذی‌اش نمی‌توانند به وسیله جنبشهای ناراضی از بین بروند، زیرا آنها قادرند به آسانی تنها آزمایش ممکن را که شرکت در مأموریتهای خطرناك علیه حکومت بود، با موفقیت پشت سر بگذارند. از آنجایی که موفقیت آنها در عملیات تروریستی و همچنین ایمنی‌شان بطور مؤثر با دستهای پنهانی «اوخرانا» تضمین شده بود، آنها در موقعیتی قرار داشتند که می‌توانستند تا مقام رهبری جنبش زیرزمینی ترقی کنند. این سیستم تروریسم ساختگی البته بدون

دردسر هم نبود. یکی از شرکت کنندگان در کنفرانس تعریف کرد، در سال ۱۹۰۱ یك مأمور مخفی پلیس به نام آزف سوءقصد به جان «دوك بزرك سرگئی» فرماندار کل مسکو را سازمان داد، اما حتی با این همه دردسر «اوخرانا» تقریباً کنترل تمامی جناحهای اصلی ناراضی را در روسیه و خارج به دست آورد. این سازمان با اداره آنها توانست تقریباً تمام مخالفان تزار را تا زمان آغاز جنگ جهانی اول شناسایی کند ـ و تزار سرانجام با رغبت بهایی را که بابت این نیرنگ پرداخت، پذیرفت.

سیستم مأمور نفوذی به هیچ وجه به سرویس تزارهای روسیه و دیکتاتورها محدود نمی شد. «ام.آی.۵» سرویس امنیتی انگلیس مأمورانی را برای تقلید تروریست‌های ملی گرا در هند، فلسطین و ایرلند استخدام کرد. فرانسه نیز با استفاده از این مأموران در مستعمرات، همین کار را انجام داد. ایالات متحده آمریکا در سالهای اول ۱۹۵۰ توانست مأموران مخفی خود را کاملاً در پستهای حساس حزب کمونیست آمریکا نفوذ دهد. به گفته یکی از کارشناسان ضدجاسوسی اف.بی.آی، این نفوذ تا آن اندازه موفقیت‌آمیز بود که حتی ادگار هوور در برابر تلاشهای کنگره برای غیرقانونی کردن حزب کمونیست ایستاد. هوور معتقد بود از آنجایی که این حزب هم‌اکنون یك سازمان تحت کنترل اف.بی.آی به حساب می آید، می تواند به شناسایی و اداره کسانی که به آن پیوسته اند، کمك کند. در این باره می توان گفت ماجرا بی شباهت به تراست نبود.

اف.بی.آی موفق شده بود با استفاده از روشهای نیرنگ در به اصطلاح برنامه‌های ضدجاسوسی خود «کونتیل پرو» سوءظن‌هایی را در بسیاری از گروههای ناراضی دیگر برانگیزد. این مطلبی بود که از طریق ویلیام سالیوان که این عملیات را رهبری کرده بود، کشف کردم. اف.بی.آی با بهره گیری از افرادی که در داخل داشت ـ خبرچین ها ـ و نفوذی‌هایی که از خارج آمده بودند، توانست از حلقه نیرنگ برای چندین برابر کردن اثر آن در از بین بردن عامل اعتماد که برای پیوند دادن جنبشهای ناراضی لازم بود، استفاده کند.

سرانجام همه در این کنفرانس، حتی افراد شکاك قبول کردند در زمان جنگ، دولتها علیه دشمنان خود از نیرنگ استفاده می‌کنند که تا اندازه زیادی مؤثر است. در واقع به نظر می‌آمد تعدادی زیادی از شرکت‌کنندگان در کنفرانس خود در نیرنگ‌های جنگ جهانی دوم شرکت داشتند. بطور مثال پروفسور جونز تشریح کرد چگونه با نوشتن مکالمات کامل رادیویی که نیروی هوایی سلطنتی انگلیس برای بمباران آلمان به کار می‌برد و انتقال آن به سرویس جاسوسی آلمان به وسیله مأموران دوجانبه خود، آلمانی‌ها را درباره هدفها فریب داده بود. او با لهجه اسکاتلندی مسأله را به گونه‌ای تعریف کرد که به نظر خیلی آسان می‌آمد؛ «برای نیرنگ زدن، ابتدا باید ببینید دشمنتان چه مجاری برای دریافت اطلاعات در اختیار دارد و مطمئن شوید تا آنجا که می‌توانید مدرك در اختیارش قرار دهید. بعد این مجاری را که دیگر نمی‌توانید از طریق آنها مدارك مثبتی ارائه دهید، مسدود کرده یا بی‌اعتبار سازید.»

این شیوه بعداً در طرح نیرنگ انگلیس که قبل و بعد از تهاجم نرماندی در سال ۱۹۴۴ با هدف منحرف کردن و تجزیه ارتش آلمان مورد استفاده قرار گرفت، اصلاح و به یك هنر زیبا تبدیل شد. این طرح در کنفرانس بطور مشروح مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت، زیرا برخلاف سایر نیرنگ‌های استراتژیك که جزء اسرار بسیار محرمانه باقی ماند، دولت انگلیس اجازه داد به صورت تاریخ رسمی انتشار یابد.

استراتژی متفقین این بود تمام امکانات خود را به کار گرفته یك میلیون نیروی اعزامی انگلیس، آمریکا و کانادا را در روز موعود در نرماندی پیاده کنند. اما قبل از پیاده شدن این نیرو لازم بود تصویر غلطی، نه تنها از زمان و محلی که نیروها پیاده می‌شدند بلکه هدف استراتژیك آنها، به آلمانی‌ها داده شود. در غیر این صورت آلمانی‌ها تمام نیروهایی را که در اروپای غربی داشتند در این سواحل متمرکز می‌کردند و احتمالاً بر آنان مسلط می‌شدند.

هدف طرح نیرنگ این بود که آلمانی‌ها باور کنند حتی پس از پیاده شدن

نیرو در نرماندی، این عملیات بخش اولیه یك تهاجم گازانبری است که طبق آن نیروی بزرگتر ارتش متفقین در سواحل «پادوگاله» پیاده خواهند شد. اگر می شد آلمانی را تا این حد متقاعد کرد آنها چاره ای نداشتند جز اینکه برای تقویت نیروهایشان در شمال به منظور خنثی کردن حمله دوم، ارتش خود را حتی پس از تهاجم تقسیم کنند.

طراحان نیرنگ انگلیس کار خود را سه سال قبل از آن با هدف قبولاندن این برداشت از فعالیتهای متفقین در ذهن هیتلر و ستاد عالی فرماندهی آلمان آغاز کرده بودند. تصویر خیالی که آنها خلق کرده بودند وقتی قطعه قطعه به وسیله سازمان جاسوسی آلمان در کنار هم گذاشته شد، یك ارتش بزرگ آمریکا به نام ارتش چهارم ـ «یا فوساگ» ـ به فرماندهی ژنرال جورج پاتون به وجود آمد که در شمال انگلیس مستقر بود. اگر چه فوساگ کاملاً ساختگی بود، اما طراحان نیرنگ از کمیته هماهنگی لندن خواستند سعی کند توجه گیرنده های امواج رادیویی، پروازهای شناسایی و تحلیل گران سرویس جاسوسی آلمان را به علائم ساختگی که از محل ارتش خیالی ارسال می شد، معطوف دارد تا ستاد عالی فرماندهی آلمان نیروهای واقعی تهاجم را که در جنوب انگلیس جمع شده بودند، نادیده بگیرد یا صرفاً بخشی از یك تهاجم گازانبری تصور کند. طراحان نیرنگ انگلیس به عنوان مدرك، هزاران پیام ساختگی را که به نظر می‌رسید از سوی واحدهای جناحی مختلف فوساگ ارسال می شود، ولی در واقع از واحدهای ارتش در سراسر انگلیس مخابره می شد، جعل کردند. آنها تصاویر هوایی از تانك‌ها، قایق‌های پیاده کردن نیرو و هواپیماهای مستقر در پایگاههای شمال انگلیس ـ که همه ساختگی بودند، در اختیار آلمانی‌ها گذاشتند. برای گول زدن دشمن با ماشینهای باد، ابرهایی از غبار ایجاد کردند و داستانهایی درباره ازدواج، نامزدی و گزارشهای دیگر در رابطه با افسران و افراد این ارتش که وجود خارجی نداشت، در مطبوعات محلی منتشر ساختند. آنها داستانهای ساختگی زیادی نوشتند که از طریق مأموران آلمانی در انگلیس به سازمان جاسوسی

آلمان انتقال یافت ـ درحالی که تمام این فعالیتها به وسیله سرویس جاسوسی انگلیس کنترل می شد.

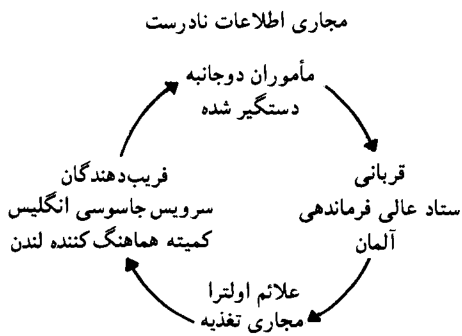
انگلیس طی چهار سال با دستگیری حدود ۲۴ افسر سرویس جاسوسی آلمان که با چتر نجات یا از راههای دیگر بطور پنهانی وارد انگلیس شده بودند و وادار کردن آنها به ادامه ارسال پیامهای رادیویی ـ که به وسیله مأموران ام.آی.۵ که بر فعالیت آنها نظارت داشتند، تهیه شده بود ـ توان خود را در کنترل سرویس جاسوسی آلمان توسعه داد. مأموران آلمانی در این عملیات که «سیستم دو دوزه بازی» خوانده می شد برای برانگیختن باور کنترل کنندگان خود در سرویس جاسوسی آلمان به یك شبکه منابع و اطلاعات معتبر مجهز بودند. آلمان تقریباً همیشه یا حداقل در مواقعی که طرح نیرنگ در حال اجرا بود، به آنها به عنوان «چشم و گوش» خود در انگلیس متکی بود. این مأموران که به مأموران تغییر جهت داده سان‌تزو شبیه بودند، می توانستند گزارشهایی را که به دروغ موجودیت فوساگ را تأیید می کرد، به آلمان ارسال دارند.

طراحان نیرنگ انگلیس هم‌چنین یك گروه جاسوسان اجباری در اختیار داشتند که می توانستند اطلاعاتی را که مایل بودند به دست آلمانی ها بیفتد، در دسترسشان قرار دهند. اینها رزمندگان جنبشهای مقاومت فرانسه، بلژیك و هلند بودند ـ که خبرچین های آلمانی به داخلشان رخنه کرده بودند. این احتمال وجود داشت که بسیاری از آنها دستگیر شوند، مورد بازجویی قرار گیرند و زیر شکنجه یا رشوه مجبور شوند آنچه را می دانستند، فاش سازند. در نتیجه با این فرض که مدارك بیشتری درباره حمله گازانبری در اختیار ضدجاسوسی آلمان قرار گیرد به آنها دستور داده شده بود، در مناطق مربوط به جبهه دوم «پادوگاله» به مأموریتهای خرابکارانه دست بزنند.

عملیات تغذیه مأموران در این مورد نه از سوی یك جاسوس انسانی، بلکه توانایی انگلیس به کشف رمز نظامی آلمان ممکن شد. مأموران جاسوسی انگلیس حتی قبل از اینکه جنگ آغاز شود، از طریق عملیات جاسوسی به یك

مدل ماشین مورد استفاده ستاد عالی فرماندهی آلمان برای کشف رمز علائمی که از طریق امواج برای واحدهای نظامی، زیردریایی‌ها و مأموران جاسوسی فرستاده می‌شد دست یافته بودند. این ماشین «انیگما» خوانده می‌شد. آنها هم‌چنین از طریق مأموران جاسوسی فرانسه و لهستان به دستورکار این ماشین و رمزگذاری آن پی بردند و تا سال ۱۹۴۱ یك گروه از ریاضی‌دانان که مرکزشان در «پارك بلچلی» قرار داشت، توانستند شیوه ای برای کشف رمز پیامها پیدا کنند. به اطلاعات به دست آمده از این پیامها نام رمز «اولترا» داده شد. طراحان نیرنگ انگلیس با استفاده از «اولترا» توانستند دریابند هر یك از مدارکی که در اختیار مجاری آلمانی قرار داده اند در آلمان چگونه دریافت شده است و برای اعتبار بخشیدن بیشتر به آنها چه اصلاحاتی باید در آنها به عمل آورند. «اولترا» حلقه نیرنگ را تکمیل کرد.(جدول ۲)

جدول شماره ۲.
حلقه نیرنگ تهاجم روز موعود



در سراسر جریان نیرنگ سازمان جاسوسی آلمان بسیار فعال و از نقطه نظر فنی از کارایی لازم برخوردار بود. آنها از بنادر و فرودگاهها عکسبرداری کرده پیامهایی را که از یك واحد متفقین برای واحد دیگر ارسال می‌شد ردیابی نموده و با موفقیت در جنبشهای زیرزمینی فرانسه، هلند، و بلژیك رخنه می‌کردند. اما فعالیت آنها تنها موجب می‌شد که مجاری بیشتری برای انتقال اطلاعات

نادرست به وسیله انگلیس به وجود آید. و در پایان این شیوه جمع‌آوری اطلاعات، بجای اینکه به عنوان وسیله‌ای در برابر نیرنگ عمل کند، به صورت متحد ناخودآگاه آن درآمد.

با ادامه کار کنفرانس روشن شد انگلیس تنها فریب‌دهنده موفق در جنگ نبوده است. «بارتون ویلی» که پایان‌نامه دکترایش را درباره حمله غافلگیرانه سال ۱۹۴۱ هیتلر به روسیه تحت نام رمز «بارباروسا» نوشته بود، نشان داد چگونه ستاد عالی فرماندهی آلمان موفق شده بود از طریق اطلاعات نادرستی که با استادی هماهنگ شده بود، استالین را متقاعد سازد که حرکت بزرگ بیش از یکصد لشکر آلمانی به سوی شرق ـ نیروی مهاجمی که آن چنان بزرگ بود که نمی‌شد آن را پنهان کرد ـ صرفاً یك حقه به منظور فریب دادن انگلیس است. راهنمای این نیرنگ که بخشی از پرونده‌های دادگاههای جنگی نورنبرگ را تشکیل می‌داد ارائه‌دهنده یك برنامه مشروح برای پخش تدریجی قطعات «اطلاعات جاسوسی ساختگی» به مجاری بود که سرویس جاسوسی شوروی آنها را تحت نظر داشت. این قطعات وقتی کنار هم گذاشته می‌شد قرار بود یك «تصویر هماهنگ» به وجود آورند.

منطق آلمانی‌ها این بود که اگر استالین متقاعد شود که هدف فوری آلمان تهاجم به انگلیس است، اطلاعات جاسوسی مخالف آن را که نشان می‌دهد هدف اتحاد جماهیر شوروی است، به عنوان اطلاعات نادرست خواهد خواند. مشکل طراحان نیرنگ آلمان به وجود آوردن این وضعیت ذهنی بود؛ آنها معتقد بودند استالین آماده است باور کند هیتلر برای به دست آوردن سوخت، غله و سایر کالا که سخت به آنها نیاز داشت، به پیمان خود با شوروی و راه آهن سراسری سیبری متکی است و در نتیجه تا زمانی که انگلیس را از سر راه خود برنداشته، علیه روسیه وارد جنگ نخواهد شد. آنها برای تقویت برداشت ذهنی استالین طی چهارده ماه صدها پیام جداگانه با رمزهایی کشف شده از طریق مأموران دوجانبه، دیپلمات‌ها و وابستگان نظامی برای شوروی ارسال داشتند. آنها حتی صرفاً به

خاطر عکسبرداری هوایی شوروی، با هزینه زیاد به ساختمان مواضع دفاعی در لهستان اقدام کردند تا نشان دهند آلمان قصد حمله ندارد. نتیجه این بود که استالین تا آن درجه اطمینان پیدا کرد که هیتلر در نظر ندارد جز دادن یك اولتیماتوم برای گندم بیشتر ـ که استالین در نظر داشت در برابر آن تسلیم شود ـ کاری انجام دهد که وقتی که هیتلر حمله کرد و بخش اعظم روسیه را به اشغال درآورد، استالین به بیماری عصبی دچار شد و نتوانست خود را با واقعیت اوضاع تطبیق دهد.

اما استالین بعداً خود برای انتقام‌گیری وارد بازی نیرنگ شد. سرویس جاسوسی شوروی به این نتیجه رسید که ستاد عالی فرماندهی آلمان برای ردیابی نقل و انتقال هر یك از واحدهای ارتش سرخ به تجزیه و تحلیل علائم رادیویی دریافت شده از شوروی متکی است. آلمانی‌ها برای دستیابی به این اهداف لازم نبود به اسرار رمز شوروی پی ببرند یا حتی از محتوای واقعی ارتباطات رادیویی این کشور آگاه شوند. آنها تنها کاری که باید می‌کردند «تجزیه و تحلیل ترافیك» این علائم بود، یعنی شمارش و طبقه‌بندی علائمی که میان واکی‌ـتاکی‌ها، رادیوهای سیار، رادیوهای بی‌سیم صحرایی و ماشینهای تلگراف مبادله می‌شد. از آنجایی که هر واحد شوروی نوع متفاوتی از تجهیزات رادیویی را در اختیار داشت و به گونه‌ای متفاوت از آن استفاده می‌کرد، الگوی مخابره یا «امضا» ممکن بود به وسیله سرویس جاسوسی آلمان شناخته شود.

وقتی سرویس جاسوسی شوروی به شیوه دقیق این تجزیه و تحلیل ترافیك علائم رادیویی به وسیله آلمانی‌ها پی‌برد، از آن استفاده کرد و این کار برای فریب دادن آلمان تأثیر ویران کننده ای داشت. بطور مثال در تهاجم سال ۱۹۴۲ کورسك علیه آلمانی‌ها، استالین موفق شد، زیرا توانست از طریق نیرنگ‌های مخابراتی ارتشهایی ساختگی حتی بزرگتر از ارتشی که انگلیس در حیله جنگی خود به وجود آورده بود خلق کند.

ژاپن نیز برای فریب دادن ایالات متحده آمریکا درباره وضعیت واقعی

توانایی نظامی خود، از نیرنگ استفاده کرد. مجرای اصلی که ژاپن برای تقویت این برداشت غلط از آن استفاده کرد، نمایشهای هوایی بود. وقتی وابسته‌های نظامی غرب در سال ۱۹۴۱ به پایگاههای هوایی ژاپن دعوت شدند به عمد نمایشهایی از پروازهای ناهماهنگ برایشان ارائه شد؛ و به وسیله مقامهای نیروی هوایی ژاپن بطور غیررسمی به آنها گفته شد، نیروی هوایی در آموزش خلبانان ژاپنی برای پروازهای مستقل با دشواریهایی روبرو است که همین امر سبب شد فرضیه‌های آمریکا درباره عدم توانایی ژاپن تقویت شود. آنها درحالی که جنگنده های مدرن «زیرو» خود را پنهان کرده بودند، هواپیماهای کهنه و از کار افتاده شان را به معرض نمایش گذاشتند. همانطور که یکی از استراتژیست‌های برجسته ژاپن بعداً گفت: «ناظران خارجی تنها چیزی را دیدند که ما اجازه دادیم ببینند.» تصویری که ظاهر و فوراً به واشنگتن و لندن گزارش شد، تصویری بود از يك نیروی هوایی ابتدایی، بدون تکنولوژی لازم برای سوخت‌گیری در هوا، بمباران دقیق و انجام مأموریتهای با برد طولانی. این نیرنگ، آمریکا و انگلیس را بدون آمادگی لازم در برابر نیروی هوایی ژاپن که از هواپیماهای برتر برخوردار بود، می توانست با سوخت‌گیری در هوابرد خود را گسترش دهد و خلبانانی در اختیار داشت که برای حمله برق‌آسا به کشتیها در بندرگاههای ظاهراً امن آموزش دیده بودند، قرار داد. در دسامبر ۱۹۴۱ سازمان جاسوسی آمریکا به این نتیجه رسیده بود که ژاپن توانایی حملات برق‌آسای هوایی در آبهای کم‌عمق را ندارد و از اینرو ستاد فرماندهی نیروی دریایی مطمئن بود که ناوگانش در آبهای کم‌عمق «پرهاربر» در امان خواهد بود.

در ماجرای حمله به «پرهاربر» این زمان حمله در روز ۷ دسامبر سال ۱۹۴۱ نبود که آمریکایی‌ها را غافلگیر کرد بلکه توانایی تکنولوژیکی ژاپن بود که آنها را به شگفتی واداشت. این غافلگیری فردای آن روز وقتی ایالات متحده بمب افکن های خود را در پایگاه هوایی کلارك واقع در فیلیپین بدون دفاع رها کرد حتی پس از حمله به پرهاربر ـ و آنها به وسیله بمب افکن های ژاپن که برخلاف

انتظار در هوا سوخت‌گیری کرده بودند نابود شدند، به نمایش گذاشته شد. این استراتژی ژاپن تنها به دلیل تصویری ساختگی که از عدم شایستگی ژاپن در سال اول جنگ وجود داشت، موفق شد.

اما آمریکا نیز به نوبه خود ژاپن را فریب داد؛ و در سال ۱۹۴۵ برای ایجاد این توهم که به جزایر شمال ژاپن حمله خواهد کرد، از پیچیده‌ترین تجهیزات الکترونیکی و امکانات هالیوودی به شیوه‌ای استادانه استفاده کرد.

در هر حال، اگرچه وقتی «جان‌ماسترمن» مورخ اکسفورد و افسر سابق ضدجاسوسی انگلیس گزارشی را منتشر کرد که برای ام.آی.۵ نوشته بود و در آن با مدرك نشان می‌داد چگونه سرویس جاسوسی انگلیس سیستم جاسوسی آلمان را در این کشور اداره و کنترل می‌کرده است علناً روش استفاده از «سیستم ناروزدن» را برای به دست گرفتن کنترل سرویس جاسوسی دشمن افشا کرد اما این سیستم یك اختراع انگلیسی یا حتی ایام اخیر نبود. سان‌تزو در کتاب خود یادآور می‌شود «جاسوسان دشمن را که برای جاسوسی از ما آمده‌اند باید شناخت، با رشوه وسوسه کرد و منحرف ساخت و به راحتی به آنان جا و مکان داد. به این ترتیب آنان به جاسوس‌هایی تغییر جهت داده شده در خدمت سرویس ما تبدیل خواهند شد.» و همان زمان که ام.آی.۵ سعی داشت تمام مأموران آلمانی را در انگلیس به مأموران اطلاعات نادرست تبدیل کند. «آبوهر» آلمان نیز در هلند، بلژیك، ترکیه و فرانسه به همین بازی اشتغال داشت. هم انگلیسی‌ها را فریب می‌داد هم آمریکایی‌ها را. آبوهر به نوبه خود به وسیله سرویس جاسوسی شوروی که سیستم ناروزدن را در منطقه بالکان بطور گسترده به مورد اجرا گذاشته، از طریق آن برای کسب اعتبار بیشتر واحدهای نظامی خود را قربانی کرده بود فریب خورد. بدون اینکه بخواهیم در این نکته مبالغه کنیم به نظر می‌رسد که همه در جنگ جهانی دوم داشتند یکدیگر را فریب می‌دادند.

پس از مطالعه این همه اطلاعات درباره نیرنگ‌های زمان جنگ تنها یك سؤال باقی می‌ماند: آیا همین روشها در زمان صلح برای «پیروزی بدون جنگ»

مؤثر خواهد بود.

فصل نهم

یادداشتهای گلدهامر

«انگلیس و فرانسه می‌آیند و ما را مانند حشره‌ای له خواهند کرد.»

مارشال هوایی هرمان گورینگ

«نه، اگر به حد کافی، بلند وزوز کنیم.»

آدولف هیتلر

«آندرو مارشال» با سر طاس بزرگ، عینك شاخی، صدای رسا اما ملایم و پیپی که هیچ گاه روشن نبود، برای من تجسم کامل یك روشنفکر وزارت دفاع بود. وقتی در کنفرانس کمبریج با او روبرو شدم به من گفت اداره اش ـ ارزیابی خالص ـ به استفاده غیرنظامی و هم‌چنین نظامی از نیرنگ علاقه‌مند است و خاطرنشان ساخت، در سال ۱۹۷۴ یك کار تحقیقاتی را که به طراحی تصاویر گمراه کننده درباره قدرت و ضعف ملی برای کسب امتیازهای استراتژیك در زمان صلح مربوط می‌شد، ترتیب داده بود.

بعد برای دیدنش به دفتر کار او در پنتاگون که در کنار سوئیت محل کار وزیر دفاع قرار داشت رفتم. وقتی داشتم به نقشه بزرگی که روی دیوار نصب شده بود نگاه می‌کردم، برایم توضیح داد کارش مطالعه هرچه بیشتر عناصر موجود برای

ارزیابی قدرت نسبی ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی و آگاه کردن وزیر دفاع از شکاف میان آنها است.

سؤال کردم: توانایی برای نیرنگ نیز در این معادله جای می گیرد؟

او درحالی که پیپش را روشن می کرد، پاسخ داد قبلاً در این باره فکر کرده بود اما «همه در پنتاگون با او در مورد ارتباط نیرنگ با این مسأله موافق نبودند.» او خاطرنشان ساخت اندازه گیری نیرنگ به مراتب از محاسبه تانك‌ها، کشتی ها، زیردریایی یا کلاهك‌های هسته‌ای دشوارتر است. و ارزیابی کارایی نیرنگ در زمان صلح حتی از آن هم دشوارتر است زیرا «آنچه با موفقیت پنهان شده پیدا نمی شود.»

وقتی به تحقیقاتی که در کمبریج کرده بود اشاره کردم، تأیید کرد؛ حاوی نمونه های بسیار روشنگری از نیرنگ های کاملاً فریب‌دهنده زمان صلح، بویژه در سالهای ۱۹۳۰ بود. متأسفانه دکتر «هربرت گلدهامر» دانشمند علوم سیاسی که «نقش مهمی را در این برنامه اجرا کرده بود» و مارشال احترام زیادی برای او قائل بود، در اوت سال ۱۹۷۷ درگذشته بود ـ و تحقیقات را نیمه تمام گذاشته بود. او لحظه‌ای فکر کرد و بعد افزود به «جووان» بیوه گلدهامر کمك مالی کرد تا یادداشتهای همسرش را در یك سیاهه فهرست بندی شده سه جلدی در ۱۱۰۰ صفحه در اختیار دفتر وزیر دفاع قرار دهد.

معاون مارشال بعداً، ظاهراً با تأیید وی، سیاهه فهرست بندی شده گلدهامر را برایم فرستاد. همانطور که مارشال گفته بود در بخشهای مختلف آن، اطلاعاتی یافتم که وقتی کنار هم گذاشته شد نشان می‌داد چگونه هیتلر از نیرنگ به عنوان یك حیله جنگی زمان صلح استفاده کرده بود: اول با نشان دادن قدرت جنگی برای جلوگیری از مداخله انگلیس و فرانسه، دوم با تقسیم ارتشهایشان، و بالاخره با نشان دادن ضعف ساختگی برای کند کردن تدارکات نظامی آنها.

اوضاع در سال ۱۹۳۳ به شرح زیر بود ـ هیتلر طرحی واقعی برای فتح اروپا با توسل به زور نداشت. ارتش آلمان برای تحقق بلندپروازیها خود ستایانه، وی از

نیروی انسانی و امکانات لازم برخوردار نبود. آلمان کمتر از ده سال پیش از آن کاملاً شکست خورده و خلع سلاح شده بود. پیمان ورسای که به جنگ جهانی اول پایان داد، هنوز آلمان را از در اختیار داشتن هرگونه سلاح‌های تهاجمی یا تحکیم مرزهایش محروم می‌ساخت. و بویژه استقرار هر نیروی مسلحی حتی پلیس نظامی را در سرزمین راین که قرار بود یك منطقه حایل میان فرانسه و آلمان باشد، ممنوع می‌کرد. آلمان هم‌چنین اجازه نداشت یك نیروی هوایی در اختیار داشته باشد. نیروی دریایی‌اش به تنها چند کشتی گشتی فرسوده محدود می‌شد. اسکلت‌بندی ارتشش چیزی بود اندکی بیشتر از یك نیروی پلیس؛ حق نداشت هیچ تانك، خودرو زرهی، توپخانه سنگین یا سایر سلاح‌های سیار، در اختیار داشته باشد و از سربازگیری منع شده بود.

آلمان حتی با وجود اینکه توانسته بود از اجرای بعضی از محدودیتهای پیمان شانه خالی کند هنوز از توان تهاجمی اندکی برخوردار بود. در غرب با فرانسه که بزرگترین و مجهزترین ارتش زمینی را در اختیار داشت و با انگلیس که هرگاه اراده می‌کرد، می‌توانست با ناوگان قدرتمندش بنادر آلمان را محاصره کند، رودررو بود. در شرق بین چکسلواکی و لهستان که هر دو از طریق یك رشته اتحادیه از سوی فرانسه، انگلیس و اتحاد شوروی حمایت می‌شدند، محصور شده بود. هدف فوری هیتلر شکستن این زنجیر بود و از آنجایی که برای تحقق این هدف از طریق نظامی بختی نداشت، تقلب را جایگزین زور کرد.

اما چگونه هیتلر می‌توانست بدون جنگ پیروز شود. هرگونه تلاشی برای تجدید ساختمان نیروهای مسلح آلمان که به منزله نقض آشکار پیمان ورسای تلقی می‌شد، تهاجم یا محاصره قدرتهای متفق را که ضامن اجرای آن بودند، به دنبال داشت. و با توجه به وضع بی‌دفاع مرزهای آلمان یك پایان زودرس برای «رایش هزار ساله وی» به وجود می‌آورد. بنابراین برای به عقب انداختن مداخله قدرتهای متفق تا زمانی که آلمان کاملاً از نو مسلح می‌شد، هیتلر ناگزیر بود یك تهدید خیالی از عملیات انتقامی خلق کند. قدرت هوایی برای این منظور بهترین

بلوف بود.

تا آن زمان افسران نظامی تجربه بسیار اندکی در بمباران داشتند. چند بمبی که در روزهای آخر جنگ جهانی اول پرتاب شده بود، خسارات واقعی اندکی به بار آورده بود و تنها دستاوردش ایجاد آشوب و شورش ـ و میراثی از وحشت برای دو دهه بعد بود. آنها هم‌چنین موجب نگرانی جنبشهای صلح‌طلب پس از جنگ شده بودند که شبح نابودی کامل اروپا را در پیش‌روی می‌دیدند. این نگرانی به وسیله دانشمندانی که بدترین وضع ممکن را مدنظر داشتند و تا اندازه زیادی روی پیامدهای آن مبالغه می‌کردند، به اوج خود رسید. بطور مثال در انگلیس گفته شد چهل تن گاز پخش شده توسط بمب‌افکن‌ها می‌تواند به هرگونه حیات در لندن پایان دهد و در پاریس رئیس تیپ آتش‌نشانی اعلام کرد، پنجاه بمب آتش‌زا برای اینکه پایتخت فرانسه را به تلی از خاکستر تبدیل سازد کافی است. سیاستمداران نیز کاری برای کاهش نگرانی مردم انجام نمی‌دادند. و برعکس بارها تکرار کردند درحالی که نظامیان از حمله نسبتاً در امان هستند ـ ارتش فرانسه در پشت خطوط ماژینو و نیروی دریایی انگلیس تحت حمایت کانال مانش ـ هیچ سپر دفاعی ظاهری برای مردم غیرنظامی در برابر بمب‌افکن‌ها وجود ندارد.

هیتلر ظاهراً متوجه شد می‌تواند از این وحشت و نگرانی گسترده برای به عقب انداختن مداخله انگلیس و فرانسه در آلمان بهره برداری کند. آلمان در سال ۱۹۳۳ فاقد بمب‌افکن‌هایی بود که بتوانند به انگلیس برسند ـ و تا حداقل هشت سال بعد نمی‌توانست به آنها دست یابد ـ ولی با این حال امکانات لازم را برای ایجاد شهرت فوری در مورد قدرت «لوفت وافه»[۱]، اگرچه نه در واقعیت در اختیار داشت: نیرنگ استراتژیك.

افسران ستاد ارتش آلمان هم‌اکنون در این زمینه از تجربه چشم‌گیری

---

۱. لوفت وافه، نیروی هوایی آلمان ـ مترجم.

برخوردار بودند. واژه «اطلاعات نادرست» در حقیقت در جریان جنگ جهانی اول به وسیله فرماندهی عالی ستاد ارتش آلمان اختراع شده بود. با وجود اینکه نیرنگ همیشه بخشی از تاکتیکهای نظامی آلمان را در عملیات صحرایی تشکیل می‌داد، توسعه رادیو موجب شد نیرنگ‌های تاکتیکی درمرکز هماهنگ شوند. از اینرو فرماندهی عالی ستاد ارتش آلمان، یك واحد ویژه به نام سرویس اطلاعات نادرست برای هماهنگ کردن ترافیك علائم ساختگی رادیویی که ممکن بود به وسیله سرویس‌های جاسوسی انگلیس، فرانسه و روسیه ردیابی و به غلط خوانده شوند، به وجود آورد. بزرگترین دستاورد این واحد شکاف انداختن در ارتش روسیه و منحرف کردن تلاشهای جنگی این کشور علیه آلمان بود. در آوریل سال ۱۹۱۷ درحالی که هنوز ده میلیون سرباز روسی در جبهه شرقی علیه آلمان متمرکز بودند، ستاد نیرنگ آلمان یکی از موفق‌ترین توطئه‌های برنامه‌ریزی شده را در تاریخ نوین سازمان داد. ژنرال «والتر نیکلای» از سرویس جاسوسی نظامی آلمان یك قطار ویژه برای انتقال لنین و سی انقلابی دیگر از سوئیس که در آنجا به حال تبعید به سر می‌بردند، به مرزهای روسیه که از آنجا قرار بود بطور پنهانی وارد روسیه شوند، ترتیب داد. او برای مافوق‌هایش به روشنی تشریح کرد هدف این عملیات لطمه‌زدن به تلاشهای جنگی روسیه علیه آلمان است. سرویس جاسوسی او که با این افراد انقلابی در سوئیس تماس نزدیك داشت، به درستی ارزیابی کرده بود این عده اگرچه در سیاستهای روسیه جناح بسیار کوچکی را تشکیل می‌دهند با توطئه، کار دولت موقت جدید را مختل خواهند کرد. و در حقیقت یك سال پس از آنکه این عده به وسیله سرویس جاسوسی آلمان بطور پنهانی وارد روسیه شدند، جناح لنین توانست در یك کودتا قدرت را به دست گیرد. اگرچه لنین و رفقایش در این طرح آلمان ابزاری بودند ناخودآگاه، اما حمایت پنهانی قابل ملاحظه‌ای از سفارت دریافت داشتند ـ به شکل پول و اطلاعات جاسوسی ـ که به کودتایشان تا اندازه زیادی کمك کرد.

با وجود اینکه سرویس اطلاعات نادرست پس از جنگ بطور رسمی منحل

شد، افسران و شیوه های آن در فرماندهی عالی ستاد ارتش آلمان در نیرنگ زمان صلح که با موفقیت محدودیتهای تسلیحاتی پیمان ورسای را نادیده گرفت و با این کار آموزش کادر ویژه ای را برای ارتش آینده آلمان مخفی نگه داشت، نقش مهمی ایفا کردند.

این فرار بزرگ که نام رمز آن «عملیات کاما» بود بیشتر در اتحاد شوروی اتفاق افتاد. اینك که به گذشته می نگریم با شگفتی درمی یابیم لنین در سال ۱۹۲۱ بطور پنهانی موافقت کرده بود در برابر تجهیزات صنعتی و اجازه استفاده از آنها به تسلیح مجدد آلمان کمك کند. و تا سال ۱۹۲۶ تقریباً یك سوم از بودجه نظامی آلمان از طریق یك شرکت صادرات و واردات ساختگی به نام «جی.ئی.اف.یو» که از اول حروف شرکت صادرات صنعتی به زبان آلمانی گرفته شده بود به اتحاد شوروی انتقال یافته بود. بعد «جی.ئی.اف.یو» از طریق زنجیره ای از شعبه های ساختگی کارخانه هایی برای ساختن سلاح های ممنوعه، مانند گازهای شیمیایی و بمب در لنینگراد و مسکو به وجود آورد. هم چنین پایگاههایی مخفی در صحرای اکراین برای آزمایش هواپیماها و آموزش خلبانان آلمانی اجاره کرد. با بالاگرفتن ابعاد این عملیات در اواخر سالهای ۱۹۲۰، آلمان به شیوه های تهاجمی بسیاری مانند حملات برق آسای هوایی و شیرجه برای بمباران دست یافت که بعداً میزبانش را غافلگیر کرد. این تبانی عجیب میان دشمنان ایدئولوژیك که مدت یازده سال ادامه داشت، نیرنگ استادانه ای را ایجاب می کرد. خلبانان آلمانی که بر اثر سقوط هواپیما کشته شده بودند، در جعبه های چوبی به عنوان قطعات ماشین به آلمان بازگردانده شدند. هواپیماهای جنگنده به هواپیماهای تبلیغاتی که در بازگشت به آلمان شعارهایی در تبلیغ آبجو به دنبالشان متصل بود، تغییرشکل دادند. و افسرانی که در جریان آموزش در روسیه رسماً از ارتش آلمان استعفا کرده بودند در بازگشت به عنوان خلبان برای لوفت هانزا شرکت هواپیمایی تجاری آلمان از نو استخدام شدند.

اگرچه این نیرنگ در سال ۱۹۳۳ پایان یافت، اما این عملیات پنهان به

آلمانی‌ها اجازه داد نه تنها به هسته مرکزی یك نیروی هوایی، بلکه هم‌چنین تشکیلات بسیار باتجربه‌ای برای برنامه‌ریزی و اجرای نیرنگ‌های مداوم دست یابند.

نخستین گام در نیرنگ استراتژیك هیتلر تبدیل ضعف به چیزی بود که قدرت به نظر آید. معدود هواپیماهای جنگنده آلمان که هنوز حتی قابل بهره برداری عملیاتی نبودند می‌بایست از طریق شیوه‌های اطلاعات نادرست به یك تهدید مجهول تبدیل شوند. این کار به نوبه خود به مجرایی نیاز داشت که طراحان نیرنگ آلمان بتوانند از طریق آن قطعات مختلف اطلاعات خود را که بعضی از آنها واقعی و بعضی ساختگی ـ اما همه گمراه کننده ـ بودند مستقیماً به دست سرویس جاسوسی غرب برسانند. مجرایی که آنها انتخاب کردند جاسوسی هوایی انگلیس، تشکیلات جدیدی بود که به تازگی در کنار سرویس مخفی این کشور به وجود آمده بود و جالب این بود که کارش کشف اسرار مربوط به هواپیماهای آلمان بود.

رئیس این سرویس جاسوسی جدید «فردریك دبلیو.وینتربوتام» خلبان سابق نیروی هوایی سلطنتی بود که ۳۶ سال داشت و قبلاً تلاش کرده بود «ویلیام دی‌روپ» مأمور انگلیسی را که به عنوان فروشنده سیار برای شرکت هواپیماسازی بریستول در برلن کار می‌کرد، در موقعیتی قرار دهد که به وزارت نیروی هوایی آلمان دسترسی داشته باشد. وینتربوتام برای تکمیل این توطئه اینطور وانمود کرد که به هیتلر (که شخصاً به وی معرفی شده بود) علاقه‌مند است و هم‌چنین آمادگی خود را برای کمك به «لوفت وافه» جهت خرید تجهیزات هواپیمایی انگلیس از دی‌روپ اعلام داشت. افسران جاسوسی آلمان با بهره برداری از این مأمور دوجانبه، اسرار لوفت وافه را در اختیار جاسوسی هوایی انگلیس قرار دادند. اما این اسرار مخصوصاً طوری انتخاب شده بود که پیشرفتهای آلمان را در زمینه‌های مهمی مانند سرعت، برد هواپیما، و ظرفیت حمل بمب بیش از آنچه هست نشان دهد.

آلمانی‌ها برای تقویت این جریان پراکنده اطلاعات نادرست هم‌چنین به وابسته‌های هوایی انگلیس اجازه دادند، در مواقع مناسب از فرودگاههایشان بازدید کنند. این بازدید، ظرف چند سال به یك سیستم بازدید نیمه رسمی به وسیله دو مارشال نیروی هوایی سلطنتی و دو افسر جاسوسی انگلیس تبدیل شد. لوفت وافه بخوبی متوجه شد هر واقعیتی را که در اختیار این ناظران قرار دهد، به صورت بخش مهمی از ارزیابی انگلیس و متحدانش از توان آلمان درخواهد آمد. همانطور که یکی از مسئولان لوفت وافه بعداً گفت «طبیعتاً ما می‌دانستیم این افسران قرار است گزارشهای خود را به مسئولان جاسوسی شان بدهند... و این گزارشها در نهایت به دست محافل ارشد دولتهای قدرتهای بزرگ خواهد رسید.» آنها هم‌چنین متوجه شدند اطلاعات اصلی که ناظران گزارشهای خود را براساس آن تهیه می کنند ـ تعداد، سرعت و برد هواپیماهای جنگی ـ برای دستیابی به هدفهای مطلوب می‌توانند دستکاری شوند.

فرودگاههای آلمان اینك به نمونه مدرن مشابه روستاهای یك بعدی شاهزاده «پوتمکین» در روسیه قرن هجده تبدیل شدند. درست همانطور که این نماهای افسانه ای هر شب روی کرجی حمل و صبح روز بعد در نقطه دیگری برپا می شد تا «کاترین بزرگ» را از شمار روستاهای امپراتوریش تحت تأثیر قرار دهد. نیروی کوچك جنگنده های پیشرفته لوفت وافه نیز برای بازدید هیأتهای خارجی از پایگاهی به پایگاه دیگر انتقال می‌یافتند. بطور مثال در سال ۱۹۳۸ قبل از ورود یك ژنرال فرانسوی دستور داده شد تمام هواپیماهای جنگنده لوفت وافه به یك فرودگاه ساده منتقل شوند. به این ترتیب این هواپیماها در برآوردهای سرویس‌های جاسوسی انگلیس، فرانسه، آمریکا چندین بار شمارش می شدند.

علاوه بر کارخانه هواپیماسازی آلمان در اورانین برگ به یك ویترین واقعی برای تحت تأثیر قراردادن میهمانان خارجی تبدیل شد. تمهیدات صحنه ای که برای بزرگ جلوه دادن عملکرد لوفت وافه به کار می‌رفت اغلب با نمایشهای تمرینی با دقت برنامه‌ریزی شده همراه بود. بطور مثال وقتی در سال ۱۹۳۸ ژنرال

«ژوزف ویول‌من» رئیس ستاد نیروی هوایی فرانسه از اورانین برگ بازدید کرد با «فرودگاهی پر از هواپیما که از پایگاههای دیگر گردآوری شده بودند تا قدرت هوایی آلمان را در نظر وی چند برابر جلوه دهند» روبرو شد. او بعد برای خلق توهم سرعت به هواپیمایی که بویژه برای پرواز با سرعت بسیار کم بدون جهش آماده شده بود انتقال یافت. اگرچه متوجه نشد ولی هواپیما عمداً سرعت خود را به کمتر از ۳۵ مایل در ساعت کاهش داد. در این لحظه یك خلبان آموزشی با یك هواپیمای آزمایشی که با علائم نظامی به شکل هواپیمای جنگنده مشهور هینکل در آمده بود، از کنارش گذشت. خلبان این هواپیما در یك مکالمه جنگی با افسران دیگر لوفت وافه خاطرنشان ساخت این هواپیما اینك روزانه به وسیله سه خط تولید ساخته می‌شود.

ژنرال ویول‌من که متوجه نبود هواپیمایش با چه سرعت کمی پرواز می‌کند و نمی‌دانست هواپیمایی که از کنارشان گذشت جنگنده هینکل نبود، همانطور که بعداً اعتراف کرد «خرد شد» و فکر کرد ـ به غلط ـ لوفت‌وافه به یك موفقیت بزرگ تکنیکی در سرعت دست یافته که نیروی هوایی فرانسه را کاملاً بی‌اثر خواهد کرد. او در اتومبیلی که وی را به برلین بازمی‌گرداند به سفیر فرانسه گفت: «اگر جنگ درگیرد، حتی یك هواپیمای فرانسوی بعد از چهارده روز وجود نخواهد داشت.» همانطور که یك مورخ خاطرنشان ساخته «ویول‌من چنان گول روستاهای پوتمگین را خورده و مفتون شده بود که وقتی به فرانسه بازگشت مطمئن بود جنگ به معنای ویرانی پاریس خواهد بود.» حتی چارلز ا.لیندبرگ خلبان برجسته آمریکایی که با چنین حقه‌هایی در پرواز بیشتر آشنا بود، با بازدیدی که ستاد نیروی هوایی آلمان از کارخانه‌های هواپیماسازی برایش ترتیب داد، کاملاً اغفال شد. لیندبرگ که تصور می‌کرد کارایی و دقتی که در این ویترینهای انتخابی شاهد بود نمونه کامل سایر خطوط تولید آلمان است، همانطور که همسرش بعداً گفت؛ نتیجه گرفت ـ و به سرویس‌های جاسوسی متفقین اطلاع داد ـ آلمان با سرعتی بسیار بیشتر از فرانسه، انگلیس، و یا آمریکا

در حال تولید هواپیماهای جنگی است. تردیدی نیست که مارشال گورینگ از لیندبرگ برای نشان دادن تولید هواپیماهایش استفاده کرد، زیرا پیش‌بینی می‌کرد داستان قدرت آلمان که در خارج شیوع پیدا خواهد کرد، مخالفت با برنامه تجاوزکارانه هیتلر را به عقب خواهد انداخت.

هیتلر هم‌چنین از مسابقه‌های بین‌المللی هوایی برای تقویت تصویر آسیب‌ناپذیری آلمان استفاده کرد. بطور مثال لوفت وافه یك بمب افکن نقره‌ای رنگ مدادی شکل را با همان علامت نظامی هواپیماهای آلمانی که اخیراً کیورنیکا را درجریان جنگ خانگی در اسپانیا بمباران کرده بودند وارد مسابقه بین‌المللی هوایی زوریخ کرد. این هواپیما که گفته می‌شد به عنوان یك بمب افکن در خط تولید انبوه قرار دارد «دی.او-۱۷» خوانده می‌شد. ناظران انگلیسی و فرانسوی وقتی سرعت آن را اندازه گرفتند، دیدند از تمام جنگنده‌های دیگر که در مسابقه شرکت دارند بیشتر است. این باعث شد سرویس‌های جاسوسی متفقین به این نتیجه برسند که آلمان دارای یك بمب افکن دورپرواز است که جنگنده های آنان قادر به گرفتنش نخواهند بود. در این مرحله از هوانوردی نظامی، که هنوز توپ‌های تحت کنترل رادار یا موشك‌های ضدهواپیما ساخته نشده بود، بمب افکنی که می‌توانست با سرعت خود جنگنده ها را عقب بگذارد تقریباً آسیب‌ناپذیر بود.

اما «دی.او-۱۷» در آن موقع یك بمب افکن عملیاتی نبود و قرار نبود در آینده نیز باشد، بلکه تنها طرحی بود برای به وحشت انداختن و ترساندن ناظران سرویس‌های جاسوسی خارجی. موتور آن که از یك آلیاژ کمیاب برای مسابقه ساخته شده بود در دسترس هیچ یك از هواپیماهای دیگر لوفت وافه قرار نداشت. همانطور که هربرت مالوی میسون جنیور در کتاب معتبر خود «ظهور لوفت وافه» تشریح می‌کند: «این مداد پرنده بخصوص به یك جفت موتور نادر «دی.بی ۶۰۰آ» که ۱۰۰۰ قوه اسب قدرت داشت مجهز بود و به آسانی با سرعتی برابر ۲۸۰ مایل در ساعت- سریعتر از تمام هواپیماهای خارجی حاضر-

مسابقه دور آلپاین را برد. اما ناظران هوایی فرانسه و انگلیس که مبهوت شده بودند وسیله‌ای در اختیار نداشتند که از طریق آن بتوانند دریابند نمونه‌های بمب‌افکن این هواپیما که از خط تولید خارج می‌شدند به موتورهایی با قدرت و سرعت کمتر مجهز بودند.

آلمان در واقع حتی قبل از این مسابقه تصمیم گرفته بود تولید «دی.او-۱۷» و سایر بمب‌افکن‌های استراتژیك را به علت کمبود مواد وارداتی متوقف کند. مأموریت ابتدایی این بمب‌افکن‌های دوربرد که تعدادشان از شمار انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد در سالهای قبل از جنگ شکستن رکورد در مسابقات هوایی - ترساندن دشمنان بالقوه بود؛ نه بمباران. هیتلر حتی بمب‌افکنی را که «آمریکا» نامیده می‌شد با برد ۹۰۰۰ مایل برای تهدید نیویورك در این جنگ خیالی آزمایش کرده بود، هرچند تنها یکی از این هواپیماها ساخته شد.

اینکه این نیرنگ در مورد ناظران آموزش دیده مؤثر افتاد تا اندازه ای از این واقعیت ناشی می‌شد که آنچه می‌دیدند باورکردنی بود. حقه ویترینها تنها چیزی که داشت جایگزین کردن معمول با نامعمول بود. آنچه آنها در فرودگاهها، کارخانه‌ها و مسابقات دیدند واقعی بود، اما نشانگر چیزی نبود که قرار بود باشد- هواپیماهای جنگنده عملیاتی. همانطور که دان کوئیکزوت اشاره می‌کند: «واقعیتها دشمن بزرگ حقیقت هستند.»

البته با اطمینان می‌توان گفت که این بزرگ نمایی آشکار تهدید لوفت‌وافه کاملاً نتیجه یك عملیات استادانه آلمانی نبود؛ و همانطور که یکی از رهبران سابق لوفت وافه اشاره می‌کند: «علاوه بر بلوف سیستماتیك سازمان یافته در سطح عالی، تمایل به خودفریبی نیز در این ماجرا تأثیر داشت.» او خاطرنشان می‌سازد «وقتی نمای خارجی آشیانه‌های خالی، به وابسته‌های نیروی هوایی انگلیس و فرانسه نشان داده می‌شد آنها تمایل زیادی داشتند که فوراً نتیجه گیری کنند که آشیانه‌ها از هواپیماهای فوق مدرن پر است.»

در سطوح عالی زنجیره جاسوسی متفقین، نیز یك نوع آمادگی برای

پذیرش گزارشهای مربوط به برتری هوایی لوفت‌وافه وجود داشت. در حقیقت طرفداران قدرت هوایی انگلیس از آن برای پیشبرد هدف خود که افزایش چشم‌گیر بودجه و نیروی انسانی نیروی هوایی سلطنتی انگلیس بود استفاده می‌کردند. اگر بمب‌افکن‌های آلمانی در پرواز تمام جنگنده‌های انگلیس را پشت‌سر می‌گذاشتند پس استدلال آنها در مورد نیاز فوری به ساختن هواپیماهای ردیاب سریعتر انگلیسی درست بود ـ مهم نبود با چه هزینه‌ای. و اگر آلمان تولید انبوه هواپیماهای بمب‌افکن را در برنامه‌هایش داشت آنها می‌توانستند با قدرت استدلال کنند انگلیس نیز به طرحهای ضربتی مشابهی نیاز فوری دارد. به این ترتیب برنامه‌ریزان نیرنگ آلمان در تلاشهایشان برای شکل دادن به یك تصویر قابل قبول از قدرت مطلق لوفت‌وافه با متفقینی روبرو شدند که آماده بودند، اگرچه ناخودآگاه، همه چیز را بپذیرند.

برای اجرای هرچه مطلوب‌تر نیرنگ، ملودی اطلاعات نادرست که بطور مستقیم در گوش سرویس جاسوسی انگلیس نواخته می‌شد، با نمایشهای ساختگی طنین پیدا می‌کرد تا به وسیله ضربات مداوم طبل تبلیغات رسانه‌های گروهی تقویت شود. ماشین تبلیغات آلمان برای برانگیختن وحشت توده‌های مردم در مورد احتمال بمباران هدفهای غیرنظامی، بطور مداوم داستانهای وحشتناکی درباره شهرهای ویران شده و از بین رفته در جریان جنگ خانگی اسپانیا در اختیار مطبوعات غرب قرار می‌داد. آنها بویژه از حملهٔ هوایی آلمان به روستای کوچك ماهی‌گیری «گیورنیکا»، با ارائه عکسها و فیلمهای تکان‌دهنده‌ای از خسارات بمباران بخوبی بهره گرفتند. این کار که با سیل داستانهای وحشت‌آور در مطبوعات غرب همراه بود در بزرگ جلوه دادن تهدید لوفت‌وافه تأثیر مطلوب داشت. در لندن، تایمز با گزارش اینکه لوفت‌وافه یك بمب‌افکن چهار موتوره ساخته که می‌تواند پنج تن بمب را از روی مانش حمل کند وحشت و اضطراب فراوانی به پا کرد ـ درحالی که در حقیقت آلمانی‌ها چنین بمب‌افکنی نداشتند. در پاریس، سیاستمداران در مورد یك انقلاب کارگری و

ایجاد یك کمون جدید در صورت بمباران کارخانه‌های پاریس هشدار دادند (در حقیقت وقتی جنگ آغاز شد مبالغه درباره رقم تلفات غیرنظامیان در هریك از حملات هوایی تا ۳۰۰۰ درصد یك امر عادی بود) چرچیل موفقیت این عملیات تبلیغاتی را با اشاره این واقعیت که در سالهای ۴۰ـ۱۹۳۹ هفتصد و پنجاه هزار تخت بیمارستانی برای تلفات حمله هوایی کنار گذاشته شد درحالی که تنها ۶۰۰۰ تخت در واقع موردنیاز بود نشان داده است. او بعداً نوشت: «در عکسهای خرابیهای ناشی از حمله هوایی چنان مبالغه شده بود که دولتمردان مسئول سیاست قبل از جنگ را پریشان‌خاطر ساخت.»

هیتلر بخوبی می‌دانست موفقیت این نیرنگ بیشتر به چند برابر جلوه دادن شمار هواپیماها بستگی دارد تا واقعیت عملیاتی آنها ـ حداقل تا زمانی که سرویس جاسوسی دشمن به شمارش و شمارش غلط هواپیماهای مستقر در فرودگاههای «روستای پوتمکین» ادامه می‌داد. اینکه اکثر این هواپیماها برای جنگ به شکل مناسب مسلح نبودند تحت این شرایط مهم نبود. حتی در سال ۱۹۳۹ که وزیر نیروی هوایی او برای کسب بودجه فوق‌العاده به منظور تجهیز نیروی هوایی به اردنانس فشار آورد هیتلر تقاضای او را رد کرد و گفت: «هیچ کس نمی‌پرسد من بمب یا مهمات دارم. تنها شمار هواپیماهاست که به حساب می‌آید.» همانطور که ا.جی.پی تیلور مورخ نتیجه‌گیری کرد: «تظاهر به آماده شدن برای یك جنگ بزرگ درحالی که در حقیقت چنین چیزی نبود بخش مهم استراتژی هیتلر را تشکیل می‌داد.»

نخستین آزمایش واقعی این استراتژی در سال ۱۹۳۶ صورت گرفت که هیتلر با تقریباً سه هزار سرباز که به سلاحی جز تفنگ و مسلسل سبك مسلح نبودند از نو منطقه غیرنظامی راین را اشغال کرد. این کار نقض آشکار پیمان ورسای بود. هیتلر در آن موقع می‌دانست اگر فرانسه به عنوان تضمین کننده پیمان با ارتش بزرگ و برتر ـ یا نیروی هوایی ـ خود تصمیم به مداخله بگیرد هیچ بختی برای موفقیت نخواهد داشت؛ و به همین دلیل است که گفت: «در این صورت ما

مجبور می‌شدیم دممان را لای پایمان گذاشته عقب‌نشینی کنیم زیرا امکانات نظامی که در اختیار داشتیم حتی برای یك مقاومت کوچك کافی نبود.»

اما چیزی که او برای جلوگیری از مداخله انگلیس و فرانسه رویش حساب می‌کرد امکانات نظامی نبود بلکه وحشتی بود که آنها از بمباران تلافی‌جویانه لوفت‌وافه داشتند. هیتلر برای آماده ساختن فضای مناسب برای این کودتا از تمام امکانات خود جهت دادن چهره واقعی به این تهدید خیالی استفاده کرد. میسون تعریف می‌کند: «لوفت‌وافه موقتاً تمام خلبانان غیرنظامی را که در دسترس بودند حتی دانشجویان خلبانی را به خدمت فراخواند ـ و بعد آسمان راین را با هرچه بیشتر هواپیما که در اختیار داشت پر کرد. هواپیماها که با سرعت علائم‌شان عوض می‌شد بارها به شکل دایره در اطراف و برفراز راین پرواز کردند تا شمار هواپیماها را چند برابر جلوه دهند. در حقیقت نیروی هوایی وحشتناك آلمان چیزی نبود جز یك اسکادران جنگنده که هیچ یك از آنها آمادگی جنگی نداشتند. چند هواپیمای معدودی هم که به مهمات و توپ مسلح بودند از امکانات پشتیبانی برای تیراندازی برخوردار نبودند.

درهرحال فرماندهی عالی در یك نمایش به سود دشمن، تلگرافهای متعددی را روی خطوطی که می‌دانست به وسیله متفقین ردیابی می‌شود برای واحدهای هوایی خیالی و مأموریتهای ماورا بحار خود مخابره کرد. این پیامها نشان می‌داد هیتلر برای یك حمله از نوع حمله نهایی علیه پاریس در صورت مداخله فرانسه در سرزمین راین آماده می‌شود. این بلوف کار خود را کرد، بدون اینکه حتی یك گلوله شلیك شود. هیتلر به این وسیله توانست جبهه غربی آلمان را دوباره نظامی کرده، تحکیم بخشد.

هیتلر در پشت این سپر خیره کننده، بمب‌افکن‌های خیالی که اینك قدرت ارعاب خود را نشان داده بود ـ اگرچه انگلیس، فرانسه و سایر تضمین کنندگان پیمان ورسای را کاملاً کور نکرده بود ـ به آرامی برای لغو یك طرفه پیمان ورسای و بسیج مجدد ارتش آلمان حرکت کرد و در ماه مارس سال ۱۹۳۸ شش میلیون از

مردم اتریش را به رایش هزارساله خود منضم ساخت. او بعد با یك اولتیماتوم در بهار سال ۱۹۳۸ تمامی سرزمین «زودتن لند» بخشی از چکسلواکی را ـ که با صدها مایل استحکامات زیرزمینی تنها بخش قابل دفاع این کشور بود ـ درخواست کرد. و به این ترتیب انگلیس و فرانسه را بر سر یك دوراهی قرار داد. آنها اینك یا باید متحد خود در اروپای مرکزی را به هیتلر تسلیم می کردند یا با آلمان و برتری هوایی فرضی‌اش می جنگیدند.

هیتلر در این زمان حاضر بود به یك جنگ اعصاب دست بزند؛ اما همانطور که ژنرال‌هایش در تابستان سال ۱۹۳۸ به وی هشدار داده بودند بدون تانك و هواپیما نیروهای آلمان در هر دو زمینه مهم از فرانسه و انگلیس عقب‌تر بودند. با این حال او چنان استادانه در گزارشهای جاسوسی دشمنانش دستکاری کرده بود که آنها به غلط برتری ارتش آلمان در زمین و تقریباً شکست ناپذیری لوفت‌وافه در آسمانها را پذیرفته بودند. در پاریس، همانطور که یك سرهنگ تمام گفت افسران رابط فرانسه به همتایان خود در انگلیس اطلاع دادند «جنگی صورت نخواهد گرفت زیرا ما دست به جنگ نخواهیم زد.» طبق ارزیابی آنها نیروی هوایی فرانسه برای خنثی کردن تهدید هوایی آلمان قدرتی نداشت و نظامیان فرانسه به این نتیجه رسیده بودند که نمی‌توانند خطر بمبارانهای تلافی جویانه را بپذیرند. چون انگلیس نمی‌توانست به تنهایی بدون فرانسه وارد جنگ شود ـ یا این ارزیابی را رد کند ـ به این ترتیب سرنوشت چکسلواکی مختوم اعلام شد.

انگلیس و فرانسه در ۳۰ سپتامبر سال ۱۹۳۸ در مونیخ شرایط هیتلر را پذیرفتند. چکسلواکی تجزیه شد و زودتن‌لند آن به صورت بخشی از آلمان درآمد. کمتر از شش ماه بعد رئیس جمهوری چکسلواکی به برلین احضار شد و به وی گفته شد؛ بمب افکن های لوفت‌وافه در باندهای فرودگاهها منتظرند تا پراگ را به خرابه تبدیل کنند. او به سرعت سندی که باقی‌مانده کشورش را به یك تحت‌الحمایه آلمان تبدیل می ساخت، امضا کرد. به این ترتیب پایگاههای هوایی چکسلواکی که تا قلب آلمان یك ساعت فاصله داشت بجای اینکه برای

سوخت‌گیری در اختیار هواپیماهای متفقین قرار گیرد، به پایگاههای مقدم لوفت‌وافه در اروپای شرقی تبدیل شد و سی و پنج لشکر مجهز چك که متفقین تا چندماه قبل برای حمله به لشکرهای آلمان روی آنها حساب می‌کردند، به صورت بخشی از ماشین جنگی آلمان درآمدند. وضعیت عظیم تسلیحات اشکودا، مدرن‌ترین صنعت تسلیحاتی اروپا در اختیار ارتش آلمان قرار گرفت. این پیشروی ناگهانی در بالکان برای مجارستان و رومانی ـ با میدانهای نفتی بسیار حساسش ـ راهی جز پیوستن به محور هیتلر باقی نگذاشت. به این ترتیب هیتلر با بلوف بمب‌افکن‌ها توازن قدرت را در اروپا بطور چشم‌گیری تغییر داد.

هیتلر درباره نقش نیرنگ و تبلیغات در این پیروزی چیزی را پنهان نمی‌کند. او در اواخر سال ۱۹۳۸ در مصاحبه‌ای با سردبیران روزنامه‌های آلمان گفت:

> **من خود شخصاً وقتی برای نخستین بار در مرکز استحکامات چك در زودتن‌لند ایستادم به عظمت این موفقیت پی بردم. در آن موقع و در آنجا بود که دانستم در اختیار داشتن استحکامات در جبهه‌ای به طول ۲ هزار کیلومتر بدون شلیك حتی یك گلوله واقعی یعنی چه... این بار ما با کمك تبلیغات در خدمت یك فکر موفق شدیم ۱۰ میلیون انسان را با ۱۰۰ هزار کیلومتر مربع زمین به دست آوریم.**

به واقع تحریف برنامه‌ریزی شده واقعیتها در آن روزها حاکم بود، مسأله این نبود که انگلیس و فرانسه فاقد مأموران جاسوسی در آلمان بودند یا اینکه فریب‌خورده بودند. آنها با اطلاعات ساختگی تغذیه شده بودند. اطلاعاتی که آنها را به نتیجه‌گیریهای غلط سوق داده بود.

متفقین با قبول آرامش بجای رویارویی همانطور که حوادث بعدی نشان داد ثابت کردند از یك تهدید فرضی مرعوب شده‌اند؛ درحالی که این آنها بودند نه هیتلر که نیروی برتر را در اختیار داشتند. آنها تصور می‌کردند لوفت‌وافه در آسمان شکست ناپذیر است ـ طبق یکی از برآوردهای رسمی بیش از دوازده هزار هواپیما برای جنگ در اختیار داشت ـ درحالی که حتی برای دفاع از آلمان آماده

نبود. لوفت‌وافه در کل تنها چهارصد جنگنده در اختیار داشت و همانطور که میسون خاطرنشان می‌سازد «تنها فرماندهی عالی لوفت‌وافه بود که می‌دانست که نزدیك به نیمی از این رقم برای استفاده در شرق درنظر گرفته شده و بقیه برای تحت پوشش قراردادن سرزمین رایش تعدادشان پیش از آن کم است که بتوانند يك تعرض هوایی جدی نیروی هوایی سلطنتی انگلیس یا فرانسه را خنثی کند.

تهدید بمب‌افکن‌ها نیز بیشتر جنبه توهمی داشت. بمب‌افکن‌های استراتژيك چهارموتوره که همه از آن وحشت داشتند، حتی هنوز وارد خط تولید نشده بود. تقریباً تمام سیصد بمب‌افکن موجود، جزء بمب‌افکن‌های شیرجه‌ای تاکتیکی به شمار می‌رفتند و از برد یا ظرفیت لازم حمل بمب برای تهدید لندن یا پاریس برخوردار نبودند. و در روی زمین نیز پنج لشکر رزمی آلمان نمی‌توانستند مسأله‌ای برای ۵۰ لشکر موتوریزه فرانسه ایجاد کنند. هیتلر در برابر چنین نابرابری تنها بدون جنگیدن می‌توانست پیروز شود ـ و شد. گفته ناپلئون «تکرار سلاح‌ها... به منزله همه چیز و مشابه يك نیروی واقعی است. همانطور که هیتلر در صلح و هم‌چنین در جنگ نشان داد صادق بود.»

هیتلر پس از پیروزی راحت در چکسلواکی تمام توجه خود را به لهستان معطوف ساخت که کشوری بود از لحاظ وسعت نصف فرانسه که اینك تنها مانع تسلط کامل آلمان بر اروپای شرقی به شمار می‌رفت و یکپارچگی ارضی آن به وسیله اتحاد شوروی ـ که برای دفاعش جنبه حیاتی داشت ـ و فرانسه و انگلیس تضمین شده بود. اگرچه ممکن بود از وحشت بمب‌افکن‌های خیالی يك بار دیگر برای جلوگیری از کمك فرانسه و انگلیس به لهستان استفاده کرد، ولی احتمال نمی‌رفت بتوان به این وسیله ارتش سرخ را متوقف کرد. نه تنها مسکو از تیررس لوفت‌وافه کاملاً دور بود، بلکه بمباران غیرنظامیان برای جوزف استالین که خود دستور اعدام جمعی میلیونها تن از هموطنانش را صادر کرده بود وحشت زیادی ایجاد نمی‌کرد. حدود سال ۱۹۳۷ بود که هیتلر متوجه شد برای مختل کردن وضع ارتش سرخ حداقل بطور موقت هم که شده به نیرنگ متفاوتی نیاز دارد.

توطئه به عنوان یك تدبیر جنگی

همانطور که فرماندهی عالی نظامی آلمان بیست سال قبل از آن توانسته بود از طریق تدبیر تحریك آمیز بازگرداندن لنین، اوضاع روسیه را مختل سازد، هیتلر نیز در سال ۱۹۳۷ برای ضربه‌زدن به نظامیان شوروی تدبیر مشابهی اندیشید.

این تدبیر زمانی آغاز شد که یك مأمور آلمانی که اینطور وانمود می کرد که با جاسوسی شوروی همکاری دارد، به مافوق های خود در جاسوسی نظامی آلمان ـ آبوهر ـ اطلاع داد درخواست غیرعادی و عجیب و غریبی از مأمور کنترل خود در مسکو دریافت کرده است. آنها می خواستند او پرونده های جاسوسی آلمان را که به آنها دسترسی داشت جستجو کرده ببینند آیا ردپایی از یك توطئه ژنرال‌های شوروی و آلمان برای سرنگونی استالین پیدا می کند. اگرچه چنین توطئه‌ای وجود نداشت، اما آلمانی‌ها مأموران دوجانبه خود را زیرفشار گذاشتند تا ببینند چه چیزی موجب نگرانی شوروی شده است. همانطور که بعداً روشن شد این درخواست را استالین داشت که به نظر می‌رسید فکر یك توطئه علیه‌اش، وی را آزار می‌دهد و می‌رفت به یك تصفیه در ارتش سرخ دست بزند. آبوهر با قرار دادن اطلاعات دریافتی از خبرچین‌ها در کنار هم، به این نتیجه رسید محتمل‌ترین هدف کسی جز «ام.ان.تاخاچوفسکی» یکی از قهرمانان بزرگ اتحاد شوروی و یکی از چهار مارشال بلند پایه ارتش سرخ نیست.

«رینهاردهایدریش» رئیس سرویس امنیتی هیتلر فوراً متوجه آسیب بالقوه ای شد که درصورت دامن زدن به این سوءظن‌ها می شد به ارتش شوروی زد. او مطلب را با معاونش درمیان گذاشت و توصیه کرد چنین تصفیه‌ای را باید تشویق کرد. او گفت: «با این کار می توان ضربه‌ای به رهبری ارتش سرخ زد که تا سالها نتواند قد راست کند.» به تنها چیزی که نیاز بود، اطلاعات نادرست معتبری بود که استالین را متقاعد می کرد واقعاً توطئه‌ای برای سرنگونی‌اش در جریان است.

کارکنان هایدریش پس از ماهها پژوهش، سرانجام به یك بایگانی اسناد

جاسوسی قدیمی که به نظر می‌رسید برای این نیرنگ کاملاً مناسب باشد، دست یافتند. این اسناد ده سال قبل در عصر همکاری سری آلمان ـ شوروی به وسیله «گروه آر» که برنامه آموزش افسران آلمانی را در جریان «عملیات کاما» در روسیه سازمان داده بود، جمع‌آوری شده بود. پرونده به افسران شوروی مربوط می شد و حاوی ارزیابیهای عادی افسران سرویس جاسوسی آلمان از دیدگاههای سیاسی، توانایی‌ها و آسیب پذیریهای آنها بود. آلمانی‌ها در دیدارهای تجاری که در تأسیسات آموزشی، میخانه‌ها و رستورانها با افسران شوروی داشتند، طبق وظیفه بسیاری از شکایات، گلایه‌ها و شوخیهای آنها را گزارش کرده بودند. اینها اطلاعاتی بود معمولی و اساسی پیش پاافتاده که در آن زمان با هدف تهیه تصویری از نقاط ضعف و قدرت ارتش سرخ تهیه شده بود. اما اینك یك دهه بعد این اطلاعات در محتوایی دیگر به بخشی از طرح خراب کردن ارتش شوروی تبدیل شد. هیتلر شخصاً طرح را تصویب کرد، اما تأکید کرد باید حتی از ارتش آلمان نیز پنهان نگه داشته شود.

هایدریش با کمك دو گروه از افسران مورداعتماد سرویس جاسوسی پرونده عملیات کاما را که یك دهه عمر داشت بطور پنهانی از بایگانی خارج کرد و با کمك کارشناسان شروع کرد به تجدیدسازمان پرونده ها. اسناد به دردبخور از پرونده ها خارج، صفحات مجدداً شماره گذاری، تاریخها تغییر داده و اطلاعات جدیدی به پرونده زمان تماسهای میان آلمانی‌ها و افسران شوروی اضافه شد. روی افسران شوروی مانند تاخاچوفسکی که در سالهای حدفاصل به مقام فرماندهی ارتقاء یافته بودند، توجه خاص معطوف شد. نتیجه کار پرونده ای بود از ترتیباتی غیرواقعی البته در کل نه کاملاً ساختگی که به صحبتهای بی‌گناهانه سربازان، ظاهر ارتباطهای مخفی میان توطئه‌کنندگان می‌داد. تمام کارهای سواکردن، خلاصه کردن، و ویراستاری اسناد چهار روز به طول انجامید.

گام بعدی در این نیرنگ فراهم کردن زمینه، و وادار کردن یك مأمور جاسوسی شوروی به دزدیدن اسناد تقلبی بود. سرویس جاسوس آلمان برای

اینکه پلیس مخفی شوروی را متوجه کند که این پرونده زهرآلود وجود دارد شروع کرد به سرنخ دادن به وسیله مأموران دوجانبه خود در اروپای شرقی. برای این هدف لازم نبود قبلاً مشخص شود آنها به آلمان وفادار هستند یا اتحاد شوروی. فرض بر این بود که حداقل بعضی از این مأموران وجود این گنجینه نفیس را به سرویس جاسوسی شوروی اطلاع خواهند داد.

این تله ظاهراً مؤثر واقع شد: در اوایل سال ۱۹۳۸ جاسوسی شوروی شروع کرد به زیرفشار گذاشتن مأموران خود برای پیداکردن منبعی در سرویس جاسوسی آلمان که به این پرونده دسترسی داشته باشد. بعد در چکسلواکی، یك مقام آلمانی که وانمود می کرد یك خائن است با یکی از مسئولان جاسوسی شوروی در سفارت این کشور تماس گرفت و به وی اطلاع داد حاضر است در ازای سه میلیون روبل ـ که مبلغی بود اغواکننده و جاسوس آلمان امیدوار بود با پیشنهاد آن اعتبار بیشتری به اسناد بدهد ـ پرونده ای را که دنبالش بودند به آنها تحویل دهد.

پس از یك سیل تلگرامهای رمز، استالین با پرداخت سه میلیون روبل موافقت کرد (اگرچه آلمانی‌ها بعداً متوجه شدند اسکناسها جعلی بوده است) و کمتر از یك روز بعد پرونده تحویل شد و با یك هواپیمای ویژه پست به مسکو انتقال یافت.

استالین که تصور می کرد این مدارك مستند نتیجه رخنه مأمورانش به پایگاه مخفی سرویس جاسوسی آلمان است، از آن برای ساختن پرونده علیه کسانی که در ارتش سرخ مظنون بودند، استفاده کرد. دهها هزار افسری که نامشان در اسناد آمده بود، احضار شدند و درباره آنچه ده سال قبل به آلمانی ها گفته بودند وحشیانه مورد بازجویی قرار گرفتند. اگر آنها در جریان بازجویی یکی از ملاقاتهایی را که در پرونده به آن اشاره شده بود حذف یا شرکت خود را در آن تکذیب می کردند؛ با پرونده شان رودرروی قرار می گرفتند و بازداشت می شدند. و از سوی دیگر اگر به انجام ملاقاتها اعتراف می کردند، ولی مدعی می شدند بی گناهند باز بازداشت

می‌شدند. بازجویان محتوای پرونده‌ها را در مورد اینکه شوروی‌ها در آن زمان به دستور لنین داشتند به تسلیح مجدد آلمان کمك می‌کردند نادیده گرفته، افسران را مجبور می‌کردند مافوق‌های خود را گرفتار سازند. کمتر از یك سال نگذشته بود که دامنه تحقیقات فرماندهی عالی ارتش سرخ را فرا گرفت.

سرانجام در ماه مه سال ۱۹۳۸ مارشال «تاخاچوفسکی» با پرونده‌اش روبرو شد؛ به سرعت زندانی و محاکمه و یك هفته بعد اعدام شد. تصفیه ارتش که بعد از آن صورت گرفت، به اعدام یا زندانی شدن بیش از بیست هزار افسر که بالغ بر یك سوم آنها شغل فعال داشتند منجر شد؛ و قربانیان عبارت بودند از سه تا از پنج مارشال، سیزده تا از پانزده ژنرال فرمانده، بیش از نیمی از فرماندهان لشکرها و هفتادوپنج درصد از اعضای شورایعالی نظامی شوروی. در سال ۱۹۳۹ که این تصفیه پایان یافت، ارتش سرخ به علت از دست دادن این عده فلج شده بود.

این تصفیه فاجعه‌آمیز هرچه بود چه نتیجه فکر هیتلر و چه از طریق هدیه شیطانی پرونده کاما به دست آمده بود درهرحال هیتلر از آن کاملاً به سود خود استفاده کرد. او معامله‌ای را به استالین پیشنهاد کرد که او در موقعیتی نبود که آن را رد کند ـ یك پیمان عدم تجاوز در ۲۳ ماه اوت پس از مذاکرات داغ مسکو پیمان مولوتف ـ ریبن تروپ که از اسم وزیران خارجه دو کشور که آن را امضا کردند نام گرفت، به جهان حیرت زده اعلام شد. ضمائم سری این پیمان سرنوشت لهستان را روشن ساخت، هیتلر در مقابل عدم مخالفت شوروی با تهاجم آلمان به غرب لهستان که قرار بود در آینده صورت گیرد، موافقت کرد و شوروی به شرق لهستان که در این صورت استالین اجازه داشت آن را به خاك کشورش ملحق سازد، وارد شود. این موافقتنامه هم‌چنین به معنای آن بود که آلمان می‌توانست مواد استراتژیك مورد نیاز خود را از بنادر ژاپن و اقیانوس آرام، از طریق راه‌آهن سراسری سیبری حمل کند و به این ترتیب خطر محاصره بنادر آلمان به وسیله انگلیس تقریباً از بین می‌رفت. اینك هیچ چیز جلودار هیتلر نبود.

در سوم سپتامبر سال ۱۹۳۹، پس از انجام یك حمله ساختگی لهستان به یك

پست مرزی آلمان که با جنازه‌هایی در اونیفورم ارتش آلمان تکمیل شد؛ لشکرهای زرهی آلمان وارد لهستان شدند و ظرف یك هفته ورشو پایتخت لهستان را محاصره کردند. انگلیس و فرانسه بهانه ظاهری هیتلر را در مورد دفاع از خود در برابر حمله لهستان نپذیرفتند و همانطور که تعهداتشان در پیمان مشترك با لهستان ایجاب می کرد به آلمان اعلام جنگ دادند. اما با این حال هر دو کشور که هنوز از تهدید لوفت‌وافه هراس داشتند، جز پخش اعلامیه های تبلیغاتی روی سه شهر آلمان کار دیگری برای کمك به لهستان نکردند.

در هفده سپتامبر درحالی که نیروهای آلمان به پاکسازی کانونهای پراکنده مقاومت مشغول بودند، نیروهای شوروی وارد شرق لهستان شدند و منطقه ای را که به آنها اختصاص داده شده بود، اشغال کردند. به این ترتیب جنگ اول هیتلر دو هفته پس از آغاز بدون مداخله ای که متفقین قول داده بودند، پایان یافت.

با وجود اینکه فرانسه و انگلیس اینك با آلمان رسماً درحال جنگ بودند، هم‌چنان در حالتی که به درستی یك «جنگ ساختگی» خوانده شده است، باقی ماندند. هر دو طرف بطور مسالمت‌آمیز به خطوط خود عقب نشستند و سرانجام همه تیراندازیها و بمبارانها متوقف شد.

این وقفه، فرصتی را که هیتلر مذبوحانه برای تکمیل تسلیح مجدد خود به آن نیاز داشت، برایش فراهم آورد. او حتی پس از فتح لهستان، هنوز برای یك جنگ واقعی آماده نبود. نیروی دریایی اش هنوز منتظر زیردریایی ها بود؛ ارتش بخش بزرگی از ذخایر مهمات و سوخت خود را در عملیات لهستان به هدر داده بود؛ نیروی هوایی هنوز با کمبود همه چیز از بمب‌افکن گرفته تا تجهیزات هوانوردی روبرو بود؛ دفاع مشهور غرب موسوم به خط «زیگفرید» هنوز تکمیل نشده بود؛ و آلمان در معرض پاتك فرانسه قرار داشت. حتی طبق خوش بینانه ترین ارزیابی ها فرماندهی عالی ارتش وی، آلمان برای تحکیم پیروزیهای خود در چکسلواکی و لهستان و استقرار دوباره نیروهایش در غرب به ماهها وقت نیاز داشت. به این ترتیب سود آلمان بود که جنگ ساختگی را طولانی کند.

برنامه‌ریزان نیرنگ هیتلر برای دستیابی به این هدف بدون تحریك فرانسه و انگلیس به تسریع در برنامه‌های تسلیح مجددشان، یك گروه مخالف ساختگی در آلمان به وجود آوردند. هدف این بود که دولت انگلیس را متقاعد سازند توطئه‌ای با شرکت ژنرال‌های ضدنازی در آستانه سرنگونی هیتلر قرار دارد. که برای موفقیت به چند ماه بدون جنگ وقت نیاز دارد تا زمینه امر را فراهم سازد. اما اگر انگلیسی‌ها به آلمان حمله می کردند، دوستان ضدنازی آنها مجبور بودند از موطن خود دفاع کنند و در نتیجه کودتایی صورت نمی گرفت. پیام ضمنی آنها این بود که اگر انگلیس و فرانسه فقط حمله خود را به عقب می انداختند، می شد از بروز جنگ در اروپا جلوگیری کرد و آنها نیز بدون جنگیدن می توانستند به هدفهایشان دست یابند. پیامی بود که تصور می شد انگلیس مایل به شنیدن و باور آن است.

ضعف به عنوان یك حیله جنگی

سرویس جاسوسی آلمان هم‌اکنون مجرای مناسبی برای رد این اطلاعات نادرست به انگلیس پیدا کرده بود و آن سرویس مخفی انگلیس بود. آلمان با نظارت و مراقبت دقیق موفق شده بود تمام افسران اصلی سرویس جاسوسی انگلیس را در هلند شناسایی کند. به علاوه متوجه شده بود که بعضی از افسران بلندپایه انگلیسی با فروش روادید به یهودیانی که قصد مهاجرت به فلسطین را داشتند، سرگرم پول درآوردن غیرقانونی هستند و در نتیجه در برابر باج خواهی آسیب پذیر خواهند بود. سرویس جاسوسی آلمان با بهره برداری استادانه از این فساد موفق شد یکی از افراد کلیدی سرویس مخفی انگلیس در لاهه را به نام «جك هوپر» به استخدام خود درآورد.

در سال ۱۹۳۹ مرکز لاهه با کمك پنهانی سرویس جاسوسی آلمان به رابطی میان گروههای ضدنازی در آلمان و وزارت خارجه انگلیس تبدیل شده بود. ریاست این مرکز را سرگرد «ریچارد استیونس» به عهده داشت که افسر جوانی بود بدون تجربه قبلی در بازی خطرناك جاسوس های خارجی. همکار او

سروان «زیگیزموندبست» بازرگان انگلیسی مقیم هلند بود که یك شبکه مستقل از جاسوسان آلمانی برای خود به وجود آورده بود. همانطور که بعدها معلوم شد، اکثر مأموران «بست» که با نامهای صندلی، میز و دیگر اثاثیه خانه خوانده می‌شدند، در حقیقت وجود خارجی نداشتند. او منابع مخفی خود را مانند شخصیت کتاب «مردی از هاوانا» گراهام گرین تنها برای گرفتن پول اضافی از سرویس مخفی انگلیس خلق کرده بود. برنامه‌ریزان نیرنگ آلمان که از طریق هوپر از بی تجربگی و فساد زیاد سرویس مخفی انگلیس در هلند آگاه شده بودند، برای تأثیر گذاشتن بر فعالیتهای این سرویس، مشکل چندانی نداشتند.

بطور مثال آنها می‌دانستند که استیونس و بست دستور دارند یك افسر نیروی هوایی آلمان را به استخدام درآورند، و با فرستادن یك نامزد بالقوه به آنها کمك کردند. این شخص یك کارشناس ضدجاسوسی آلمان بود که خود را به عنوان یك افسر ناراضی لوفت‌وافه جا زد.

او که خود را سرگرد «سوهم» می‌نامید، در ماه اکتبر با بست تماس گرفت. او مدعی شد؛ یکی از اعضای یك گروه از افسران ناراضی آلمانی است و برای اینکه نشان دهد به عالیترین سطح در لوفت‌وافه دسترسی دارد، چند سند مخفی در اختیار بست قرار داد. با پیشرفت نیرنگ پس از اینکه انگلیس اسناد فوق را به عنوان اسناد واقعی پذیرفت، «سوهم» از دوازده ژنرال ضدنازی به عنوان ارکان توطئه خود نام برد. او بعداً در پیامی به بست اطلاع داد، آنها مایلند با دولت انگلیس پیرامون راههای پایان دادن به بحران براساس وضع موجود بطور سری مذاکره کنند. اگر انگلیس با این مذاکرات موافقت می‌کرد، ژنرال‌ها بعداً به عنوان نشانه حسن نیت خود بازداشت هیتلر را پیشنهاد می‌کردند. سرویس مخفی انگلیس که از این پیشنهاد خیلی خوشحال شده بود بعد، از طریق استیونس و بست ترتیبی داد تا یکی از ژنرال‌های شرکت کننده در توطئه به لندن پرواز کند.

آلمانی‌ها در جریان این نیرنگ منبعی در لندن در اختیار داشتند که در

موقعیتی بود که می توانست ارزیابی انگلیسی ها را از پیامهایشان مرتب به آنها خبر دهد. او «چارلز هاوارد الیس» یکی از افسران ارشد سرویس مخفی انگلیس بود که دوستانش وی را به نام «دیکی» می شناختند. آلمانی ها در اواخر سالهای ۱۹۲۰ او را که در آن موقع در پاریس خدمت می کرد از طریق یك مأمور دوجانبه استخدام کرده بودند و او پس از بازگشت به لندن هم‌چنان به فروش اسناد سری به آلمان ادامه داده بود. او که در سال ۱۹۳۸ در مرکز سرویس مخفی انگلیس مسئول کار حساس ترجمه اسناد بسیار مخفی به سرقت رفته آلمان بود، به ارزیابی اطلاعات دریافتی از ژنرال‌های ناراضی دسترسی نزدیك داشت. گزارشهای او بعد به وسیله مأمور دوجانبه‌ای که او را در پاریس استخدام کرده بود، به سرویس جاسوسی آلمان منتقل می‌شد. برنامه‌ریزان نیرنگ آلمان از طریق الیس و احتمالاً منابع دیگر می توانستند پی ببرند، انگلیس برای ژنرال‌های ساختگی آنها ارزش بسیار قائل است و طبق آن نقش خود را بازی کنند.

«سوهم» بعداً در بهار همان سال به بست اطلاع داد هرگونه تجدید اقدامهای نظامی متفقین در جبهه غرب توطئه شان را برای بازداشت هیتلر به تأخیر خواهد انداخت، یا حتی به معنای پایان آن خواهد بود. او خاطرنشان ساخت بسیاری از ژنرال هایی که در این توطئه شرکت دارند، در صورت وقوع حمله وظیفه دفاع از سرزمین آبا و اجدادی خود را والاتر از ناخشنودی شان از نازی ها قرار خواهند داد. در این صورت بقیه ناراضیان با خطر خیانت روبرو و بازداشت خواهند شد. او توصیه کرد «از سوی دیگر اگر انگلیس برای یك یا دوماه از درگیر کردن جدی آلمانی‌ها خودداری کند، ناراضیان هیتلر را سرنگون خواهند کرد.»

این اطلاعات فوراً به لندن منتقل شد. برای سیاستمداران که از بمباران شهرها به وسیله آلمان هراس داشتند و ژنرال‌ها که نمی خواستند در یك جنگ زمینی در اروپا درگیر شوند، چشم‌انداز پیروزی بدون جنگ اغفال کننده بود. پیشنهاد ناراضیان اگر هیچ نتیجه‌ای نداشت حداقل دلیل محکمی به دست انگلیس داد تا کاری را کند که می خواست بکند ـ یعنی هر اقدام متقابل نظامی

علیه اشغال لهستان را تا پس از تابستان به عقب اندازد.

در این میان، هیتلر زمانی را که برای تحکیم دستاوردهای خود در شرق نیاز داشت به دست آورد و خود را برای تهاجم به هلند و بلژیك آماده کرد. در نوامبر سال ۱۹۳۹ از آنجایی که ادامه داستان ساختگی ناراضیان بطور فزاینده‌ای دشوار شده بود، سرویس جاسوسی آلمان تصمیم گرفت با یك ضربه خردکننده به عمر این نیرنگ پایان دهد. سوهم، آنگاه به بهانه ترتیب دادن ملاقات دیگری با ژنرال‌ها، بست و استیونس را فریب داده و به روستای ونلو در هلند کشاند و در آنجا آنها به وسیله مأموران آلمانی ربوده با اتومبیل به آن سوی مرز آلمان منتقل کرد. انگلیسی‌ها حتی پس از «حادثه ونلو» که نشان داد سوهم یك مأمور آلمانی بود، باز برای چندماه امید خود را به ژنرال‌های ناراضی آلمان که او ادعای نمایندگی شان را داشت ــ و برگزاری یك کودتا ــ از دست ندادند. اما این خیال باطل بهار آن سال وقتی هیتلر بطور ناگهانی با سرعت هلند، بلژیك، دانمارك، نروژ و فرانسه را یکی پس از دیگری مورد حمله قرار داد ــ و در اندکی بیش از یك ماه کاملاً بر اروپا مسلط شد ــ به کلی نابود شد.

فکر این نیرنگ که هیتلر از آن برای حفظ صلح در اروپا استفاده کرد، اگرچه نتیجه اش بیشتر به داستانهای درام می‌ماند، یك فکر بدیع و بی سابقه نبود. طرح تاکتیکی آن از عملیات عادی جاسوسی نظامی آلمان در جنگ جهانی اول گرفته شده بود و طرح استراتژیك آن در بینش سان تزو که می گوید: «اگر ضعیفی خود را قوی وانمود کن و اگر قوی هستی خود را ضعیف جا بزن» وجود داشت. وقتی آلمان برای دفاع از خود خیلی ضعیف بود، اینطور وانمود کرد یك سلاح مخفی در اختیار دارد ــ بمب افکن های لوفت‌وافه ــ که دشمن را از حمله بازداشت. و برعکس وقتی در سال ۱۹۳۹ برای دست زدن به یك حمله غافلگیرانه از قدرت کافی برخوردار شد، اینطور قلمداد کرد که بین دولت نازی و ژنرال‌ها شکاف افتاده که به این طریق دشمن را فریب داد و به تن آسایی کشاند. و زمانی که با تهدید ارتش شوروی در شرق روبرو شدند، وانمود کردند در حال

توطئه‌ریزی با افسران روسی هستند که در ارتش شوروی به شدت شکاف انداخت. آنها در هر مورد پیام اغفال کننده خود را به صورتی که می‌خواستند و انتظار داشتند ـ شنیده شود، شکل دادند. هیتلر در تمارض به داشتن یك نیروی بمب افکن استراتژیك پایه و اساسی را که نیروهای هوایی انگلیس و فرانسه برای توسعه این فکر به آن نیاز داشتند در اختیارشان قرار داد. هیتلر در خلق یك جنبش ناراضی ساختگی در صفوف خود از عدم تمایل متفقین به درگیر شدن در یك جنگ نامحدود بهره گرفت. هیتلر در ایجاد پرونده توطئه افسران کلیدی ارتش شوروی مدرکی را که استالین برای تصفیه خود می‌خواست در اختیارش گذاشت. از اینرو می‌توان گفت متفقین با تمایل خود، اگرچه ناخودآگاه، قربانی شدند.

به علاوه عاملان این نیرنگ به سرویس‌های جاسوسی دشمن که ناخودآگاه یك مجرای مستقیم برای انتقال اطلاعات نادرست در اختیارشان قرار دادند، متکی بودند. پیامها با هر مجرایی که در اختیارشان بود ـ جنبشهای ناراضی ساختگی، وابسته‌های نظامی یا مأموران دوجانبه ـ همانطور که از ابتدا قرار گذاشته بودند، به سرعت به دست افسران سرویس جاسوسی دشمن می‌رسیدند و بعد از طریق آنها به رهبران دولت منتقل می‌شدند. برعکس اگر انگلیس، شوروی و فرانسه دارای شبکه‌های جاسوسی نبودند فریب دادن آنها دشوارتر بود.

سرانجام آلمانی‌ها به منابع لازم که عمیقاً به داخل سرویس جاسوسی انگلیس رخنه کرده بودند برای اینکه با سرعت به آن اطلاع دهند که نیرنگ شان فاش نشده است، دست یافتند. به مجرد اینکه سوءظن انگلیس برانگیخته می‌شد، یك «جاسوسی درونی» یا موش کور با موقعیتی که داشت می‌توانست به برنامه‌ریزان نیرنگ هشدار دهد. آنها می‌توانستند مجرایی را که برای اطلاعات نادرست مورد استفاده قرار می‌گرفت، با یك مجرای جدید که بی‌اعتبار نشده بود، عوض کنند یا در مورد توطئه ژنرال‌ها با دستگیری رابط‌های اصلی به بهانه‌های

کاملاً متفاوت آن را به کلی قطع کنند. درهرحال با قرارگرفتن تمام این عوامل در جای خود، بهای اجرای نیرنگ بسیار سبك (استالین حتی بهای افتخار این را که فریب خورده بود پرداخت) و خطر این کار خطیر در هر شکلی بسیار کمتر از جنگ بود ـ همانطور که هیتلر طی چهارسال بعد یاد گرفت.

زیرا این جنگ بود، نه صلح که هیتلر باخت. تا آن زمان او نشان داده بود از ظرفیت وحشتناکی برای تغییر توازن قدرت از طریق حیله جنگی در زمان صلح برخوردار است.

فصل دهم

خط جدید ماژینو

نیرنگ زمان صلح در سالهای ۱۹۳۰ برای اغفال متفقین بطور مؤثر مورد استفاده قرار گرفت. اما آیا می‌شود از آن همینطور مؤثر علیه آمریکای امروز استفاده کرد؟

پاسخی که تشکیلات جاسوسی آمریکا به این سؤال داده‌اند، منفی است. طبق بیانیه‌های علنی آنها، تکنولوژی نوین همراه با ماهواره‌های فضایی یك دفاع کاملاً غیرقابل نفوذ در برابر نیرنگ استراتژیك به وجود می‌آورند. بطور مثال «بابی ری اینمان» که ابتدا به عنوان مدیر مؤسسه امنیت ملی که نقش مهمی در جمع‌آوری اطلاعات جاسوسی الکترونیکی دارد خدمت کرده و بعد تا سال ۱۹۸۲ سمت معاونت سی.آی.ا را به عهده داشت، گفته است؛ سرویس جاسوسی آمریکا تحت این فرض که اطلاعاتی که ماهواره‌های آمریکا در شوروی می‌گیرند نسبتاً درست است و تحت تأثیر نیرنگ قرار نمی‌گیرد، عمل می‌کند. او توضیح می‌دهد؛ «عظمت اطلاعات جاسوسی که آمریکایی‌ها از شوروی دریافت می‌کنند و الگوی تداوم آنها که قدمتش به سالها یا حتی چندین دهه می‌رسد، نیرنگ شوروی را غیرممکن می‌سازد. او بعد استدلال می‌کند اگر

شوروی‌ها اطلاعات نادرستی در اختیار یکی از دریافت‌کنندگان (بطور مثال تلسکوپ ماهواره) قرار دهند، از آنجایی که این اطلاعات دستکاری شده به وسیله منابع دیگر جمع‌آوری خواهد شد (آنتن ردیابی اطلاعات ماهواره) بنابراین تنها راه برای اینکه شوروی‌ها بتوانند آمریکا را فریب دهند، ایجاد «روستاهای پوتمکین» الکترونیك و هم‌چنین بصری خواهد بود. اما او این امر را غیرمحتمل می‌داند، زیرا حتی اگر از نقطه نظر اجرایی شدنی باشد، تمام منابع اقتصادی اتحاد شوروی را به هدر خواهد داد.

دریاسالار «استنفیلد ترنر» که تا سال ۱۹۸۱ ریاست سی.آی.ا را به عهده داشت نیز در این اطمینان خاطر سهیم بود. او در زندگینامه خود می‌گوید؛ تلسکوپ، آنتن و سایر دریافت‌کنندگان در فضا قادرند «ببینند»، «بشنوند» یا تقریباً هر رویدادی را که در بلوك اتحاد شوروی اتفاق افتد ردیابی کنند. او پیش‌بینی می‌کند ما داریم به زمانی نزدیك می‌شویم که قادر خواهیم بود تقریباً هر نقطه‌ای را در سطح زمین با نوعی دریافت کننده و احتمالاً بیش از یکی تحت نظر داشته باشیم. ما به زودی خواهیم توانست بیشتر فعالیتها را در سطح زمین، روز یا شب، در هوای خوب یا بد ردیابی کنیم. از دیدگاه ترنر این تکنولوژی جدید نه تنها آمریکا را به جهان دانش بی‌پایان سوق خواهد داد، بلکه از اتکا به جاسوسی متعارف رها خواهد کرد.

این مسأله که دولت آمریکا در چه ابعادی این ماهواره‌ها و سایر ماشینهای اطلاعات جمع‌کنی مرموز را به عنوان خط «ماژینو» خود علیه نیرنگ به کار گرفته است، در کنفرانسی که در ژوئن سال ۱۹۸۴ در آکادمی نیروی هوایی در بولدر کلرادو برگزار شد و من در آن حضور داشتم، به فکرم خطور کرد. در این کنفرانس آخرین دقایق بر اثر یك نوع سوءتفاهم یا اشتباه از من خواسته شد ریاست یك گروه را در زمینه «اطلاعات جاسوسی و اختصاص منابع» به عهده گیرم. وقتی این پیشنهاد را پذیرفتم به هیچ‌وجه نمی‌دانستم واقعاً در پشت این عنوان بی‌زبان چه چیزی پنهان است.

سالن کنفرانس در آکادمی نیروی هوایی از ژنرال‌ها و دریاسالارها پر بود و به مجرد اینکه نخستین مقاله خوانده شد به سرعت روشن شد موضوعی که این همه افسر ستاد را گردهم آورده است یك موضوع عادی نیست. کنفرانس به کارایی تکنولوژی جدید و ناموفق سری جمع‌آوری اطلاعات جاسوسی مربوط می‌شد. موضوع اصلی دستور کار کنفرانس این بود که پول این طرح که در بودجه پنتاگون پنهان بود چگونه باید میان سی.آی.ا، ناسا، اداره شناسایی ملی که مسئول اداره ماهواره های عکسبرداری بالای سرمان می باشد، برنامه کنترل ویژه نیروی دریایی که مسئولیت ضبط تلگرامهایی را که به زیر دریایی‌های شوروی مخابره می‌شود، به عهده دارد و سایر واحدهای نظامی که نامشان برای من شبیه حروف تکراری الفبا بود، تقسیم می‌شد. این طرح بخشی از برنامه‌ای بود که برنامه ملی اطلاعات جاسوسی خوانده می‌شد و من قبلاً نام آن را شنیده بودم، ولی بعداً در جریان کنفرانس متوجه شدم از اهمیت زیاد برخوردار است؛ زیرا بیش از نود درصد بودجه چندین میلیارد دلاری اطلاعات جاسوسی آمریکا را دربرمی گرفت. این برنامه حداقل از نقطه نظر اختصاص های بودجه ای به وسیله یك گروه کوچك به نام ستاد جامعه جاسوسی اداره می‌شد که تحت نظر مشترك مدیر سازمان مرکزی اطلاعات و وزیر دفاع کار می کرد. سه تن دیگر از اعضای کمیته که برخلاف من از نقطه‌نظر امنیتی دارای تأییدیه عالی بودند با این ستاد کار می کردند. اولی ویلیام لاکلند نایب‌رئیس این ستاد بود. دومی پیتر اولسون نماینده وزیر دفاع در این ستاد و سومی «جورج چیپ پیکت جنیور» بود که نقش رابط را بین کمیته اختصاصی سنا در امور اطلاعات جاسوسی و ستاد به عهده داشت. آنها بین خود در تعیین بودجه برنامه‌ها نقش مهمی داشتند. چهارمین عضو این گروه ویلیام جانسون از سی.آی.ا بود که در ستاد ضدجاسوسی انگلتون کار کرده بود. اما او پس از اینکه لاکلند تخصصش را که جاسوسی بود «یك شغل بی‌ارزش و ناچیز خواند که ارزش صحبت کردن را ندارد» ساکت شد.

این سه فن سالار طوری درباره جاسوسی صحبت می کردند که گویی دارند درباره یك کار عادی دولت صحبت می کنند. لاکلند بارها درباره مقوله ای به نام «جاروبرقی»، سخن گفت که وقتی از او معنایش را پرسیدم باعجله پاسخ داد: «یعنی مکیدن اطلاعات از هر جایی که بتوان». به عبارت دیگر ضبط علائم بدون توجه به ماهیت آنها تا بعداً اگر ممکن شد مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند. در یك مورد او گفت: «تمامی طیف الکترومغناطیس می تواند جاروبرقی باشد.» آنها نزدیك به یك ساعت درباره راههای «دسترسی» به این دستگاه پیچیده که می خواستند نه تنها شوروی بلکه تمام جهان را تحت پوشش قرار دهد، صحبت کردند.

من صحبتهایشان را قطع کردم و گفتم: «اما آیا ممکن نیست اتحاد شوروی این را پیش بینی کرده، تدابیری برای مقابله با این نوع مراقبت اتخاذ کند»، به عنوان رئیس جلسه سعی کردم بحث را به مسأله ای که مورد علاقه ام بود بکشانم. گفتم انگلتون عقیده داشت «اگر منابع و شیوه های جمع آوری اطلاعات جاسوسی از دشمن به وسیله او پیش بینی شده باشد، این اطلاعات را نمی توان به آسانی از همزاد آن نیرنگ جدا کرد.»

لاکلند فوراً پاسخ داد: «حتی اگر اتحاد شوروی موضوع را بداند کاری نمی تواند درباره اش انجام دهد». او اعتراف کرد؛ اطلاعات جاسوسی متعارفی در یك عکس فوری تصادفی قابل پیش بینی است و می توان تصور کرد شخص اگر بتواند پیش بینی کند عکس کجا وچه زمانی گرفته می شود دوربین را فریب دهد. اما تأکید کرد عکسهای فوری زیادی در حالت مراقبت فضایی که یك هنر است از طریق واسطه های متفاوت گرفته شده که موضوع عکس نتوانسته است تصویر خود را تغییر دهد. بنابراین مسأله فرق نمی کند. زیرا حتی اگر بداند مراقبش هستند و حرفهایش شنیده می شود توان آن را ندارد که بتواند این دانش بی پایان را فریب دهد.

با ادامه بحث روشن شد این سه نفر تنها درباره یك تکنولوژی صحبت

نمی کردند، بلکه منظورشان یك دکترین فلسفی جدید یا حتی به قول انگلتون یك «معرفت شناسی جاسوسی» جدید بود که امکان تشخیص بین اطلاعات جاسوسی پیش بینی شده یا پیش بینی نشده را به این دلیل که مقدار اطلاعات از جاروبرقی رد شده دانش و آگاهی هدف را بی ارزش می ساخت از بین می برد.

بر این اساس با نیرنگ سازمان یافته به گونه ای برخورد می شد که گویی چیزی بیشتر از یك شوخی زشت نیست. وقتی روی این مسأله پافشاری کردم که بطور مثال چگونه می توان به «حالت ذهنی» دشمن پی برد. لاکلند و پیکت با یك راه حل تکنولوژیك دیگر پیش آمدند. ستاد بودجه مـالی تحقیق درباره «ئی.اس.پی» طرحهای «ذهن خوانی» را که اگر درباره رهبران شوروی با موفقیت اجرا می شد زمینه دیگری برای استفاده از جارو به وجود می آورد تصویب کرده بود.

این نکته که این سیستم های فنی حتی بدون «ئی.اس.پی» آمریکا را به سپری نفوذناپذیر در برابر نیرنگ مجهز می ساخت، اگر واقعیت داشت هزینه پنجاه میلیارد دلاری این سیستم ها را که قرار بود طی ده سال آینده ساخته شود توجیه می کرد. و هم چنین با ارزشها و هدفهای تجدیدسازمان جامعه جاسوسی آمریکا بخوبی هماهنگی داشت. اگر این سیستم های ماهواره ای می توانستند تمام سؤالهای مربوط به استراتژی و طرحهای شوروی را پاسخگو باشند، سی.آی.ا و ناسا می توانستند با حفظ یك جریان آرام اطلاعات قابل پیش بینی از طریق دریافت کنندگان قانونی در فضا که هیچ خطر و ناراحتی نداشت کار خود را انجام دهند. آنها در عین حال می توانستند بودجه لازم را براساس انتظارات قطعی برای تجهیزات بادوام جنگی که تا پایان هزاره جاری مورد نیاز است، با توجه به عمر قابل پیش بینی ماهواره ها برای پوشش پایگاههای شوروی که در محدوده پیمانهای کنترل تسلیحات قرار دارند، تأمین کنند و تعداد عکسها و علائم ثبت شده عاملی است که میزان موفقیت اهداف فوق را نشان می دهد.

اما درحالی که بنظر می رسید این دکترین جدید تکنولوژیك نیازهای

دیوانسالارانه، تشکیلات جاسوسی را برآورده خواهد ساخت، ظاهراً خصومت قابل ملاحظه ژنرال‌ها و دریاسالارهای حاضر در سالن را موجب شد. یکی از ژنرال‌های نیروی هوایی با لحنی نیشدار سؤال کرد: «اگر این سیستم‌ها می‌توانند تا این حد همه چیز را ببینند، پس چرا ما هشداری درباره ورود شوروی‌ها به افغانستان دریافت نکردیم». دیگران به موارد شکست دستگاههای هشداردهنده در اروپا و خلیج فارس اشاره کردند. یك دریاسالار از یك مانور آزمایشی نیروی دریایی آمریکا یاد کرد که در آن یك نیروی ضربتی مرکب از ناوهایی که مدار دقیق ماهواره‌های آمریکا را می‌شناختند موفق شدند به طرق زیگزاگ خود را از برد آنها دور نگه دارند و اقیانوس اطلس را بدون اینکه به وسیله ماهواره‌ها دیده شود، طی کنند.

لاکلند، اولسون و پیکت این مثالها را به عنوان عیوب کلیشه‌ای سیستم رد کردند، اما بسیاری از حاضران به نظر آمد متقاعد نشدند. پس از آن در شرایطی کمتر رسمی این مسائل را با بعضی از ژنرال‌ها مورد بحث قرار دادم و بعد مطلب را با سناتور «ماکلوم والاپ» که در کمیته اطلاعات جاسوسی سنا خدمت کرده بود و «آنگلوگادویلا» دستیار وی که قبلاً با جاسوسی فضایی سروکار داشته بود (و هم‌چنین در کنفرانس آکادمی نیروی هوایی حضور داشت) در میان گذاشتم.

آنها برای استعداد تکنولوژیکی این ماشینهای اطلاعات جمع‌کنی که می‌توانستند تقریباً هر هدفی را تحت شرایط صحیح شناسایی کنند، احترام زیاد قائل بودند. اما در ضمن خاطرنشان ساختند وقتی تمام این صحبتهای دیوانسالارانه و مرموز را کنار بگذاریم، متوجه می‌شویم که ماهواره‌ها چیزی نیستند جز سکوهایی برای دیدن یا گوش دادن به شیئی که در حداقل یکصد مایل دورتر قرار دارد. آنها محدودیتهای خاص خود را داشتند.

به علاوه سناتور والاپ توجه داد در هر زمان تنها تعداد معدودی ماهواره شناسایی آمریکایی که از شمار انگشتان دست تجاوز نمی‌کند در آسمان وجود دارد. دونوع اصلی دو ماهواره «کی هول» است که ك.اچ ـ ۱۱ خوانده می‌شود، به

علاوه یك ماهواره عکسبرداری که از خاك شوروی عکس می‌گیرد، و چهار ماهواره جمع‌آوری علائم به نام رمزی آکوکادس که برای ردیابی علائم رادیویی و سایر علائم الکترونیکی همیشه برفراز خاك شوروی مستقر است. علاوه بر این، چند ماهواره هدفهای خاصی نیز وجود دارد که مأموریت‌شان ردیابی هدفهای مشخص شده می‌باشد، مانند گرمای ناشی از پرتاب موشك‌های شوروی. و در دسامبر سال ۱۹۸۸ آمریکا یك ماهواره دیگر را به نام رمزی «لاکروس» که برای نشان دادن هدف از رادار استفاده می‌کند به آنها اضافه کرد. این تعداد معدود ماهواره که به وسیله دهها هزار تحلیل‌گر در اداره شناسایی ملی، مؤسسه امنیت ملی و سی.آی.ا پشتیبانی می‌شوند «چشمها» و «گوشهای» جاسوسی فضایی آمریکا را تشکیل می‌دهند.

دو سفینه فضایی ك.اچ ـ۱۱ هر یك ۶۴ پا طول و ۱۵ تن وزن دارند. آنها هر ۹۰ دقیقه یك بار در ارتفاع ۱۵۰ تا ۳۳۰ کیلومتری روی خاك شوروی پرواز می‌کنند. تلسکوپ‌های آنها در این ارتفاع نسبتاً کم از هدفهای از پیش تعیین شده عکس می‌گیرند. ك.اچ ـ۱۱ برخلاف ماهواره‌های قبلی که عکسها را روی فیلم می‌گرفت (و این فیلمها می‌بایستی به زمین فرستاده و ظاهر می‌شد) این عکسها را به طریق الکترونیکی از طریق سایر ماهواره‌های مخابراتی به مرکز ویژه موشکی و هوانوردی در «فورت مید» واقع در مریلند منتقل می‌کند. آنها در آنجا ظرف چند ثانیه به وسیله کامپیوترهای بزرگ به عکسهایی بسیار روشن که قادرند نه تنها قطعات جداگانه تجهیزات نظامی، بلکه واحدی را که تجهیزات به آن تعلق دارند از طریق علائم و شماره‌ها مشخص سازند، تبدیل می‌شوند.

اما ماهواره ك.اچ ـ۱۱ تنها به هنگام روز و در هوای خوب است که می‌تواند به روشنی ببیند. این ماهواره در شب که نیمی از زمان را تشکیل می‌دهد و ابر که معمولاً بیش از ۷۰ درصد از خاك شوروی را می‌پوشاند قادر به عکسبرداری نیست. به علاوه همانطور که گادویلا تذکر داد، این ماهواره‌ها نه تنها قادر نیستند آنچه را که از نظر تئوری می‌توانند ببینند پوشش دهند، بلکه حتی قادر به پوشش

مستقیم یك کیلومتر مربع کامل در روی زمین نیستند، زیرا تلسکوپ آنها می تواند تنها یك باریکه زمین را کانون دید روشن خود قرار دهد. بنابراین به هر شکلی که فکر کنیم، دو ماهواره ك.اچ ـ ۱۱ تنها می توانند بخش کوچکی از آنچه را هر زمان در اتحاد شوروی می گذرد ببینند ـ و به علت شرایط هوا و دیگر عوامل فنی قادر نیستند آنچه که ضرورتاً می خواهند ببینند مشاهده کنند. مشکل شناسایی یك پایگاه جدید تحت بهترین شرایط، در مدت زمانی که طول کشید تا آمریکایی ها توانستند در سال ۱۹۸۳ از رادار غول‌پیکر شوروی در کراسنویارسك عکسبرداری جاسوسی کنند بخوبی نشان داده شده است. حتی پس از اینکه ایالات متحده آمریکا خبردار شد این ایستگاه رادار در حال ساختمان است و از طریق سایر امکاناتی که در اختیار داشت از محل تقریبی آن آگاه شد (به ارتفاع یك ساختمان ۳۸ طبقه بود) دو ماه طول کشید تا ماهواره های آمریکا این محل را پیدا کردند و شرایط هوا برای عکسبرداری مناسب شد.

سی.آی.ا برای جبران این نقص دید با کمك اداره شناسایی ملی به ایجاد «موزائیك» که مجموعه ای است از صدها عکس جداگانه که در زمانهای مختلف از محل گرفته شده است اقدام می کند. فرض بر این است که تفاوت زمانی و مکانی عکسها مهم نیست که البته مشکلاتی ایجاد می کند.

اما ك.اچ ـ ۱۱ یا هر ماهواره دیگر با محدودیت بسیار مهمتری روبرو هستند، آنها نمی توانند آنچه را در داخل ساختمان و در زیر سقف آن می گذرد ببینند. و در داخل ساختمان است که رویدادهای سری معمولاً اتفاق می افتد. ك.اچ ـ ۱۱ هرگز نتوانست از یك اس.اس ـ ۱۸ ساده یا سایر موشك‌های نسل چهارم شوروی عکسبرداری کند.

آنچه که می توان مطمئن بود که ك.اچ ـ ۱۱ می بینید خارج از ساختارهای دائمی قرار دارد مانند انبارهای موشك، رادارها، کارخانه‌ها یا سلاح هایی مانند ناوهای هواپیمابر که بیش از آن بزرگند که بشود آنها را مخفی کرد یا از دید آن دور ساخت. این ماهواره تنها فعالیتهای بسیار محدود شوروی‌ها را مشاهده

می کند و شوروی ها می توانند هر زمان که بخواهند روی «پنجره ها» را بپوشانند.

شوروی ها به دلیل اینکه مدار ك.اچ ـ۱۱ کاملاً قابل پیش بینی است آنچه را که دیده می شود دقیقاً کنترل می کنند. ماهواره ها برخلاف هواپیماهای شناسایی جنگ جهانی دوم یا «یو ـ۲» که می توانستند در زمانهایی که انتظارش نمی رفت وارد عمل شوند و تغییر جهت دهند از همان لحظه پرتاب به وسیله کامپیوتر ردیابی می شوند. ك.اچ ـ۱۱ به موتورهای موشکی مجهز است که اجازه می دهد مدار خود را (تا آنجا که مقدار نامعین سوختی که در اختیار دارد اجازه می دهد) تغییر دهد. اما رادارهای شوروی می توانند این تغییرها را ردیابی کنند.

شوروی ها هم چنین با آگاهی نه تنها از قوانین بینایی بلکه از طریق جاسوسی، دقیقاً می دانند کدام لنزها قادر به دیدن هستند. کا.گ.ب در سال ۱۹۷۸ راهنمای ك.اچ ـ۱۱ را از یك مأمور سابق سی.آی.ا به نام ویلیام کامپایلز به دست آورد. این راهنما تمام مسایل مربوط به کارکرد، عوامل انتقال و ظرفیت این ماهواره را تشریح می کند. پس از آن ك.اچ ـ۱۱ به هیچ وجه دیگر جزء اسرار نبوده است.

همینطور مسیر آن جزء اسرار نیست. فرآیند رسیدگی بر اجرای موافقت نامه کنترل تسلیحات «سالت» اثر متقابلش قابل پیش بینی کردن مسیرهای ك.اچ ـ۱۱ بوده است. از آنجایی که شوروی ها می دانند کدام یك از پایگاههای موشکی باید بطور مداوم توسط آمریکا تحت نظر قرار داشته باشد آنها می توانند زاویه ای را که تلسکوپ ماهواره به سوی آن هدف گیری شده و برد دوربین آن را روی هر مسیری مشخص سازند.

سرویس جاسوسی شوروی حتی از رابط خود در کمیسیون اجرای سالت برای آزمایش ظرفیت کامل ك.اچ ـ۱۱ استفاده کرده است ـ با نقض کوچك سالت تحت شرایط متفاوت برای اینکه ببینند آنها چه زمانی توسط ماهواره ردیابی شده اند.

علاوه بر این شوروی ها از سال ۱۹۶۶ یك سیستم هشداردهنده پیچیده را

برای آگاه ساختن پایگاههای سری خود مانند حوزه‌های آزمایش موشك، آزمایشگاه‌های مخصوص آزمایش سلاح‌ها وقتی در معرض دید لنز ماهواره جاسوسی آمریکا قرار می‌گیرند به کار گرفته‌اند. از این جهت تعجب‌آور نیست که آنها توانسته‌اند کارهای خود را بطور سری انجام دهند یا هر شیی را که می‌خواهند پنهان کنند مخفی سازند. بطور مثال موشك‌ها در حد فاصل بین عبور ك.اچ ـ۱۱ پر می‌شدند.

برنامه‌ریزان نیرنگ شوروی با کمك این سیستم هشداردهنده ماهواره‌ای با عملیات نظارت آمریکا برخورد می‌کنند. به این ترتیب که وقتی زنگ خطر به صدا درمی‌آید ـ همانطور که یك سیاستمدار از فرصتی که برای عکس گرفتن پیش آمده استفاده می‌کند ـ چیزهایی را که می‌خواهند مورد عکسبرداری قرار گیرند در معرض دید لنزهای ماهواره قرار می‌دهند. آنها برای انجام این نیرنگ به ایجاد روستاهای بزرگ ساختگی پوتمکین نیازی ندارند، تنها کاری که لازم است انجام دهند اضافه کردن یا تغییر اطلاعاتی است که تحلیل‌گران آمریکایی برای سنجش فعالیتهای شوروی به آنها متکی هستند. به گفته الکسی میاکف، مأمور فراری کا.گ.ب، سرویس ضدجاسوسی نظامی، شوروی از سال ۱۹۶۸ با همکاری کا.گ.ب وظیفه «آماده ساختن و اجرای تدابیر ویژه برای دادن اطلاعات نادرست به دشمن» را به عهده داشته که این مأموریت شامل اغفال مراقبتهای فضایی نیز می‌شده است. ویکتور سوروف یك فراری دیگر که جدیدتر است اطلاعات مشروحی را درباره چگونگی نمایش تجهیزات نظامی ساختگی توسط ارتش شوروی برای فریب دادن ماهواره‌ها فاش کرده است. به گفته او هماهنگ کردن این «تدابیر ویژه» به منظور اغفال و سردرگم کردن دوربین‌های ماهواره‌های آمریکا به یك ستاد ویژه به نام گوسم سپرده شده که مسئولیت آن را در ابتدا ژنرال ان.وی.اوگارکف به عهده داشت. وقتی یك ماهواره آمریکایی قرار است از روی یك پایگاه مخفی عبور کند گوسم سه راه در پیش روی دارد: می‌تواند به آن اجازه دهد از پایگاه در وضعیت واقعی آن عکسبرداری کند،

می‌تواند سعی کند پایگاه را پنهان کرده، تغییرشکل دهد یا می‌تواند از این فرصت برای به نمایش گذاشتن بعضی تجهیزات یا عناصر دیگر در پایگاه به شکل ساختگی یا واقعی به منظور گمراه ساختن آمریکا استفاده کند.

برای استتار اشیایی که هدف عکسبرداری ماهواره‌ها قرار دارند امروز به همان مهارتی نیاز است که در جنگ جهانی دوم برای انحراف عکسبرداری هوایی نیاز بود نه بیشتر، اگرچه امروز به علت تکنولوژی بسیار برتر یك تلسکوپ فضایی از فاصله ۱۰۰ تا ۳۳۰ مایلی اقدام به عکسبرداری می‌کند درحالی که دوربین‌های هوایی که در جنگ جهانی دوم مورد استفاده قرار می‌گرفت از فاصله یك مایلی یا کمتر عکس می‌گرفتند. قدرت اضافی تلسکوپ به سادگی فاصله اضافی را جبران می‌کند. همانطور که می‌توان حدس زد عکسبرداری از فاصله ۱۰۰ مایلی با تلسکوپی که طول عدسی آن ۶۴ پا است (حداکثر طول عدسی که در ك.اچ ـ۱۱ مورد استفاده قرار گرفته است) اجازه می‌دهد اشیای به اندازه شش اینچ در شرایط هوای عالی تحت مراقبت قرار گیرند که نتیجه تقریباً شبیه همان نتیجه‌ای است که از دوربین‌های هوایی مورد استفاده هواپیماهای آلمانی در سالهای ۱۹۴۰ گرفته می‌شد. و با این حال برنامه‌ریزان نیرنگ شوروی توانایی خود را در منحرف ساختن عکسبرداری هوایی آلمانی‌ها در جنگ جهانی دوم، حتی تا حد ایجاد ارتشها و استحکامات ساختگی نشان دادند.

این عملیات «ماسکیرووکا» یا خردکردن نام داشت که شامل پنهان کردن اشیای واقعی از طریق استتار و همزمان نمایش شواهد جعلی از اشیایی که وجود نداشت برای سردرگم و منحرف کردن دریافت‌کنندگان اطلاعات جاسوسی خارجی می‌شد. نشریه تاریخ نظامی شوروی به بیش از بیست مورد موفقیت بزرگ نظامی میان سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ که با استفاده از این روش صورت گرفته است، اشاره می‌کند. از آنجایی که مسأله استتار امروز تفاوت چندانی نکرده و آنها بدون تردید شیوه‌های این کار را بهبود بخشیده‌اند، در نتیجه اغفال ماهواره‌ها نمی‌تواند از نقطه نظر تکنیکی غیرممکن تلقی شود.

اگر یك دشمن بداند در کجا، چه زمان و چگونه تحت نظر قرار می گیرد، راهی وجود ندارد که بتوان او را از گذاشتن پیامهای گمراه کننده در مسیر مراقبت باز داشت. از آنجایی که ك.اچ ـ۱۱ با توجه به اینکه مدارش قابل پیش‌بینی است، تحت چنین شرایطی کار می کند می‌تواند به عنوان یك کانال مخابراتی برای «گوسم» و در عین حال یك سکوی نظارت برای سی.آی.ا مورد استفاده قرار گیرد. و این امر توانائی اش را برای اینکه به عنوان نوعی سپر دفاعی در برابر نیرنگ شوروی عمل کند، بطور جدی محدود می کند.

البته عکسبرداری ماهواره‌ای تنها یکی از اجزای ـ چشمها ـ عملیات مراقبت بلوك شوروی توسط آمریکا است. جزء اصلی دیگر ـ «گوشها» ـ ماهواره های دریافت کننده علائم جاسوسی هستند که در ارتفاع ۲۲۵۰۰ مایلی در مدار همگاه زمین برفراز خاك شوروی حرکت می کنند. اگرچه این ارتفاع برای عکسبرداری بسیار زیاد است، اما آنتن‌های آنها مرتب مانند یك جاروی برقی، علائمی را که از وی.اچ.اف، یو.اچ.اف یا امواج کوتاه رادیویی، مسافت سنج های آزمایشهای موشکی، مخابرات بین هواپیماها، ارتباط تلفنی و دیگر دستگاههای انتقال الکترونیکی می‌رسد به خود جلب می‌کنند. این ماهواره ها برخلاف ك.اچ ـ۱۱ با سرعتی تقریباً مشابه سرعت زمین حرکت می کنند و می توانند مدتی طولانی برفراز هدفهای مهم باقی بمانند و علائمی را که از این هدفها می آید در هوای ابری، روز یا شب ردیابی کنند. آنها بعداً این علائم ردیابی شده را برای تجزیه و تحلیل از طریق «حلقه نزولی» در پین کپ استرالیا به مرکز «ناسا» در «فورد مید» واقع در مریلند می فرستند. اما فعالیت آنها نه سری است و نه غافلگیرکننده. سرویس جاسوسی شوروی در سال ۱۹۷۵ وقتی یك کارمند تی.آر.دبلیو به نام کریستوفر بویس صدها سند فنی را که در آنها شیوه کارکرد این ماهواره، تشریح شده بود (نام رمز آن در آن زمان ریولیت بود) به کا.گ.ب تحویل داد از توانایی و ـ آسیب‌پذیری آنها ـ آگاه شده بود.

به علاوه ماهواره های ضبط علائم جاسوسی به آسانی توسط رادارهای

شوروی قابل تشخیص هستند ـ به دلیل آنتن‌هایشان که به اندازه یك زمین فوتبال است. و می‌توان انتظار داشت شوروی‌ها هر زمانی که بخواهند بتوانند موقع و جهت‌گیری آنتن‌های آنها را تشخیص دهند. آنها سپس می‌توانند با کنترل اینکه کدام یك از علائم رادیویی شان توسط آنتن‌ها گرفته شده است، به آسانی هدفهای بالقوه را مشخص سازند. بعد همانطور که گادویلا در تجزیه و تحلیل خود از جاسوسی فضایی اشاره کرد، مسئولان امنیت ارتباطات شوروی می‌توانند ارتباط فوق را به یك مجرای امن منتقل کنند یا با آگاهی به اینکه کسی دارد به آن گوش می‌دهد، آن را ارسال دارند. آنها اگر راه دوم را برگزینند، می‌توانند در اطلاعات به گونه‌ای دستکاری کنند که آن را برای شنونده بی‌معنا سازند یا از این فرصت برای نیرنگ استفاده کنند که به معنای اضافه کردن اطلاعاتی است که موجب گمراهی شنونده خواهد شد.

حتی با وجود اینکه ایالات متحده آمریکا ماهواره‌های شناسایی ماورای تخصصی دیگری را برای جمع‌آوری تشعشعات، گرما، تکان‌های مغناطیسی و سایر علائم رادارهای شوروی، انفجارهای هسته‌ای و پرتاب موشك در آسمان مستقر کرده است ـ و حتی با وجود اینکه میزان اطلاعات دریافتی به وسیله آنها بسیار زیاد است ـ کانون عملیات آنها بسیار باریك است و به بخشهای کوچکی از امنیت شوروی مانند برنامه‌های رادیویی دستکاری شده یا تجهیزات مستقر در محوطه آزاد محدود می‌شود.

برای مثال، ماهواره راداری جدید با نام رمز لاکروس می‌تواند با بمباران هدفها به وسیله علائم امواج بلند و بعد تشخیص شکل آنها از طریق تصاویری که بر روی صفحه رادار ظاهر می‌شود، در هوای ابری و در شب هر هدفی را ردیابی کند، اما وسعت بخشی از خاك شوروی که می‌تواند به این طریق مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد، بسیار کوچك است ـ حتی در مقایسه با ماهواره ك.اچ.۱۱. به علاوه این ماهواره به عنوان یك دستگاه سری یا غافلگیرکننده جاسوسی ارزشی ندارد، زیرا رادار به گونه یك شخص کور که الفبای کوران را می‌خواند، با لمس

کردن عکسها، هدف را تشخیص می‌دهد و به شوروی‌ها کمك می‌کند تا دقیقاً متوجه شوند چه چیزی به وسیله ماهواره‌ها تحت جاسوسی قرار می‌گیرد و از آنجایی که این امر قابل پیش‌بینی است، با زاویه‌ها و سطوح تحریف شده به آسانی می‌شود رادار را فریب داد.

گادویلا و والاپ تخمین زدند «هزاران ماهواره برای آنچه استنفیلد ترنر ادعا کرده ما بطور عادی انجام می‌دهیم، یعنی ردیابی هر چیز مهم در روی سطح کره زمین، مورد نیاز خواهد بود» و حتی اکثر این افشاگریها به وسیله شوروی‌ها قابل کنترل خواهند بود، البته مشروط بر اینکه آنها قبول کنند که این کار ارزش آن را دارد که رویش پول خرج کنند و سوراخ درزکردن اطلاعات را ببندند یا اطلاعات را منحرف سازند. در زمان جنگ که کنترل افشاگریها بویژه اگر پای نقل و انتقالهای مهم نظامی یا پرتاب موشك در میان باشد مشکل‌تر است، جاسوسی فضایی کار واقعاً ارزشمندی است. هم‌چنین ممکن است تصویب پیمانهای کنترل تسلیحات برای دو طرف بسیار مفید و خوب باشد، اما در زمان صلح به علت کنترل شدیدتر روزنه‌های درزکردن اطلاعات نمی‌توان گفت، ماهواره‌های آمریکایی که تعدادشان از انگشتان یك دست کمتر است، قادرند فعالیتهای زیادی را افشا کنند یا نه ـ و بویژه فعالیتهایی که نزد شوروی‌ها تا آن اندازه ارزش دارد که سری بودن آنها را توجیه می‌کند.

این امر به مسأله دیگری منجر شد، مسئولان سرویس جاسوسی که من با ایشان صحبت کردم، به نظر می‌رسید در مورد اخذ اسرار پیش‌بینی نشده درباره شوروی نگرانی نداشتند. در حقیقت آنها به این شکل محرمانه جاسوسی اعتقاد نداشتند و آن را ضروری نمی‌دانستند. اگر اینطور بود و اگر در نتیجه آن سرویس جاسوسی شوروی می‌توانست حدس بزند کجا، در چه زمان و چگونه ماهواره‌های آمریکایی به فعالیتهایش چشم دوخته و گوش فرا خواهند داد آیا ممکن بود از این ماشینهای بسیار باارزش جاسوسی آمریکا به عنوان مجاری نیرنگ استفاده کرد.

فصل یازدهم

فریب فاصله سنج

آیا ممکن بود به همان شیوه ای که به جاسوسان انسانی در سیستم‌های مشهور فریبکاری جنگ جهانی دوم نارو زده می شد، به ماهواره ها نیز نارو زد؟

من این مسأله را در لوس آنجلس با «امروم اچ.کاتز» که در نخستین کنفرانس نیرنگ به عنوان معتبرترین کارشناسان شناسایی فضایی با وی آشنا شده بودم در میان گذاشتم. او کار خود را در سال ۱۹۴۰ در آزمایشگاه شناسایی هوایی نیروی هوایی آغاز و بعد نقش مهمی را در توسعه برنامه شناسایی فضایی آمریکا «راند» ایفا کرده بود. او سپس در سال ۱۹۷۳ ریاست اداره رسیدگی و تجزیه و تحلیل را که وظیفه اش رسیدگی به اجرای پیمانهای مسالمت بود، به عهده گرفت. او مانند تمام کسانی که در مذاکرات کنترل تسلیحات شرکت داشت، برای توصیف ماهواره های جاسوسی از عبارت «امکانات فنی ملی» یا «ان.تی.ام»ها استفاده می کرد.

کاتز که قد کوتاهی داشت و مرد مصممی بود با دقت فراوان درباره علم خود که در بعضی مواقع به شعر سروده شده توسط او می‌ماند، صحبت می کرد. او صحبت خود را با میان برزدن به قلب سؤال من درباره مراقبت فضایی آغاز کرد.

او با لحنی تلقین‌آمیز سؤال کرد: «چرا نباید اصول هیزنبرگ را در مورد «ان.تی.ام»ها اعمال کرد و مطمئن شد که ناظر بطور اجتناب ناپذیر بر اقدام نظارت شونده تأثیر می گذارد؟»

سؤال کردم: «و شوروی‌ها می‌دانند تحت نظارت قرار دارند؟»

او پاسخ داد: «اگر خلاف این فکر کنیم احمقانه خواهد بود، زیرا قوانین فیزیك در هر دو نیمکره بطور برابر اعمال می شود»، و آنچه شوروی‌ها نمی توانند از فیزیك تئوری خود به دست آورند قادرند با آزمایشهای تجربی به وسیله ماهواره های خود که در همان ارتفاع و شرایط همتایان آمریکایی خود فعالیت می کنند، کسب کنند. او در ادامه خاطرنشان ساخت؛ شوروی‌ها سوای آنچه از موفقیتهای خود در فن جاسوسی فرا گرفته‌اند، هم‌چنین قادرند صرفاً با نقض موافقت نامه های سالت و آگاهی از اینکه آمریکایی‌ها رد آن را یافته اند یا نه، محدودیت ماهواره های آمریکایی را آزمایش کنند. او گفت؛ تردید دارد اسرار زیادی درباره آنچه می بینیم، وجود داشته باشد. و اینکه ماهواره ها بجای اینکه یکی از دو طرف را غافلگیر کند، به صورت یك مجرای متقابل ارتباطی درآمده است. آنها به هریك از دو طرف اجازه می‌دهند اطلاعاتی را که طرف دیگر نیاز دارد فاش سازد. او اضافه کرد؛ «افشاگری بخشی از بازداری است» و یادآور شد در فیلم طنزآمیز «دکتر استرنج لاو» بازداری شوروی، بمب «روز رستاخیز» که قرار بود در صورتی که شوروی مورد حمله قرار گیرد زندگی را در روی کره زمین نابود کند شکست خورد، زیرا شوروی‌ها آمریکا را از آن مطلع نکرده بودند.

ماهواره ها به هر یك از دو طرف اجازه می دهند نه تنها هر نوع بازداری «روز رستاخیز» را که ممکن است در اختیار داشته باشد افشا کند، بلکه هر اطلاعات دیگری را که بخواهند ناظران خارجی از آن آگاه شوند، بطور مثال پیروی از پیمان سالت را به دست آورند. «آنچه که نیاز است سری نگه داشته شود، مسأله دیگری است.» «ان.تی.ام»ها در این حالت به عنوان یك «بازی نشان بده و بگو» عمل می کنند. کاتز خاطرنشان ساخت، در واقع وقتی آمریکا در اواسط سالهای

۱۹۷۰ استقرار موشك رفت و برگشت را بین انبارها مورد بررسی قرار داد، این فکر شامل طرحی می‌شد برای بازکردن سقفهای انبارهای خالی و پر زمانی که ماهواره‌های شوروی از روی آنها عبور می‌کردند تا آنها بتوانند موشك‌ها را بطور صحیح مورد شمارش قرار دهند.

من سؤال کردم اگر اینطور است، پس چرا شوروی‌ها از این بازی برای نشان دادن اطلاعات، حتی اگر واقعاً نادرست نباشند، برای اغفال سرویس جاسوسی آمریکا استفاده نمی‌کنند؟ «آیا کسی از آن بیم ندارد که ماهواره‌ها نارو بزنند؟»

کاتز در اینجا از قانونی که قانون «کرو» خوانده می‌شد، نقل قول کرد. این قانون که به وسیله یك دیوانسالار انگلیسی به نام «کرو» تنظیم شده بود، می‌گفت: «درباره چیزی که می‌خواهی فکر کنی، فکر نکن، مگر اینکه آنچه را که باید بدانی، بدانی» او گفت؛ من در «راند» دوستی دارم که ممکن است بتواند آنچه که می‌خواهی بدانی به تو بگوید. او سالهاست که روی این مسأله کار می‌کند. او «ویلیام آر. هریس» یك وکیل بین‌المللی در «راند» بود که سمت مشاور کمیته جاسوسی را به عهده داشت و همانطور که کاتز گفت: «به شکافتن درون اسرار علاقه زیادی داشت.»

هریس را روز بعد در خانه‌اش که بر یك صخره بلند در ساحل اقیانوس آرام قرار داشت ملاقات کردم و صبحانه را با وی خوردم. جوانی بود پرتحرك که شمرده سخن می‌گفت، در سخنان خود سخت محتاط بود و ترجیح می‌داد هنگام صحبت تمام فرضیات را مطرح سازد. توضیح داد از نقطه نظر امنیتی کاملاً کنترل شده و در راند از موقعیت بسیار خوبی برخوردار است در نتیجه باید در اظهاراتش بسیار محتاط باشد. او در عین حال در فن جاسوسی از فکری قوی برخوردار بود و در سال ۱۹۶۸ زمانی که در دانشگاه هاروارد بود سه جلد تاریخچه جاسوسی و نیرنگ را حاشیه‌نویسی کرده بود. در سال ۱۹۷۶ در راند روی طرح ارزیابی مجدد اطلاعات دریافتی از شوروی کار کرده بود. و حتی قبل از اینکه موضوع را

مطرح سازم می‌دانست من به مسأله فریب ماهواره‌ها علاقه‌مندم.

قبل از اینکه نخستین فنجان قهوه‌مان در آن روز که می‌رفت روزی طولانی همراه با صرف قهوه باشد تمام کنم به اصل مطلب پرداخت. او در آغاز گفت: «ما در سالهای ۱۹۶۰ در ارزیابی‌مان از توانایی‌های شوروی مرتکب یك اشتباه شدیم. این اشتباه آنقدر عظیم بود که عواقب آن امروز هنوز با ما است.» او توضیح داد این اشتباه که نزدیك به یك دهه دوام داشت کوچك گرفتن بیش از حد توان اتحاد شوروی در تولید موشك‌های بین قاره‌ای بود که می‌توانست با دقت عمل بسیار، نیروی موشکی مستقر در زمین آمریکا را مورد تهدید قرار دهد. این اشتباه زمانی روی داد که سرویس جاسوسی آمریکا با به کارگیری «پیشرفته‌ترین منابع و شیوه‌های» خود به این نتیجه رسید که اتحاد شوروی در موقعیتی نیست که بتواند در آینده نزدیك قابل پیش‌بینی به چنین دقت عملی دست یابد زیرا اجزای کلیدی سیستم هدایت شونده را در اختیار نداشت و باتوجه به این نقص شوروی‌ها استراتژی آینده خود را که می‌تواند تا هزاره بعد ادامه یابد بجای انبار موشکها بر پایه هدف قراردادن شهرها به وسیله موشك‌هایشان، که به دقت عمل کمتری نیاز دارد قرار داده‌اند. در این صورت از آنجایی که آنها تنها می‌توانستند علیه شهرهای آمریکا دست به حملات تلافی‌جویانه بزنند پس استراتژی‌شان یك استراتژی بازداری دفاعی بود، نه حمله ضربه نخست و نابودی موشك‌های آمریکا در روی زمین که در شش پایگاه پراکنده بودند. او نتیجه‌گیری کرد: «برپایه این اطلاعات ما بدون اینکه خود بخواهیم فرض را بر عدم آسیب‌پذیری موشك‌های خود و ضعف شوروی گرفتیم».

برای من جالب بود که تمامی استراتژی آمریکا بر بخشهای ناقص چند راکت استوار باشد. برای اینکه گفتگویمان را از این حالت کسل‌کننده خارج سازم سؤال کردم: «این اجزای کلیدی چه بودند؟»

او درحالی که با قراردادن انگشتان شست و سبابه‌اش به فاصله سه اینچ سعی داشت کوچکی آنها را نشان دهد پاسخ داد: «شتاب‌سنج‌ها.» او توضیح داد

شتاب‌سنج‌ها نوعی گردش‌نما هستند که بسیار دقیق عمل می‌کنند و با اندازه‌گیری قدرت جاذبه نشان می‌دهند یك شیئی در هر لحظه تا چه اندازه سرعت می‌گیرد. کامپیوتر بعد، از روی این اطلاعات می‌تواند موقعیت و سرعت دقیق شیئی را حساب کند. این بویژه در مورد موشك‌ها بسیار مهم است زیرا به کامپیوتر اجازه می‌دهد تصمیم بگیرد چه زمانی کلاهك‌های جنگی باید آزاد شوند که پس از آن بدون هدایت بیشتر با شتاب به سوی هدفهایشان در هزاران مایل دورتر حرکت کنند.

با وام گرفتن زبان کاتز سؤال کردم: «اما در مورد ماهواره‌هایمان و سایر «ان.تی.ام.»ها چطور؟ آیا ما نمی‌توانستیم مسأله‌ای تا این حد روشن را در مورد اینکه دقت عمل موشك‌های شوروی تا چه اندازه است معلوم کنیم؟

او قبل از اینکه سؤالم را تمام کنم صحبتم را قطع کرد و پاسخ داد: «مسأله همین است ما به «ان.تی.ام.»ها تکیه کردیم. اطلاعاتی که ما را به این اشتباه سوق داد از «ان.تی.ام.»ها گرفته شده بود.»

او توضیح داد آمریکا اطلاعات مربوط به اندازه‌گیری را که راکت‌های شوروی وقتی آزمایش می‌شدند به زمین، یا ماهواره مخابره می‌کردند ردیابی کرده بود. آمریکا برای این کار حتی قبل از اینکه ماهواره‌های علائم‌یاب را در زمین قرار دهد از آنتن‌هایی که در ترکیه، ایران و پاکستان نصب کرده بود استفاده می‌کرد. از میان علائمی که این ماهواره‌ها در سالهای ۱۹۶۰ بطور غیررمزی دریافت می‌کردند اطلاعاتی بود که روی کانالهای جداگانه از هر یك از نه شتاب‌سنج فرستاده می‌شد. تجزیه و تحلیل این اطلاعات نشان داد بین داده‌های شتاب‌سنج‌های مختلف که قرار بود مقدار مشابهی را اندازه‌گیری کنند تفاوتهای چشم‌گیری وجود داشت. نیروی ضربتی سی.آی.ا که این اطلاعات ردیابی شده را مطالعه می‌کرد تنها نه از ناهمگنی آنها بلکه از این واقعیت که شوروی‌ها از شتاب‌سنج‌های اضافی استفاده می‌کردند گیج و بهت‌زده شد. شوروی‌ها از نه شتاب‌سنج استفاده می‌کردند درحالی که سه تا کافی بود ـ برای اندازه‌گیری هر

یك از سه محور یکی. فرضیه ای که سی.آی.ا برای توضیح این اختلاف ارائه داد این بود که شتاب سنج های شوروی تا آن حد ناصحیح و غیرقابل اعتمادند که شوروی‌ها به محاسبات آنها اعتماد نمی کنند. و بجای آن شوروی‌ها مجبور شده بودند به سیستم ابتدایی جمع آوری اطلاعات از چندین شتاب سنج روی هر یك از محورها و استفاده از نتیجه آن روی آورند (آمریکا خود قبل از دستیابی به شتاب سنج های با دقت عمل بیشتر همین شیوه را مورد بررسی قرار داده بود) به این ترتیب سی.آی.ا نتیجه گرفت که شوروی‌ها قصد ندارند به طراحی موشك‌های با دقت عمل بسیار اقدام کنند، این یك نتیجه گیری بود که با آنچه که آمریکا می خواست درباره شوروی باور کند، تطبیق داشت.

اما این نتیجه گیری در سال ۱۹۶۸ که شوروی‌ها ام.آی.آر.وی و سایر موشك‌های بسیار پیشرفته را آزمایش کردند و نشان دادند علی‌رغم اطلاعات ماهواره ای مسأله شتاب سنج‌ها را حل کرده اند ـ تحولی که تحلیل گران آمریکایی را شگفت‌زده کرد ـ ثابت شد که اشتباه بوده است. این تناقض را چگونه می شد توجیه کرد؟

هریس توضیح داد وقتی اطلاعات موجود دوباره مورد ارزیابی قرار گرفت مشخص شد تنها انحراف برنامه‌ریزی شده ماهواره‌ها به وسیله شوروی‌ها می‌تواند چنین اشتباه بزرگ و مشهودی را موجب شود. به عبارت دیگر شوروی‌ها اجازه داده بودند بعضی از شتاب سنج ها اطلاعات نادرستی مخابره کنند که طبق شواهد برای مسأله هدایت موشك مورد استفاده قرار نگرفته بود و این اطلاعات غلط وقتی با اطلاعات مربوطه تقسیم شد انحراف برنامه‌ریزی شده ای را سازمان داد که به این شکل فاجعه‌آمیز طرح استراتژیك آمریکایی را گمراه ساخت.

هنوز این سؤال باقی بود که آیا این نیرنگ عمدی بوده یا نه؟ سؤال کردم: «آیا سرویس جاسوسی شوروی می‌دانست آمریکا ماهواره اش را ردیابی می کند؟»

هریس پاسخ داد: «تردیدی در این باره وجود ندارد. تقریباً هیچ چیز پنهانی در این زمینه وجود نداشت.» شوروی ها در جریان حادثه سقوط هواپیمای حمل و نقل آمریکا در خاك شوروی در سال ۱۹۵۷ به گنجینه بزرگی از اطلاعات ماهواره ای خود دست یافته بودند و برنون میچل و ویلیام اچ.مارتین از مؤسسه امنیت ملی که در سال ۱۹۵۷ به مسکو گریخته بودند هر دو قبلاً روی تجزیه و تحلیل های اطلاعات ماهواره ای کار می کردند و بدون تردید به کا.گ.ب دقیقاً گفته بودند چگونه آمریکایی‌ها فاصله ماهواره شان را ردیابی می کنند.

سرویس جاسوسی شوروی تجربه زیادی در فریب دادن ردیابی ارتباطات از راه دور داشت. از این کار از آغاز انقلاب بلشویك به عنوان یك شیوه اطلاعات نادرست استفاده کرده بود. بطور مثال در سال ۱۹۲۱ که مأموران جاسوسی انگلیس از طریق یك جاسوس در جریان مأموریتش در استونی به رمز دیپلماتیك شوروی دست یافتند و از آن برای کشف رمز پیامهای این کشور استفاده کردند سرویس جاسوسی شوروی بجای اینکه رمز لو رفته را تغییر دهد از آن برای گمراه ساختن سرویس جاسوسی انگلیس درباره محموله‌های تسلیحات شوروی برای شورشیان در هندانگلیس استفاده کرد. با این رمز پیامهایی به سفارت خود در تهران فرستاد که تصریح می کرد به این قاچاق پنهانی اسلحه پایان می دهد چون می دانست این پیامها به وسیله انگلیسی ها خوانده خواهد شد. و با این کار مدارکی را که وزارت خارجه انگلیس برای امضای یك پیمان بازرگانی با شوروی نیاز داشت تأمین کرد.

استالین نیز در سال ۱۹۴۰ وقتی متوجه شد آلمان ظاهراً از طریق یك متحد، ارتباط تلگرافی میان ژاپن و اتحاد شوروی را ردیابی و رمز پیامهایی را که به سفارتش در توکیو می فرستاده کشف کرده است، از همین شیوه فریبکاری استفاده کرد. با وجود اینکه او می توانست به آسانی این رمز را تغییر داده بجای استفاده از رمز دیپلماتیك به رمز غیرقابل کشف که تنها یك بار مورد استفاده قرار می گرفت و در هر پیامی تغییر می کرد (که در سفارتخانه های اروپا از آن استفاده

می‌شـــد) روی آورد، تصمیم گرفت اجازه دهـد آلمانی‌ها به این ارتباط دسترسی داشته باشند. او بعد ترتیبی داد تا سرویس جاسوسی شوروی پیامهای حاوی اطلاعات نادرست را وارد این ارتباط تلگرافی کرد.

هریس متذکر شد: «همین مسأله در مورد فریب علائم ماهواره ای نیز صادق است.» در این مورد شوروی‌ها تنها کاری که باید می کردند اضافه کردن اندازه هایی اضافی به موشك‌هایی بود که تحت آزمایش قرار می گرفتند. این اندازه ها که به جهتی خاص گرایش داشتند اطلاعاتی را ارسال می کردند که به نظر دستگاههای استراق سمع نادرست می آمد. از آنجایی که دانشمندان شوروی می دانستند این اندازه ها قلابی هستند به آسانی می توانستند اطلاعات نادرست را نادیده بگیرند. اما آمریکا که نمی‌دانست این اطلاعات چه چیزی را منعکس می کند به هیچ وجه نمی توانست اطلاعات نادرست را در محاسبات خود منظور نکند.

چرا باید شوروی‌ها برای فریب دادن آمریکا این همه خود را به زحمت اندازند؟ هریس توضیح داد، برنامه‌ریزان شوروی برای فریب دادن آمریکایی ها در مورد دقت عمل یك نسل جدید موشك‌هایشان به نام «اس.اس ـ۷» که اداره طراحی شان در سالهای ۵۹ـ۱۹۵۰ سرگرم ساختن آن بود، دلیل خوبی در اختیار داشتند. اگر سرویس جاسوسی آمریکا متوجه می شد سیستم‌های هدایت شونده این موشك‌ها برای هدف گیری و نابودکردن تمام هشتاد مرکز فرماندهی آمریکا که برای آغاز حمله علیه موشك‌های مستقر در زمین آمریکا لازم بود، از قدرت کافی برخوردارند با قراردادن نیروی موشکی خود روی قطارهای سیار ـ نقشه‌ای که در آن زمان تحت بررسی قرار داشت ـ یا تحکیم بیشتر انبارها به منظور کاهش آسیب‌پذیری آنها، این نقص را جبران می کرد. و در هریك از دو حالت، تهدید قاطع «اس.اس ـ۷»های شوروی از بین می رفت. اما شوروی ها با تحریف علائم ماهواره ای و وانمود کردن اینکه «اس.اس ـ۷»ها از دقت عمل خوب برخوردار نیستند، دست خود را برای پیروزی در یك جنگ پیشگیرانه به

سبك عملیات پرل‌هاربر تقویت کردند.

هریس خاطرنشان ساخت کا.گ.ب تا اوایل سالهای ۱۹۶۰ نه تنها یك اداره عملیاتی در مرکز آزمایش موشك تایورا ـ تام به وجود آورده بلکه عملاً تمام راههای دسترسی به سیستم هدایت موشك و تأسیسات فنی آن را در آن مرکز آزمایش موشکی زیر کنترل درآورده بود. به این ترتیب کا.گ.ب توانست شاخص‌هایی را به کار گیرد که سی.آی.ا از طریق آنها درباره میزان کشندگی این سلاح‌ها تصمیم می‌گرفت. هریس یادآور شد به علاوه این کار برای شوروی‌ها در این نیرنگ زیانی نداشت. «اندازه گیری غلط ضبط شده یك یا چند دستگاه اضافی، قبل از پرواز آزمایشی می‌توانست به نیروی موشك‌های استراتژیك شوروی اجازه دهد طی یك رشته آزمایش اشتباههای واقعی هدایت موشك‌ها را حدس زده»، در عین حال همزمان آمریکا را فریب دهد.

پس از اینکه به نیویورك بازگشتم یك پرونده از یادداشتهای قدیمی را مورد کندوکاو قرار دادم. هریس اولین کسی نبود که مسأله شتاب‌سنج‌ها را مطرح ساخته بود. به یاد آوردم ویلیام سالیوان نیز اندکی قبل از آنکه در سال ۱۹۷۶ در حادثه شکار کشته شود، در رابطه با یك موضوع دیگر به این مسأله اشاره کرده بود. در آن موقع این مطلب مهم به نظر نرسید، اما وقتی این پرونده را دوباره مطالعه کردم متوجه شدم با آنچه هریس گفته کاملاً هماهنگ می‌باشد.

سالیوان تعریف کرده بود چگونه «وادیم ایساکف» یك دیپلمات شوروی که برای نوسنکو در نیویورك کار می‌کرد، در اوایل سالهای ۱۹۶۰ درحالی که می‌دانست خود تحت نظر قرار دارد اف.بی.آی را به تعقیب دلالان اسلحه کشانده بود. ازجمله چیزهایی که او سعی داشت خریداری کند شتاب‌سنج بود. او در سال ۱۹۶۵ بالاخره تعقیب‌کنندگان خود را در اف.بی.آی به یك دلال اسلحه در نیوجرسی که موافقت کرد شتاب‌سنج به وی بفروشد، راهنمایی کرد و او به سرعت دستگیر شد. نقطه مورد نظر سالیوان این بود که تمام برنامه حساب شده و هدف آن جلب توجه آمریکایی‌ها به این ابزار بود (که او درباره‌شان

توضیح بیشتری نداد).

وقتی علاقه شوروی به شتاب‌سنج به اطلاع نیروی ضربتی علوم و تکنولوژی سی.آی.ا رسید، آنها از اف.بی.آی خواستند ببیند «فدورا» و «تاپ هت» مأموران دوجانبه اف.بی.آی در سازمان ملل متحد درباره مأموریت ایساکف چه می‌دانند. هر دو آنها گزارش دادند پرسش‌نامه‌ای از مسکو دریافت کرده‌اند که در آن اطلاعات فوری درباره دستگاههای کنترل هدایت موشك‌های آمریکا یعنی شتاب‌سنج‌ها درخواست شده است.

فدورا بعد برای گذراندن مرخصی خود به مسکو بازگشت. او وقتی به نیویورك مراجعه کرد اطلاعات جدیدی برای اف.بی.آی داشت. او گفت؛ دانشمندان شوروی در تعیین زمان دقیقی که کلاهك‌های جنگی باید از موشك جدا شوند با مشکلات بزرگی روبرو هستند. به گفته فدورا آنها می‌خواستند بدانند دانشمندان آمریکایی چگونه این مشکل را حل کرده‌اند.

سالیوان تردیدی نداشت که فدورا یك مأمور تحت کنترل شوروی بود (که بعد وقتی او به مسکو بازگشت این مسأله تأیید شد) به همین دلیل معتقد بود که مسکو داشت از طریق مأموران دوجانبه خود اطلاعات نادرستی درباره عدم دقت سیستم هدایت موشك‌هایش در اختیار آمریکا قرار می‌داد.

وقتی با هریس درباره نقش فدورا صحبت کردم، تقریباً تعجبی نکرد. او اضافه کرد: «تنها مجاری یا مأموران دوجانبه نبودند که برای تقویت مسأله علائم انحرافی مورد استفاده قرار می‌گرفتند. مجرای سومی نیز وجود داشت»، اما تأکید کرد به هیچ وجه نمی‌تواند درباره‌اش صحبت کند.

اما اینك بویژه با توجه به صحبتهایی که قبلاً با کاتز داشتم، می‌توانستم درباره این مجرای سوم بخوبی حدس بزنم. این مجرا ماهواره عکسبرداری بود.از همه گذشته کاتز برایم تعریف کرده بود، از زمان جنگ جهانی دوم، کارشناسان عکسهای شناسایی شوروی برای تعیین دقت عمل سلاح‌ها سرگرم مطالعه محلهایی بودند که بمب‌ها و گلوله‌های توپ در آنجا فرود آمده بود. زیرا

این اطلاعات می‌توانست در مورد ماهواره‌ها مطمئناً مورد استفاده قرار گیرد.

مسأله را با یکی از کارکنان کمیته اطلاعات جاسوسی سنا که به مسأله نیرنگ علاقه‌مند بود در میان گذاشتم. او شاید به خاطر اینکه فکر می‌کرد بیش از آنچه وانمود می‌کنم می‌دانم، گویی درباره مسأله بسیار روشنی صحبت می‌کند پاسخ داد: «اداره شناسایی ملی از کسانی که دست‌اندرکار تجزیه و تحلیل محل فرود گلوله‌ها و بمب‌ها بودند برای تأیید ناکارایی نسبی موشك‌های شوروی استفاده کرده بود.» به ماهواره‌ها مأموریت داده شده بود وقتی شرایط آب و هوا اجازه می‌دهد از محل آزمایش موشك‌های شوروی یك روز پس از انجام آزمایش عکسبرداری کنند. او خاطرنشان ساخت شوروی‌ها مطمئناً می‌دانستند محلهای فرود مورد عکسبرداری قرار می‌گیرد و حتی تیرهای تلفن را برای کمك به پیدا کردن محل در آنجا قرار داده بودند. بنابراین درك اینکه کلاهك‌های جنگی تا چه اندازه منحرف شده بودند کار نسبتاً آسانی بود. بعداً متوجه شدم نتایج «تجزیه و تحلیل اثر محل فرود» درباره موشك‌هایی که بطور گسترده از مسیر خود منحرف شده بودند با اطلاعات به دست آمده از فاصله‌سنج شوروی و گزارشهای فدورا هماهنگی داشت. این سه مجرا که هر یك دو مجرای دیگر را تأیید می‌کرد استراتژیست‌های آمریکا را بیش از پیش متقاعد ساخت که در ارزیابی خود از پایین گرفتن احتمال دستیابی شوروی به موشك‌های با دقت عمل بسیار محق بوده‌اند.

او بعد تعریف کرد چگونه در اوایل سالهای ۱۹۷۰ اطلاعاتی که بطور غیرمنتظره به دست آمد نتایج کاملاً متفاوتی را نشان داد. شوروی‌ها برای مدت کوتاهی متوجه نبودند ماهواره‌ای که تصور می‌کردند یك ماهواره علائم‌یاب است در حقیقت دارد از مرکز موشکی‌شان عکسبرداری می‌کند. عکسهایی که این ماهواره گرفت و مطمئناً قبلاً از جانب سرویس جاسوسی شوروی پیش‌بینی شده بود بولدوزرهای شوروی را نشان می‌داد که شب هنگام سرگرم خاکریز کردن یك محل فرود و حفاری محلهای دیگر بودند و در اطراف ستونهای کمکی

می‌گشتند. ظاهراً این تغییرات به خاطر ماهواره‌های آمریکایی که طبق برنامه قرار بود روز بعد از فراز این پایگاهها عبور کند صورت می‌گرفت. مقایسه محلهای فرود واقعی با محلهای فرود ساختگی از هدف نیرنگ ماهواره‌ای پرده برداشت. در اینجا هم مانند مورد شتاب‌سنج‌های منحرف شده، هدف کوچك جلوه دادن دقت عمل موشك‌های شوروی بود. این ماجرا قبل از هرچیز نشان داد مجاری مختلف «جاروبرقی» تا زمانی که شوروی‌ها آنچه را که از سایر مجاری می‌بینند و می‌شنوند به شیوه مطلوب جلوه می‌دهند یك نیرنگ را افشا نمی‌سازند. در این صورت رد پاهای به دست آمده از محل فاصله‌سنج، مأموران دوجانبه و عکسبرداری ماهواره‌ای تنها کمك می‌کردند تا نیرنگ معتبرتر جلوه کند. و از طریق این برنامه هماهنگ، آمریکا برای مدت پنج سال در مورد دقت عمل موشك‌های شوروی فریب خورد.

به مجرد اینکه شوروی‌ها متوجه شدند آمریکا به ماجرای محلهای فرود ساختگی پی برده است نه تنها به این فعالیت خود پایان دادند، بلکه گزارشهای فدورا و یارانش درباره ناکارایی موشك‌های شوروی نیز قطع شد. و اندکی پس از آن شوروی‌ها شروع کردند به رمزی کردن علائم ارسالی از شتاب‌سنج‌های خود به شکلی که دیگر برای سی.آی.ا قابل دسترس نبود.

اینك به نظر اغواکننده می‌آید که شوروی‌ها قبل و بعد از این واقعیت سرگرم هماهنگ کردن چیزی بودند که آمریکایی‌ها در این مجاری می‌دیدند ـ اما متوجه نمی‌شدند. آیا این می‌توانست چیزی جز یك اغوای سازمان‌یافته سرویس جاسوسی آمریکا باشد؟ چیزی که مطمئناً استراتژیست‌های آمریکایی را بطور فاجعه‌آمیزی اغفال کرده بود.

شوروی امکانات لازم را برای اجرای چنین نیرنگی در اختیار داشت. فرماندهی موشکی شوروی در سال ۱۹۵۹ تجدیدسازمان یافته بود و مأموریت امنیت آزمایشهای سری آن به ستاد ویژه «گوسم» سپرده شده بود، اما هنوز یك عنصر مفقود در حلقه نیرنگ وجود داشت ـ تغذیه اطلاعات.

گوسم همانطور که هریس خاطرنشان ساخت برای ترتیب دادن یك چنین نیرنگ گسترده ای در سال ۱۹۶۱ و حفظ آن به مدت شش سال در ذهن سرویس جاسوسی آمریکا، برای اینکه ببیند حقه‌هایش چگونه تعبیر می‌شود به «پنجره ای» نیاز داشت. بطور مثال باید مطمئن می شد که سی.آی.ا «شیوه حد متوسط» محاسبه فاصله سنج را پذیرفته است (شیوه ای که به وسیله یك دانشمند شوروی در کنفرانسی که سی.آی.ا بر آن نظارت داشت اعلام شد)، باید مطمئن می‌شد که سی.آی.ا طعمه شتاب سنج را بلعیده و اداره شناسایی ملی در نصب تیرهای سیم تلفن در محل فرود کلاهك‌ها به عنوان نقاط هدف گیری موفق بوده است. و می بایستی اطمینان حاصل می کرد که آمریکا یك منبع غیرقابل پیش بینی جاسوسی که نیرنگ را افشا کند در اختیار ندارد (کاری که قبلاً کرده بود) این پنجره به یك موش کور که به بعضی از مهمترین اسرار جاسوسی آمریکا دسترسی داشته باشد، نیاز داشت.

من این مسأله را با سرهنگ «توماس دی.فاکس» که در سال ۱۹۷۵ زمانی که درباره کنترل موادمخدر تحقیق می کردم و او برای یك نیروی ویژه ضربتی ضد موادمخدر کار می کرد با او آشنا شده بودم، در میان گذاشتم. او در سالهای آخر ۱۹۶۰ ریاست ضدجاسوسی مؤسسه اطلاعات دفاعی را به عهده داشت و در مورد تمام ردپاهای پیچیده باقی مانده از موش های کور در تشکیلات دفاعی از حافظه بسیار قوی برخوردار بود. من اینك می خواستم بدانم آیا در موقعیتی قرار دارد که بتواند عامل تغذیه اطلاعات مربوط به فریب فاصله سنج را مشخص سازد.

او همینطور که داشت تاریخ را در حافظه اش مرور می کرد گفت: یکی از کسانی که هم موقعیت و هم دسترسی به این کار را داشته «والن» است. سرهنگ دوم ویلیام والن بلندپایه‌ترین افسر نظامی آمریکا بود که به عنوان یك مأمور شوروی محکوم شده بود. او در سال ۱۹۴۰ در ۲۵ سالگی به ارتش پیوست و پس از یك حادثه رانندگی در سال ۱۹۴۱ به عنوان یك افسر سرویس ویژه به دایره

جاسوسی اداره ستاد مشترك در واشنگتن انتقال یافت. این دایره سرویس خصوصی جاسوسی ستاد مشترك است که تقریباً به تمامی اسرار نظامی دسترسی دارد. در سالهای آخر ۱۹۴۰، مأموریت پیداکردن و استخدام دانشمندان موشکی آلمان در آمریکا به وی محول شد که این مأموریت شامل ارتباط با سازمانهای پژوهش صنعتی، علمی و دانشگاهی می شد. او برای این کار یك تأییدیه امنیتی بسیار مخفی و رمزی دریافت کرد. او بعد در اواسط دهه پنجاه در ژاپن خدمت و به سازماندهی سیستم مخابرات جاسوسی در این کشور کمك کرد. سپس به واشنگتن بازگشت و از سال ۱۹۵۵ تا سال ۱۹۷۷ در اداره روابط خارجی در پنتاگون به کار مشغول بود. شغل وی در آنجا شامل تحویل اطلاعات تأییدشده (از جمله اطلاعات نادرست) به رابط های نظامی شوروی می شد. فاکس حدس می زد در این مرحله بود که وی مورد توجه مسئولان جاسوس گیری شوروی قرار گرفت.

در هر صورت وقتی اطلاعات جمع آوری شده کنار هم گذاشته شد «سرگئی ادمسکی» وابسته ارتش شوروی با دعوت به شام و اهدای هدیه‌های نقدی به شکل هدیه برای کودکان والن، پرورش وی را آغاز کرد. او وقتی متوجه شد والن حاضر به قبول پول است، مبلغ آن را افزایش داد. بعد زمانی که از طریق یکی دیگر از منابع شوروی در پنتاگون دریافت والن این تماسهای غیرعادی اجتماعی را گزارش نکرده است، فشار خود را روی او افزایش داد. بطور مثال از والن خواست برای به دست آوردن بعضی دستورالعمل های غیررسمی که می توانست در تحت تأثیر قرار دادن مافوق هایش به وی کمك زیادی کند، او را یاری دهد. وقتی والن پذیرفت و خود را بیشتر وجه المصالحه قرار داد «ادمسکی» به تدریج اطلاعات مفیدتری را از وی درخواست کرد. در این مرحله والن متوجه شد شوروی ها نه تنها می توانند تمام سوابق خدمتش را خراب کنند، بلکه وی را به زندان اندازند. اما او راه دیگری جز ادامه روابطش با ادمسکی نداشت.

در ژوئیه سال ۱۹۵۷ والن به معاونت مؤسسه هدفهای مشترك جاسوسی که

یکی از وظایف آن ارزیابی اطلاعات سری دریافتی از دانشمندان بود، ارتقاء مقام یافت. و در سال ۱۹۵۹ به عنوان مشاور اطلاعاتی ستاد مشترك ارتش - یکی از عالیترین مقامهای اطلاعاتی در کشور - برگزیده شد. وی با استفاده از موقعیت خود در این دو مقام می‌توانست ادعا کند از هر اطلاعاتی که به برنامه‌ریزی و تقسیم نیروهای مسلح مربوط می‌شد، لازم است آگاهی یابد. این اطلاعات شامل اسرار ماهواره، مخابرات و الکترونیك می‌شد. والن تا سال ۱۹۶۲ هم‌چنان به رد این اطلاعات به افسر رابط شوروی ادامه داد. این مدت دوره حساسی برای تغذیه اطلاعات موردنیاز نیرنگ فاصله‌سنج بود. فاکس نتیجه‌گیری کرد «او مطمئناً تصمیم‌های ما را در رابطه با ردیابی ماهواره‌ها به اطلاع شوروی‌ها رسانده بود.»

فاکس اضافه کرد؛ والن سرانجام به وسیله اف.بی.آی که وی را تحت نظر گرفته بود، دستگیر شد. پس از اینکه او اعتراف کرد، زندانی، محاکمه و در سال ۱۹۶۶ به جرم همکاری با یك مأمور شوروی محکوم شد.

بنابراین والن می‌توانست «پنجره‌ای» باشد که برنامه‌ریزان نیرنگ شوروی در ابتدا به آن نیاز داشتند. اما پس از سال ۱۹۶۲ چه کسی نقش این پنجره را برای آنها ایفا کرد؟

فاکس گفت؛ «شوروی‌ها ممکن است چیزهای دیگری را که لازم داشتند از «جك دانلپ» گرفته باشند. «جك.ئی.دانلپ» برخلاف والن تنها یك گروهبان مؤسسه امنیت ملی بود. اما به عنوان راننده ژنرال «کاریسون.بی.کاوردیل» رئیس مؤسسه امنیت ملی ستاد مشترك به «شاه شاهان» این قلمرو دسترسی داشت. فاکس توضیح داد، در مرکز مؤسسه امنیت ملی واقع در فورت میدمریلند که تمام اطلاعات رسیده از ردیاب‌های الکترونیك آمریکا - اطلاعات جمع‌آوری شده توسط آنتن‌های ماهواره‌های فضایی، کشتی‌های جاسوسی نیروی دریایی و دستگاههای استراق‌سمع نصب شده در کشورهای دشمن - گردآوری می‌شود و مورد ارزیابی قرار می‌گیرد، امنیت بر پایه جلوگیری از خروج اطلاعات به وسیله

هر کس استوار می‌باشد. همه در دروازه پایگاه مورد بازرسی قرار می‌گیرند ـ سوای یك نفر. دانلپ به عنوان راننده رئیس مؤسسه امنیت ملی می‌توانست بدون اینکه مورد بازرسی قرار گیرد، از پایگاه خارج و به آن داخل شود. به گفته فاکس، اتومبیل او تنها اتومبیلی بود که می‌توانست بدون بازرسی از پایگاه خارج شود.

دانلپ هم‌چنین با استفاده از این امتیاز یك کسب و کار کوچك برای خود به هم زد که دسترسی او را به اطلاعات محرمانه به شدت افزایش داد. از آنجایی که اتومبیل وی از موقعیت بی‌همتای «معاف از بازرسی» برخوردار بود، داوطلب شد به افسران بلندپایه مؤسسه امنیت ملی در دله‌دزدی‌هایشان از این پایگاه که شامل چیزهای مختلف مانند ماشین تایپ و اثاثیه موردنیاز خانه‌هایشان می‌شد، کمك کند. حداقل شش تن از افسران پیشنهاد دانلپ را پذیرفتند و این قاچاق اشیا حداقل مدت دو سال ادامه داشت. در تحقیقات بعدی حتی روشن شد یکی از سرهنگان این مؤسسه شیوه‌های سوءاستفاده از سایر کارهای مؤسسه را به دانلپ یاد داده بود.

دانلپ که در سال ۱۹۵۷ در ترکیه با شوروی‌ها کنار آمده و توسط آنها اجیر شده بود، در تمام این مدت یك مأمور شوروی بود. او درحالی که وانمود می‌کرد به مافوق‌هایش کمك می‌کند تا اشیای موردعلاقه‌شان را از پایگاه خارج سازد، همراه کنترل کنندگان خود در کا.گ.ب مهمترین پایگاه اطلاعات سری آمریکا را تقریباً بطور کامل اداره می‌کرد. شبکه دله‌دزدی دانلپ نه تنها به وی اجازه می‌داد به کلیدهای دفاتر و ترکیب رمز صندوقهای امن دسترسی داشته باشد، بلکه دلیلی منطقی برای ملاقاتهایی که بعد از ساعات اداری داشت، ایجاد می‌کرد. به این ترتیب دانلپ قادر بود تقریباً تمامی آئین‌نامه‌ها، دستورالعمل‌های مربوط به تعمیرات دستگاهها، الگوهای ریاضی و طرحهای اولیه مورداستفاده ماشین کشف رمزهای آمریکایی را به صورت میکروفیلم در اختیار رابطهایش در کا.گ.ب قرار دهد.

بعد در سال ۱۹۶۱ مسئولیت انتقال اطلاعات سری بین «فورت مید» و

افسران ضدجاسوسی سی.آی.ا در ستاد انگلتون که بر پایه مقررات «نیاز به دانستن» اجازه یافته بودند اطلاعات دریافتی از ردیاب‌ها را مشاهده کند، از سوی رئیس ستاد مؤسسه امنیت ملی به وی محول شد. این مأموریت به دانلپ فرصت داد به سؤالهایی که ضدجاسوسی سی.آی.ا درباره اطلاعات ردیابی شده از شوروی داشت، پی ببرد و افسران رابط خود را در کا.گ.ب تغذیه کند. او می‌تواند تا سال ۱۹۶۳ به تحویل این اطلاعات که فاکس نام آن را «اسلوب شناسی» گذاشت، ادامه داده باشد.

اما اطلاعات نظامی این مسأله را نمی‌تواند تأیید کند. دانلپ در ۱۰ اکتبر سال ۱۹۶۳ قبل از اینکه روشن شود یك موش کور شوروی بوده است، بر اثر خفگی در اتومبیلش در گاراژ درگذشت. ظاهراً خودکشی کرده بود.

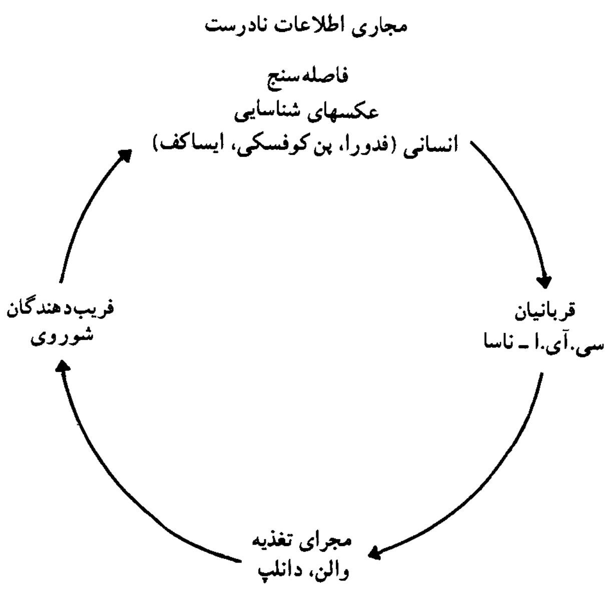
فاکس گفت؛ پس از مرگ وی تحقیقات کاملی بوسیله ژنرال «جوزف.پی.کارول» صورت گرفت که من توانستم طبق قانون آزادی اطلاعات آن را به دست آورم ـ و همین کار را کردم. بعد، از آنجایی که به گفته فاکس دانلپ اندکی قبل از مرگش به عنوان رابط با ستاد ضدجاسوسی انگلتون کار کرده بود، به سراغ انگلتون رفتم.

انگلتون پس از آنکه گزارش کارول را که مطمئناً قبلاً دیده بود مرور کرد با افسردگی گفت؛ «فاجعه واقعی این بود که دانلپ هیچ‌گاه مورد پرس‌وجو قرار نگرفت.» یادآور شدم چند جاسوس دیگر شوروی هم قبل از آنکه مورد بازجویی قرار گیرند، ظاهراً خود را کشته بودند. تنها سه مورد این چنینی در سال ۱۹۶۸ در آلمان وجود داشت. او با لحن مبهمی گفت؛ «جلوه دادن یك قتل به شکل خودکشی حقه تازه‌ای نیست».

انگلتون که نمی‌خواست درباره تماسهای دانلپ با ستاد خود صحبت کند، گفت؛ «مسأله این نبود.» او توضیح داد در سال ۱۹۶۲ که دانلپ جامه‌دان‌های پر از اطلاعات مؤسسه امنیت ملی را به افسران رابط خود در کا.گ.ب می‌داد، این مؤسسه به کار نصب و ترتیبات امنیتی کامپیوتر مرکزی سی.آی.ا مشغول بود. این

سیستم نه تنها بایگانی‌های خود سی.آی.ا را با هم مرتبط می‌ساخت، بلکه مجاری الکترونیکی لازم را برای انتقال ایمن اطلاعات به مؤسسه‌های خارجی در جامعه جاسوسی ایجاد می‌کرد. از آنجایی که این کامپیوتر یکی از هدفهای اولیه سرویس جاسوسی شوروی بود، انگلتون از آن می‌ترسید که دانلپ احتمالاً اسرار طرح ایمنی کامپیوتر را لو داده باشد. اگر اینطور بود، شوروی‌ها می‌توانستند از خارج به کامپیوتر رخنه کرده و گام به گام چگونگی برخورد سی.آی.ا با یك مشکل جاسوسی را دنبال کنند. او بعد گفت؛ در سالهای آخر ۱۹۶۰ کارکنان ستاد ضدجاسوسی وی و اداره امنیت به مدرك غیرقابل انکاری دست یافتند که ثابت می‌کرد این رخنه در واقع صورت گرفته بود. به این ترتیب شوروی‌ها به عامل تغذیه خود دست یافته بودند.

جدول شماره ۳. **فریب فاصله‌سنج ۶۷ـ۱۹۶۲**



فصل دوازدهم

جنگ موش کورها

در اختیار داشتن جاسوس‌های درونی یعنی استفاده از مقامهای دشمن... برای پی بردن به اوضاع در کشور دشمن و روشن کردن طرحهایی که علیه شما دارد و برهم‌زدن هم‌سازی و ایجاد شکاف میان حاکم و وزیران او.

سان‌تز و «هنر جنگ»

پس از اینکه به ماجرای دانلپ پی بردم، می‌خواستم بدانم چرا سرویس جاسوسی آمریکا در برابر مأموران نفوذی آسیب‌پذیر است. یك چنین موش کوری نه تنها باید در زمانی که لازم است در مکان مناسب باشد، بلکه باید بخواهد که به کشورش آن هم به احتمال قوی به بهای جان خود خیانت کند. می‌خواستم بدانم شرایطی که اجازه می‌دهد کا.گ.ب «این جاسوس های درونی را» بیابد چیست؟

قبلاً در جریان تحقیقاتم یك افسر بخش بلوك شوروی سی.آی.ا جزئیات داستانی را که ادعا می‌کرد «نوولی» است که قصد نوشتن آن را دارد، برایم تعریف کرده بود. نام آن «نامه» بود.

داستان با یك افسر جوان سی.آی.ا که در خارج از سفارت آمریکا در برن

سوئیس خدمت می کرد آغاز می شد. او نامه ناشناسی دریافت می کند که در آن به وی هشدار داده شده که یکی از مافوق هایش در سی.آی.ا یك موش کور شوروی است. نویسنده نامه اضافه می کند ظرف یك هفته شخصاً با این افسر سی.آی.ا ملاقات خواهد کرد و مدارکی در اختیارش قرار خواهد داد که صحت ادعایش را ثابت خواهد کرد. نویسنده نامه می گوید آخرین تقاضایش از افسر سی.آی.ا این است که این واقعیت را از مافوق هایش پنهان نگه دارد تا مبادا به دست موش کور کا.گ.ب بیفتد.

افسر رابط این هشدار را نادیده می گیرد. و بجای آن به پیروی از مقررات سی.آی.ا مافوقش را از ماجرای نامه آگاه می سازد. چندماه بعد او نامه دیگری از نویسنده مرموز دریافت می کند که در آن تشریح کرده نامه اولیه اش به دست کا.گ.ب افتاده، شوروی تحقیقات امنیتی را درباره آن آغاز کرده است. او برای اینکه ثابت کند واقعاً به داخل سی.آی.ا نفوذ شده است، هم‌چنین نام یك دیپلمات اروپای شرقی را که سی.آی.ا در نظر دارد در آن ماه اجیر کند، ضمیمه نامه می کند. نویسنده خاطرنشان می سازد اگر این نامه از مجاری عادی بگذرد، او بدون تردید شناسایی و بازداشت خواهد شد، در غیر این صورت باز با افسر سی.آی.ا تماس خواهد گرفت.

افسر سی.آی.ا که با این اطلاعات متقاعد شده است واقعاً یك موش کور در زنجیره فرماندهی وجود دارد این بار تصمیم می گیرد دستورالعمل نامه را دنبال کند. این بار او مقررات را نادیده می گیرد.

هفته ها می گذرد. بعد در یك میهمانی بزرگ یك دیپلمات شوروی خود را به افسر سی.آی.ا به عنوان نویسنده نامه معرفی می کند. او توضیح می دهد که افسر ضدجاسوسی کا.گ.ب است که می خواهد به آمریکا فرار کند. او یادآور می شود با افشای خود اینك زندگی اش به حزم و احتیاط افسر سی.آی.ا بستگی دارد و معامله ای را پیشنهاد می کند که مقاومت در برابر آن دشوار است. او مجموعه کاملی از اسناد مربوط به عملیات جاسوسی شوروی را که در آن موش کورهای

شوروی در سی.آی.ا مشخص می‌شوند در اختیار افسر سی.آی.ا قرار خواهد داد. در مقابل تنها کاری که افسر سی.آی.ا می‌بایست بکند پنهان نگه داشتن هویت وی تا افشاشدن موش‌کور اصلی خواهد بود.

افسر سی.آی.ا پاسخ می‌دهد او در این ماجرا واقعاً حق انتخاب ندارد. هر اسنادی را که از وی دریافت کند مجبور است از طریق مجاری معمول به مافوق‌هایش انتقال دهد.

افسر کا.گ.ب بعد راهی را برای فرار از این مخمصه پیشنهاد می‌کند؛ اسناد را به مافوق‌هایش رد کند، اما برای منحرف کردن تحقیقات اجتناب‌ناپذیر کا.گ.ب از مسیر خود افسر سی.آی.ا زمان ملاقات را یك یا چند روز زودتر یا دیرتر گزارش خواهد کرد. او استدلال می‌کند که این گزارش نادرست که به‌دست کا.گ.ب خواهد افتاد، به وی اجازه خواهد داد بهانه‌ای برای خود پیدا کند.

افسر سی.آی.ا این معامله را می‌پذیرد. او پیش خود حساب می‌کند با دروغ‌های جزیی به مافوق‌هایش که کسی متوجه آن نخواهد شد، از جان منبع اطلاعاتی خود محافظت خواهد کرد. اسنادی که او به دست می‌آورد موش‌کورها را افشا می‌کند و از او یك قهرمان می‌سازد.

اسناد شروع می‌کند به سرازیرشدن و افسر رابط ناگهان متوجه می‌شود به شخصیت مهمی در بخش شوروی تبدیل شده است. اورا حتی برای مصاحبه نزد رئیس‌جمهوری می‌برند تا ماجرا را برای وی شرح دهد.

اما منبع وی که هر روز ارزشش بیشتر می‌شود، بعد شروع می‌کند به شکایت از اینکه تحقیقات امنیتی کا.گ.ب دارد به بخش او نزدیك می‌شود. او می‌گوید؛ اگر هم‌چنان به ارائه اسناد ادامه دهد، با وجود اختلافِ زمانی مورد سوءظن قرار خواهد گرفت. او اینك به کمك افسر سی.آی.ا برای منحرف کردن توجه از خود نیاز دارد. و از وی می‌خواهد سفری به وین کرده گزارش دهد منبع وی در آنجا می‌باشد (درحالی که افسر شوروی در سوئیس باقی خواهد ماند).

افسر سی.آی.ا که مشتاقانه منتظر اسناد بعدی است با این نیرنگ بدون

خطر موافقت می‌کند. او اسناد را در سوئیس دریافت و در آپارتمان دوست دخترش پنهان می‌کند، بعد به وین که امیدوار است در آنجا مأموران شوروی او را شناسایی کنند، می‌رود. او در بازگشت از وین اسناد را برمی‌دارد و همراه با یك گزارش ساختگی درباره تماس خود به مافوقش تحویل می‌دهد. با ادامه عرضه اسناد که هر روز بیشتر می‌شود «موش کور» وی به تدریج اهمیت قابل ملاحظه‌ای در سی.آی.ا پیدا می‌کند. در نتیجه افسر رابط نیز مجبور است برای حفظ هویت جعلی منبع خود زحمت بیشتری را تحمل کند، زحمتی که اینك شامل جعل صورتحساب‌ها و هم‌چنین زمان و محل ملاقات‌ها می‌شود.

سرانجام وقتی افسر رابط سی.آی.ا کاملاً در این تار عنکبوتی گرفتار می‌شود «موش کور» وی ناگهان همه چیز را بر سرش خراب می‌کند. او پرونده کاملی را که کا.گ.ب در جریان این ماجرا بطور ساختگی درباره اش جمع آوری کرده به وی نشان می‌دهد. این پرونده همه چیز را شامل می‌شود. عکس وی در مکانهایی که قرار نبوده در آنجاها باشد، با دیپلمات‌های شوروی که هیچ گاه در گزارشهایش نامی از آنها نبرده، و دفترچه‌های حساب بانکی که نشان می‌دهد پولهایی به نام وی در حساب بانکی منظور شده است.

افسر سی.آی.ا که درك می‌کند این پرونده تا چه اندازه او را در چشم مافوق‌هایش گناهکار جلوه خواهد داد، درحالی که بهت‌زده شده است به پیشنهادی که افسر اطلاعاتی شوروی مطرح می‌سازد گوش می‌دهد: او باید به یك موش‌کور شوروی تبدیل شود. مأمور شوروی می‌گوید اگر قبول کند کا.گ.ب او را به ریاست سی.آی.ا خواهد رساند. اگر قبول نکند پرونده اش به دست ضدجاسوسی سی.آی.ا خواهد افتاد.

افسر رابط سی.آی.ا تصمیم می‌گیرد تماسهایش را با شریك جرم خود قطع و به جعل اسناد ماجرا اعتراف کند. اما مافوق‌هایش حرفهایش را باور نخواهند کرد ــ و کابوس جدیدی برایش آغاز خواهد شد چون باید ثابت کند یك موش کور نیست. این نهایتی بود که نویسنده داستان تا آن زمان به آن رسیده بود.

وقتی این توطئه را برای انگلتون بازگو کردم گفت: «این يك نوول نیست. بلکه واقعیتی است که در سال ۱۹۶۲ اتفاق افتاد.» تنها تفاوتی که وجود داشت، پایان آن بود. افسر سی.آی.ا که خود را به خاطر ترکیبی از شور و شوق، بلندپروازی و رحم و شفقت در این دام گرفتار کرده بود از آنجایی که حتی دستگاههای دروغ‌سنج ستاد ضدجاسوسی نتوانستند درباره صحت داستانش مطمئن شوند، مجبور به استعفا شد. انگلتون فکر می کرد او بعد يك بانکدار موفق از کار درآمد.

اینکه يك افسر آموزش‌دیده، متعصب و باتجربه سی.آی.ا به این آسانی می توانست به دام بیفتد، برایم جالب بود. به نظر می‌رسید استخدام يك موش کور به وسیله سرویس‌های جاسوسی تا حد يك علم ارتقاء یافته است. انگلتون توضیح داد خلق يك موش کور خیلی کمتر از آنچه مردم فکر می کنند دشوار است. این امر بر این فکر استوار است که تعداد معدودی از افراد اگر بدانند چکار باید بکنند حاضر به خیانت خواهند شد و تعداد معدودی از مردم اگر با ترکیب مناسبی از وسوسه های نفس روبرو شوند، قادرند در برابر انگیزه نقض قوانین و مقررات کوچك مقاومت کنند. پس آنچه در این امر مهم است يك تصمیم ارادی ساده به خیانت به اسرار دولتی نیست، بلکه به دام افتادن در يك شبکه تار عنکبوتی از امتیازهای داده شده است. سرویس‌های جاسوسی با کمك روان‌شناسان و رفتارشناسان اجتماعی این مراتب را به يك علم دقیق تبدیل کرده اند. این علم سه شرط لازم دارد: دسترسی، آسیب‌پذیری در برابر امتیازها و عدم توانایی برای مقاومت در برابر باج‌خواهی.

❋ ❋ ❋

دسترسی با فرصت نزدیك شدن به يك هدف بدون برانگیختن سوءظن، به ندرت در يك بازی جاسوسی مسأله‌ای ایجاد می کند. افسران جاسوسی دشمن بویژه کسانی که در عملیات جاسوسی شرکت دارند، مدام با یکدیگر در تماس هستند، زیرا همانطور که انگلتون گفت؛ «این بخشی از مأموریت آنهاست» از

همه گذشته شغل اصلی یك افسر سی.آی.ا اجیر کردن یك افسر اطلاعاتی بلوك شرق است. شغل اصلی یك افسر کا.گ.ب نیز برعکس استخدام یك افسر جاسوسی سی.آی.ا است. بخش شوروی سی.آی.ا که مسئول این گونه فعالیتهای جاسوسی است، بیشتر افسران خود را تحت پوشش دیپلمات در سفارتخانه‌های آمریکا در اطراف جهان و در سازمان ملل متحد مستقر می کند. بخش آمریکایی سرویس خارجی کا.گ.ب (یا اداره کل اول) نیز که مأموریت مشابهی را برای شوروی انجام می‌دهد، افسران خود را تحت پوشش دیپلماتیك در بیشتر سفارتخانه هایش در خارج ـ و هیأت نمایندگی اش در سازمان ملل متحد قرار می‌دهد. از آنجایی که پوشش دیپلماتیك قرار است ظاهری باشد، هر دو طرف می‌دانند طرف مقابل کیست (و اگر مسأله‌ای پیش آید هر دو طرف دارای بایگانی عکسهای فوری برای معرفی رقبایشان هستند) در میهمانیهای دیپلماتیك که افسران سرویس جاسوسی غرب و شرق اغلب با یکدیگر مانند دوستان قدیمی روبرو می شوند، هر دو طرف سعی می کنند نقاط آسیب پذیری طرف مقابل را مورد ارزیابی قرار دهند. در این مبادلات برای یك افسر سی.آی.ا و کا.گ.ب غیرمعمول نیست که یکدیگر را برای جاسوس گیری هدف قرار دهند. با ادامه این بازی، افسران جاسوسی که باهم رقیب هستند، ممکن است یکدیگر را به صرف شام، گردشهای خانوادگی به خارج از شهر، رویدادهای ورزشی و سایر مراسم اجتماعی دعوت کنند. آنها حتی ممکن است اطلاعات اندکی هم به یکدیگر بدهند. اطلاعاتی که سرویس‌های جاسوسی شان به عنوان طعمه مجاز دانسته‌اند. به گفته انگلتون تنها محدودیت این گونه فعالیتها، گزارش کتبی کاملی است که هر یك از افسران وظیفه دارند درباره تماس شان با دشمن تهیه کنند.

علاوه بر تماسهای دیپلماتیك، افسران سرویس های جاسوسی رقیب اغلب یکدیگر را در ایجاد تماس «سرد و بی اعتنا» می یابند. آنها معمولاً برای افزایش علاقه همتاهایشان به خود چنین وانمود می کنند که از کارشان ناراضی و با

دشواریهای مالی روبرو هستند، یا از نقطه‌نظر جنسی آسیب‌پذیر هستند. لاس زدن‌های تشریفاتی بخش قابل ملاحظه‌ای از کار سرویس‌های جاسوسی آمریکا و شوروی را تشکیل می‌دهد. انگلتون گفت؛ در هر زمان چند صد افسر جاسوسی در این «پارك آهوان» لقبی که وی به این گردهمایی گروه بزرگ افسران رابط و هدفهایشان داده بود، حضور دارند.

شرط دوم که آسیب‌پذیری باشد، پیداکردنش دشوارتر است. همه هدفها را نمی‌توان به سازش واداشت، اما سرویس‌های جاسوسی برای انتخاب کسانی که در این گروه دارای نقاط ضعفی هستند و بهره برداری از این نقاط ضعف، روشهای خاصی دارد. هدف باید به شکلی وسوسه شود تا کاری انجام دهد که به منزله نقض قوانین و مقررات کشورش باشد ـ مهم نیست این عمل تا چه اندازه جزیی و بی‌اهمیت خواهد بود. طعمه می‌تواند هر چیزی باشد، هر چیزی که به نظر می‌رسد علاقه او را جلب خواهد کرد، از جمله پول، روابط جنسی، موادمخدر، دوستی، ترقی شغلی، یا هر ترکیبی از موارد فوق. در یك گزارش پژوهشی که در سال ۱۹۶۶ برای دستیار امور جاسوسی ستاد مشترك ارتش تحت عنوان «انگیزه‌های خیانت» تهیه شد، نتیجه گیری شده بود رشوه انگیزه‌ای است که بیش از همه مورد استفاده قرار می‌گیرد. (جالب است که معاون رئیس امور جاسوسی ستاد مشترك سرهنگ دوم والن بعداً به اتهام انتقال اسرار محرمانه آمریکا به افسران جاسوسی شوروی در مقابل پول محکوم شد). نیازی نیست که رشوه مستقیم باشد، می‌تواند به شکل وام به بستگان، دستمزد مشاوره، اطلاعات محرمانه در قمار یا اطلاعات درونی درباره بورس یا شرکت در یك کسب و کار پرسود باشد. همینطور شخصی که از این امر سود می‌برد، مجبور نیست فاش سازد که واقعاً برای چه کسی کار می‌کند. یا طعمه می‌تواند یك عادت جنسی خاص برای انطباق با هر نوع نقطه‌ضعف یا انحراف انسانی باشد.

در عین حال که ممکن است برای یك کشور پیداکردن شخص مستعد برای پذیرفتن آرمان آن کشور راحت‌تر باشد ـ همانطور که فیلبی، بورگس، مك‌لین و

بلانت به آرمان کمونیست علاقه‌مند بودند ـ این کار یك امر ضروری نیست. یك مأمور جاسوس گیری کا.گ.ب که تحت یك پرچم ساختگی عمل می کند، می تواند «پروتوس وار» خود را دارای هر نوع گرایشی که هدفش مستعد پذیرش آن باشد، صرف نظر از اینکه وی تا چه اندازه از گرایشهای ضدکمونیستی برخوردار باشد وانمود کند. انگلتون مواردی را یادآور شد که افسران کا.گ.ب خود را بجای مقامهای اسرائیلی، وابسته‌های نظامی ناتو و حتی نئونازی جازده بودند. به مجردی که این افسران مقررات سرویس خود را در مورد گزارش دادن به مافوق زیر پا گذاشتند و تن به سازش دادند، برای خدمت به رئیس واقعی خود ـ کا.گ.ب ـ تحت باج گیری قرار گرفتند. از آنجایی که در این کار هر نوع پرچم ساختگی را می توان انتخاب کرد هر افسر جاسوسی که به اندازه کافی به آرمان یا جنبشی معتقد باشد، آسیب‌پذیر خواهد بود.

به دلیل همین روابط نمادی میان سرویس‌های جاسوسی کسانی که مأمور استخدام جاسوس ها هستند می توانند از تمایل افراد به ارتقای مقام شغلی برای به سازش واداشتن افسران جاسوسی رقیب استفاده کنند. انگلتون گفت؛ «ترقی در زمینه شغلی با تکیه به منابع اطلاعاتی صورت می گیرد.» آنها می توانند این ترقی شغلی را در سرویس‌ها موجب شوند یا تمام سوابق خدمت شخص را نابود کنند ـ زیرا سرویس‌های جاسوسی رقیب اغلب برای موفقیت‌شان به یکدیگر نیاز دارند. برای هر دوی سی.آی.ا و کا.گ.ب، جایزه نهایی داشتن یك منبع اطلاعاتی در اردوگاه دشمن است. این منابع تقریباً همیشه از افسران جاسوسی دشمن هستند. یك افسر جاسوسی که چنین منبعی را در اردوگاه رقیب کشف و اداره می کند احتمال ترقی خود را تا اندازه زیادی افزایش می‌دهد، هرچقدر این منبع باارزش‌تر باشد، افسر رابط نیز که به وی دسترسی خاص دارد از ارزش فزاینده ای برخوردار خواهد شد.

اگرچه پول، روابط جنسی، ایدئولوژی و غریزه بلندپروازی همه وسایلی هستند برای به سازش واداشتن هدفها، اما وسیله اصلی که بیشتر برای تبدیل یك

شخص به «موش کور» مورد استفاده قرار می گیرد، باج خواهی است. به گفته انگلتون هدف اصلی این عملیات این است که مأمور موردنظر را مانند کف دست تحت نظر داشته باشیم و به مجرد اینکه متوجه شدیم جایی برای روی آوردن به آن ندارد، به تدریج فشار روی او را افزایش دهیم. هدف این است که شخص موردنظر بجایی برسد که قبول کند همکاری برایش کم خطرتر از عدم همکاری خواهد بود. برای اجرای این برنامه افسر رابط ممکن است به ماهها نظارت و تدارك نیاز داشته باشد و لازم شود گروههایی از کارشناسان را استخدام کند. طعمه هرچه باشد هدف اصلی دامی که گسترده شده این است که برای قربانی، توجیه فعالیتهایش نزد مافوق‌هایی که دارد غیرممکن شود. او تسلیم می شود، اما نه به علت بی احتیاطی اولیه اش، بلکه بخاطر اینکه این بی احتیاطی را گزارش نکرده است.

سندی که من در بایگانی تهران یافتم، این عملیات جاسوس گیری را تشریح می کند. «از دیدگاه سرویس جاسوسی شوروی، هر آمریکایی که با داشتن روابط غیررسمی و خصوصی با یکی از شهروندان شوروی به هر شکلی موافقت کند و این واقعیت را از مافوق خود پنهان دارد، هم اکنون گام نخست را در جهت تسلیم برداشته است.» هر اقدامی که کا.گ.ب به عمل می آورد هدفش تشدید گناه است. هدف آمریکایی با قبول جنبه‌های بسیار کوچك از پنهانکاری که به تدریج پیش می آید، مانند عدم تماس با مقام شوروی به وسیله تلفن رسمی وی و موافقت با دیدار وی در زمانها و مکانهای غیرعادی، مقدمات سازش خود را فراهم می سازد. این سند ادامه می‌دهد: «هدف این فرآیند کشاندن هدف آمریکایی به روابط محرمانه‌ای است که وی به تدریج متوجه می شود و رهایی از آن حتی با افشای امتیازهایی که داده برای مافوق‌هایش، بدون دردسر شدید یا احتمالاً پیامدهای جدی خصوصی ـ ممکن نخواهد بود. وقتی او در این گرداب چنان غرق شد که نتوانست اقدامهایش را بطور قابل قبولی توجیه کند، تمام چیزهایی که در نظرش باارزش هستند، مانند سابقه شغلی، شهرت و حتی

خانواده اش ارزش خود را از دست خواهند داد. به این ترتیب تنها راهی که برایش می ماند، انتقال اطلاعات به دشمن خواهد بود. در ابتدا ممکن است اسناد بی خطری از وی خواسته شود، مانند لیست کارت کریسمس سفارت، اما تحویل اسناد به تدریج خطر باج گیری را افزایش خواهد داد.

با این حال برای هدف تغذیه اطلاعات، تنها استخدام موش کورها کافی نیست. آنها باید دقیقاً در مکان و زمان مناسب قرار داشته باشند و این کار آسانی نیست، زیرا سرویس های جاسوسی معمولاً به ادارات در بسته با مقررات سخت و «لیست های تقسیم وظایف» تقسیم شده اند که مشخص می سازد هر یك از اعضای سرویس جاسوسی به کدام یك از اسناد مخفی داخلی می تواند دسترسی داشته باشد. از اینرو یك موش کور نمی تواند با گردش در داخل سرویس جاسوسی و صحبت با افسران همکار خود در کریدورها، اطلاعات موردنیاز رؤسایش را جمع آوری کند. او باید از موقعیت «نیاز به دانستن» برخوردار باشد. یك موش کور برای دست یافتن به این امتیاز برجسته باید در این تشکیلات پرپیچ وخم دیوانسالارانه مانور کرده، پیش رود تا به اداره مناسب راه یابد. به قول انگلتون، مشکل واقعی کنترل موقعیت شغلی موش کورها از راه دور است تا زمانی که به اداره مناسب راه یابد. بطور مثال از جمله این اداره ها می توان از بخشهای گزارشهای سی.آی.ا که گزارشهای مأموران در آنجا مقابله می شود و مورد ازریابی قرار می گیرد، واحدهای ضدجاسوسی که در آنجا گزارشها آزمایش و با چالش روبرو می شود، کمیته های رابط نماینده مؤسسه های مختلف که در آنجا عملیات جاسوسی آمریکا هماهنگ می گردد، نام برد. و از آن جایی که احتمال نمی رود کا.گ.ب موش کوری را پیدا کند که پاسخگوی تمام نیازهایش باشد، به موش کورهایی نیاز خواهد داشت که بتوانند در موقعیتهای مختلف شغلی انجام وظیفه کنند.

در اینجا دوباره روابط ویژه عادی میان کا.گ.ب و سی.آی.ا به هر یك از دو طرف اجازه می دهد موش کورهای خود را در اداره موردنظر جا دهد. هر دو طرف

می توانند یك «اسب تروبا» را به شکل یك منبع بلندپایه در اختیار طرف دیگر قرار دهند. بطور مثال کا.گ.ب می‌تواند به سی.آی.ا اجازه دهد یکی دیگر از مأمورانش را استخدام کند که این شخص به یك مأمور «بیرونی» تبدیل خواهد شد. این «مأمور بیرونی» بعد اطلاعاتی را که موش‌کور برای پیشرفت در حوزه های جدید به آن نیاز دارد، به وی می‌دهد. نمونه کلاسیك این قمار درونی ـ بیرونی «هینزفلفه» بود.

فلفه در سال ۱۹۵۱ وقتی تنها یك بازجوی ساده در سرویس جاسوسی آلمان بود، به وسیله سرویس جاسوسی شوروی استخدام شد. او به دستور افسر رابط خود در شوروی از بخش ضدجاسوسی خود تقاضای انتقال کرد و تقاضایش سال بعد پذیرفته شد. مسئولیت او در آنجا تحقیق درباره اعتبارنامه سیل آوارگانی بود که از آلمان شرقی به غرب جاری شده بودند. سرویس جاسوسی شوروی برای اینکه او بتواند موقعیت شغلی خود را بهبود بخشد، به وی اجازه داد شش مأمور آلمان شرقی را که جزء آوارگان بودند، افشا کند. بعد هر یك از این شش مأمور موافقت کردند تغییر جهت داده، سؤالهایی را که برای پیداکردن پاسخ آن به آلمان غربی فرستاده شده بودند، برای فلفه فاش سازند. به علاوه همه آنها موافقت کردند برایش به عنوان، مأمور دوجانبه کار کنند.

این کودتا در عین حال که از فلفه در چشم مافوق‌هایش یك قهرمان ساخت و به ترقی سریع او منجر شد ـ او در سال ۱۹۵۹ به معاونت سرویس جاسوسی آلمان منصوب شد ـ موجب شد به اطلاعاتی که از سایر اداره ها و مؤسسه‌های آلمان غربی می‌رسید و او آنها را به کا.گ.ب منتقل می کرد، دسترسی بیشتری یابد.

بطور مثال، کا.گ.ب یك مأمور فراری را برای کمك به وی به آلمان غربی فرستاد و اجازه داد تا مانند یك پیاده قربانی در صفحه شطرنج به وسیله پلیس آلمان غربی دستگیر شود. این مأمور قربانی شده لیستی از نام شخصیتهای برجسته ناتو را همراه خود داشت. وقتی این لیست به فلفه تحویل شد چون او

برای تحقیق درباره نامها به همکاری سی.آی.ا و سایر سرویس‌های جاسوسی غرب نیاز داشت، دلیل محکمی برای «نیاز به دانستن» به دست آورد. با توسعه این پرونده او نیز منابع قابل دسترس خود را گسترش داد؛ تا اینکه در اواخر سالهای ۱۹۵۰ کنترل‌کنندگان وی در کا.گ.ب با کمك منابعی که اطلاعات موردنیازش را تأمین می‌کردند، موفق شدند او را در موقعیتی قرار دهند که بتواند ارزیابی سرویس‌های جاسوسی متفقین را از اطلاعات نادرستی که از طریق منابع پناهنده شده به غرب فرستاده شده بود برای آنها ارسال دارد. او حتی از مرکز سی.آی.ا در واشنگتن دیدار کرد (او تا سال ۱۹۶۳ شناخته نشد).

نفوذ در سی.آی.ا تا چه اندازه رایج است؟ اگرچه شمار اقدامهای قانونی علیه افسران پیشین که برای سرویس‌های جاسوسی دشمن کار می‌کرده‌اند نسبتاً پائین است ـ دوازده مورد از سال ۱۹۴۸ ـ اما مسأله نفوذ کا.گ.ب مسأله‌ای نیست که با توسل به سوابق حقوقی بتوان به آن پاسخ گفت: همانطور که انگلتون تعریف کرد، وقتی سی.آی.ا پی می‌برد یك کارمندش به دشمن پیوسته رسم بر این نیست که وی بازداشت و محاکمه علنی شود زیرا به این طریق کا.گ.ب متوجه می‌گردد مأمورش لو رفته و مدارك باارزشی را در جریان تشریفات قانونی فاش کرده است. به این ترتیب کا.گ.ب فرصت می‌یابد مأمور شناخته شده را با یك مأمور ناشناس دیگر تعویض کند. به گفته انگلتون اقدام بعدی انتقال آرام افراد مورد سوءظن از اداره‌های بسیار حساس خواهد بود.

سرویس‌های جاسوسی در تلاش خود برای پیشبرد موش کورها به یك نرخ موفقیت صددرصد نیازی ندارند. اگر یك نامزد این کار نتواند به شغل مناسب دست یابد، یك نفر دیگر را جایگزین او می‌کنند. به گفته انگلتون، سرویس‌های جاسوسی حتی با یك نرخ موفقیت یك به ده می‌توانند تغذیه اطلاعات لازم را برای نیرنگ به وجود آورند. به علاوه مطالعاتی که روی نفوذی‌ها در ناتو صورت گرفت که با فرار گولیتسین آغاز شد، زیاد مطمئن نبود. تسهیلاتی که شوروی‌ها با کمك آن توانسته بودند موش کورهای خود را به عنوان مأمور در سرویس‌های

جاسوسی انگلیس، فرانسه، کانادا و آلمان غربی که در جنگ جاسوسی تنها هدفهای دست دوم بودند به کار بگمارند باور این را که کا.گ.ب از منابع مشابه برای نفوذ در سرویس‌های دشمن اصلی‌اش - سرویس جاسوسی آمریکا - استفاده نکند برای انگلتون دشوار می ساخت. او خاطرنشان ساخت دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم افسران سی.آی.ا در برابر جاسوس گیری آسیب‌پذیر نیستند.

سی.آی.ا گروه ویژه‌ای بود که اعضای آن در اواخر سالهای ۱۹۴۰ از سازمانهای مختلف بسیاری کنار هم آمده بودند. افراد آن همه چیز بودند جز یك گروه همگن، بعضی وابسته به دانشگاههای شرقی آمریکا بودند و بقیه سوابق روسی یا اروپای شرقی داشتند؛ و تنها به دلیل مهارت‌هایشان در زبان انتخاب شده بودند. بسیاری از افسرانش در زمان جنگ در روسیه خدمت کرده بودند، یا رابط رزمندگان زیرزمینی در اروپای شرقی که با کمونیست‌ها متحد بودند به شمار می‌رفتند. اگر شوروی‌ها همان روشی را که برابر انگلیس در پیش گرفته بودند، دنبال می کردند این افسران هدف عملیات جاسوس گیری قرار می گرفتند. به مجرد اینکه یك شخصیت بلندپایه که برای این کار نامزد شده بود سازش می کرد، اطلاعاتی که کا.گ.ب از نفوذی‌های پایین مانند تفنگداران دریایی، منشی‌ها و میکروفون‌های مخفی سفارتخانه‌ها و اسناد ربوده شده به دست آورده بود، برای حمایت از این عملیات جاسوس گیری به کار گرفته می شد.

اما همانطور که انگلتون درباره این مسأله توضیح داد، وقتی او و ستادش در اوایل سالهای ۱۹۶۰ پرونده‌هایشان را مورد مطالعه مجدد قرار دادند، متوجه شدند ارتباط‌ها آنقدر پراکنده و شلوغ بوده که این سؤال را برمی‌انگیزد که آیا واقعاً یك کنترل کیفی وجود داشته است؟ حتی اگر فرض را بر این می گرفتیم که هیچ یك از این افسران در آن موقع تصمیمی ارادی در مورد خیانت نگرفته بودند، باز لزوماً نمی شد گفت هیچ کس هیچ بی احتیاطی نکرده و یا هدیه‌ای از دوستش دریافت نداشته است. و بنابراین سرویس جاسوسی شوروی برای زیرفشار

گذاشتن آنها و کشاندنشان به اقدامهای غیرقانونی حتی در سالها بعد از یك برتری برخوردار خواهد بود.

در هر دو مورد والن و دانلپ، کا.گ.ب نشان داد حتی یك مأمور ناشناس می‌تواند از ارزیابیهای حساس جاسوسی در بالاترین سطح بهره گیرد. تنها کاری که کرده بود صرفاً استفاده از نقش رابط آنها، در یك دسته مؤسسه‌های مختلف در جامعه جاسوسی بود. از آنجایی که در سطح رابط‌هاست که قطعات اطلاعات جاسوسی به وسیله مؤسسه‌های مختلف کنار هم گذارده می‌شود، اینها از زمان فیلبی به صورت هدف اولیه نفوذ درآمده بودند. انگلتون به مورد دیوید بارنت اشاره کرد که به عنوان یك افسر مخفی عملیاتی مدت ۲۰ سال در آسیا برای سی.آی.ا کار کرده بود. پس از اینکه او سی.آی.ا را ترك کرد، کا.گ.ب او را به استخدام خود درآورد و سعی کرد در کمیته انتخابی سنا در امور جاسوسی بگذارد، بارنت در سی.آی.ا به عنوان یك افسر عملیاتی در اندونزی ارزش محدودی داشت، او می‌توانست به منابع و شیوه‌های سی.آی.ا در جایی که مستقر بود، خیانت کند. اما این موجب نمی‌شد که او بتواند به ارزیابیهای جمع‌آوری شده از اطلاعات به دست آمده از شوروی نفوذ کند. در کمیته انتخابی سنا که مسئولیت نظارت بر تمام مؤسسه‌های جاسوسی، بررسی شیوه‌ها و هم‌چنین نتایج را عهده‌دار است او می‌توانست اطلاعات موردنیاز نیرنگ شوروی را تغذیه کند. (بارنت قبل از اینکه بتواند واقعاً زیانی برساند بازداشت، محاکمه و به اتهام همکاری با افسران جاسوسی شوروی محکوم شد).

نکته مورد نظر انگلتون این بود که کار اصلی سرویس‌های جاسوسی خلق و اداره موش کور در اردوگاه دشمن است. آنها مانند سایر کارهای امروزی از جمله تبلیغات برای دستیابی به این هدف شیوه‌هایی ابداع کرده بودند (اگرچه افشای آن با کارشان مغایرت داشت). اگر کشورهایی مانند اتحاد شوروی، ایالات متحده آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان فدرال و اسرائیل معتقد نبودند که پس از مطالعه اطلاعات سری کار جاسوسی گیرئی، به سازش واداشتن و اداره

موش کورها، حداقل در صورت تلاش گسترده ممکن است؛ به هیچ‌وجه نمی‌توانستند ادامه کار سرویس‌های جاسوسی خود کا.گ.ب، سی.آی.ا، ام.آی.۶، اس.دی.ئی.سی.ئی، بی.ان.دی و موساد را توجیه کنند. به علاوه کا.گ.ب قبلاً با فیلبی، والن و دانلپ نشان داده بود می‌تواند اداره‌های مهم سی.آی.ا را پیدا کرده در آنجا نفوذ کند. بنابراین با اندکی احتیاط می‌توان با اطمینان گفت؛ اتحاد شوروی به تغذیه اطلاعاتی موردنیاز برای نیرنگ استراتژیك دست یافته بود، یا می‌توانست دست یابد.

تصویری که انگلتون ارائه داد، اگرچه سیاه بود، اما نشان می‌داد در کا.گ.ب نیز به وسیله سی.آی.ا نفوذ شده است. آیا نفوذ یك شمشیر دولبه نبود؟ و آمریکا نیز در جنگ موش‌های کور سهم خود را از افسران جاسوسی شوروی نبرده بود.

انگلتون اعتراف کرد؛ سی.آی.ا نیز سهم خود را با موفقیت برده بود. به‌علاوه اسناد سی.آی.ا در بایگانی تهران روشن می‌ساخت که بخش بلوك شوروی در سی.آی.ا کاملاً مطمئن بود که توانایی به راه انداختن عملیات در بلوك شوروی و حمایت از آن داراست. این عملیات شامل کنترل موقعیت شغلی موش‌های کور در مقامهای دولتی و حتی فرار آنها به نقطه امن در صورتی که به خطر می‌افتادند، می‌شد. و همانطور که در کنفرانس نیرنگ اشاره شد، پس از جنگ جهانی دوم، بیش از یکصد فراری از بلوك شوروی وجود داشت که اکثراً اگر موش کور واقعی نبودند، در استخدام سی.آی.ا و سرویس‌های متحدانش به سر می‌بردند. اما همانطور که معلوم شد، به استثنای سرهنگ دوم پیتر پاپوف، یك وابسته نظامی شوروی که سی.آی.ا مدت هشت سال او را به عنوان یك موش کور حفظ کرد، عمر موش‌های کوری که به استخدام سی.آی.ا درآمده بودند، نسبتاً کوتاه بود. حتی اولگ پن کوفسکی تا زمانی که کا.گ.ب او را زیر نظر گرفت، تنها هفت ماه طول کشید. و تقریباً تمام آنها جزء آن گروه از مقامهای شوروی بودند که اجازه داشتند به خارج سفر کنند، مانند دیپلمات‌ها، وابسته‌های نظامی و

افسران سرویس جاسوسی که گولیتسین آنها را به عنوان کا.گ.ب «برونی» معرفی کرده بود. سی.آی.ا در هیچ یك از این صد مورد موفق نشده بود یك موش کور را قبل از فرارش در موقعیتهای حساس سرویس اطلاعات مخابراتی، ارتباط بین دولتی یا ارزیابی مرکزی بگمارد. درحالی که سرویس جاسوسی شوروی توانسته بود، در هر زمینه از زندگی آمریکایی که علاقه‌مند بود مأموری را به کار گرفته و کنترل کند. موش‌های کوری که در آمریکا شناسایی شده‌اند، صرف‌نظر از افسران جاسوسی و دیپلمات‌ها شامل دانشمندان هسته‌ای، کارشناسان تکنولوژی موشکی، مهندسان سیستم‌های دفاعی، رمزنویسان، تحلیل‌گران، فاصله‌سنج‌ها، کارکنان اداری کنگره، اقتصاددانان، ریاضی‌دانان، مسئولان بایگانی، مترجمان، کارشناسان جنگ‌افزارهای زیردریایی، پژوهشگران پزشکی، روزنامه‌نگاران، مدیران بخش بازرگانی و کارشناسان کامپیوتر می‌شدند.

به نظر می‌رسید که این تفاوت از فقدان کارایی و مهارت لازم در نزد سی.آی.ا ناشی نمی‌شد، بلکه معلول فاصله بنیادی بود که بین جوامع باز و بسته وجود دارد. این همان چیزی بود که تحلیل‌گر یك مرکز اطلاعاتی در کنفرانس نیرنگ از آن به عنوان «عدم تقارن‌ها» نام برده بود.

قبل از هر چیز اتحاد شوروی برای پی بردن به اطلاعات مربوط به ذهنیت رهبران سیاسی آمریکا، مباحثات مربوط به سیاستهای امنیت ملی این کشور، یا تحولات تکنولوژیك که این سیاستها به آنها وابسته است نیازی ندارند که به سرویس‌های جاسوسی یا ماهواره‌ها متکی باشند. این گونه اطلاعات را می‌توان آشکارا از روزنامه‌هایی که با نخبگان ارتباط نزدیك دارند، مانند نیویورك تایمز و واشنگتن‌پست، برنامه‌های تلویزیونی مانند اخبار مك‌نیل لهرر و خط شبانه ا.بی.سی که در آن تصمیم‌گیران سیاسی به بحث با یکدیگر می‌پردازند، نشریات بازرگانی مانند هفته‌نامه هوانوردی که از طریق آن پیمانکاران دفاعی اطلاعات مربوط به طرحهای خود را برای یکدیگر فاش می‌سازند و گزارشها و مباحثات

کنگره که اولویتهای سیاست‌گذاری را مشخص می‌سازند جمع‌آوری کرد. دیپلمات‌ها، روزنامه‌نگاران و سایر پژوهشگران بلوك شوروی در آمریکا برای تکمیل و امتحان این اطلاعات می‌توانند از کتابخانه‌های عمومی، بایگانی‌ها و سرویس‌های دانشگاهی مانند دانشگاه میکروفیلم جهت به دست‌آوردن کتابهای مربوط به میکروفیلم، پایان‌نامه‌های دوره دکترا، راهنماهای تلفن، پیمانهای علمی و اطلاعات دولتی که طبق درخواستهای مربوط به قانون آزادی اطلاعات منتشر می‌شود، استفاده کنند. سرویس جاسوسی شوروی هم‌چنین می‌تواند برای آگاهی از بهای یك پژوهش کامپیوتری با مراکز اطلاعاتی مانند «لکسی»، «فکسی» و «واقعیتهای موجود» مشورت کند؛ از تسهیلات پژوهش سازمان ملل متحد که با اکثر مراکز اطلاعاتی ارتباط دارد برخوردار شود؛ یا حتی براساس قانون آزادی اطلاعات، اطلاعاتی را درخواست کند (عجیب نیست که کشورهای بلوك شرق چنین تقاضایی را بارها عنوان کرده‌اند). به علاوه کا.گ.ب می‌تواند ناظران خود را به تمام کنفرانسهای مطبوعاتی دولتی که طبق قانون شرکت در آن برای عموم آزاد است، بفرستد. و از آنجایی که مقامهایش از محدودیتهایی برخوردارند، اغلب می‌تواند اطلاعات موردنیاز خود را از تحقیق‌های روزنامه‌نگاران سمج آمریکایی، کارکنان اداری کنگره و دادستان‌های ویژه بدست آورد ـ از فراریان دیوانسالاری که به علت مخالفت‌شان با سیاستهای دولت دیدگاههای خود را در کتابها، مجله‌ها و تحقیقات سنا ابراز می‌دارند نامی نمی‌بریم.

سرویس جاسوسی شوروی سوای انبوه اطلاعات قابل دسترس در قلمرو عمومی هم‌چنین با وسایلی که از نقطه‌نظر قانونی و بین‌المللی مجاز است، گفتگوهای تلفنی آمریکایی‌هایی را که به آنها علاقه‌مند است بطور سازمان‌یافته ردیابی می‌کند. بطور مثال می‌تواند از آنتن سفارت خود در واشنگتن دی.سی (که از همه گذشته مشمول قوانین آمریکا نیست) یا آنتنش در کوبا (که تمام مکالمات تلفنی ماهواره‌ای را ورای اقیانوس اطلس ضبط می‌کند) یا

ماهواره هایش در فضا که طبق پیمان سالت به عنوان «ابزارهای فنی ملی» مجاز اعلام شده، استفاده کند. این ردیابیها به دو دلیل مؤثرند: اول برعکس اتحاد شوروی تلفن در آمریکا استفاده جهانی دارد و تقریباً تمام کسانی که هدف سرویس جاسوسی شوروی قرار می‌گیرند، از آن استفاده می‌کنند. ثانیاً شماره گیری تلفن درحال حاضر در آمریکا بیشتر کامپیوتری است که تشخیص تماسهای تلفنی با شماره‌های مهم مانند شماره دفتر یا خانه تصمیم‌گیران سیاسی، اعضای اداری کنگره، کارکنان وزارت دفاع، پیمانکاران دفاعی، دانشمندان یا گروههای فشار را نسبتاً آسان می‌سازد. و برخلاف اتحاد شوروی، راهنماهای تلفن در همه جا در دسترس است. دیپلمات‌های شوروی حتی می‌توانند لیست آدرسهای پستی و تلفن کارمندان دولت را از بازار سرویس‌های پژوهشی آمریکا خریداری کنند. این آسیب‌پذیری تلفن عمومی به معنای آن است که حتی آمریکایی‌هایی که از درزکردن نامشان به مطبوعات یا تحقیقات کنگره پرهیز می‌کنند، می‌توانند از سوی سرویس جاسوسی شوروی مورد استراق سمع قرار گیرند.

تحرك فوق العاده اشتغال در آمریکا حتی برای کسانی که اسرار طبقه بندی شده را در اختیار دارند، کنترل این اطلاعات را برای اینکه به خارج درز نکند بسیار دشوار می‌سازد. نقل و انتقال سریع تکنسین‌ها، حقوقدانان و استادان دانشگاه بین بخشهای خصوصی و دولتی جداسازی کسانی را که از تلفن استفاده می‌کنند تقریباً غیرممکن می‌سازند و زمانی که مقامهای دولتی به بخش خصوصی می‌پیوندند آنها را نمی‌توان مجبور کرد روی خطوط شلوغ صحبت کنند. هم‌چنین از آنجایی که قانونی در مورد اسرار دولتی وجود ندارد، نمی‌توان مقامهای سابق را به استثنای مقامهای سی.آی.ا از افشای اسرار برای خبرنگارانی که کتاب می‌نویسند، یا خاطرات خود را تهیه می‌کنند، بازداشت. حتی وقتی یك کارمند شغل خود را که در آن به اسرار دولتی دسترسی دارد ترك می‌کند و در موقعیت جدیدی قرار می‌گیرد، هنوز ممکن است از دوستان و

آشنایان خبرهایی درباره طرح موردنظر بشنود که به دیگران رد کند. صنعت عظیم مشاوره در واشنگتن که خود تا اندازه ای با فساد روبروست، به کارمندان سابق دولت که بطور غیررسمی به اطلاعات مهم درباره سیاست دفاعی آمریکا دسترسی دارند، متکی است. بنابراین همانطور که شرکتها با نگهداری مشاوران، این اطلاعات درونی را خریداری می‌کنند، سرویس جاسوسی شوروی نیز می‌تواند از طریق شرکتهای دارای «پرچم ساختگی» این اطلاعات را خریداری کند.

برنامه‌ریزان نیرنگ آمریکا نیز مطمئناً می‌توانند با خلق و هماهنگ کردن داستانهای ساختگی در رسانه‌های گروهی، تحقیقات کنگره، افشاگریهای زندگینامه‌ها و حتی مکالمات تلفنی از این مجاری عمومی برای انتقال اطلاعات نادرست استفاده کنند. این احتمال با تحریمها و رسوایی‌های ناشی از تلاشهای دولت برای مسلط شدن بر رسانه‌های آمریکا به شدت کاهش می‌یابد. نگرانی دولت که اقدامهایش را محدود می‌کند از اطلاعات نادرست که ممکن است یك هدف قابل قبول باشد نیست، بلکه جنجالی است که پس از گزارش آن به وسیله سازمانهای خبری آمریکا برپا می‌شود. بطور مثال وقتی کاخ سفید ریگان نقشه کشید تا با استفاده از اطلاعات نادرست به معمر قذافی رهبر لیبی ضربه بزند، کارمندان دولت و افسران نظامی فوراً خطری را که این کار برای موقعیت شغلی خود آنها داشت، احساس کردند. ژنرال جان.اچ.موئلرینگ رئیس ستاد مشترك اعتراض کرد، که ممکن است فاش شود آنها از اطلاعات نادرست استفاده کرده‌اند. او سؤال کرد: «اگر این یادداشتها به بیرون درز پیدا کند، چه خواهد شد؟»

همانطور که بعداً دیدیم این نقشه به وسیله کارشناسان امور خاورمیانه در سی.آی.ا و پنتاگون که از عواقب جنجال ناشی از درزکردن این اطلاعات نادرست در رسانه‌های آمریکا وحشت داشتند، به دست «باب وودوارد» افتاد. وقتی او این داستان را در صفحه اول واشنگتن‌پست چاپ کرد، همانطور که

پیش بینی می شد رسانه ها به خشم آمدند و موقعیت شغلی کسانی که در آن شرکت داشتند برای همیشه خراب شد. این تجربه نشان داد اطلاعات نادرست کار بسیار خطرناکی است و هیچ کس نمی تواند مطمئن باشد که دشمنان یا رقیبان در دولت حاضر و آینده این نقشه را به بیرون درز ندهند. برای خیلی‌ها در دیوانسالاری آمریکا خطر افشاشدن از هر چیزی بدتر است. سرویس جاسوسی شوروی در عین حال که نمی‌تواند احتمال انتقال اطلاعات نادرست از مجاری عمومی را به کلی نادیده گیرد قادر است، این مسأله را درك کند که باتوجه به مجازاتهایی که رسانه‌های آمریکا برای آن گذاشته‌اند این کار تنها در شرایط نادر صورت می گیرد. درحالی که ایالات متحده آمریکا می تواند از امکانات جاسوسی خود برای پی بردن به نیات شوروی استفاده کند و قطعات معما را درکنار هم بگذارد، اتحاد شوروی نیز که به قلمرو گسترده اطلاعات عمومی درباره آمریکا دسترسی مشروع دارد، می‌تواند توان جاسوسی خود را روی اسناد متعددی که هنوز مهروموم نشده اند متمرکز کند. و در اینجا نیز به خاطر تفاوت موجود میان دو جامعه، این شوروی است که از برتری نسبتاً زیادی برخوردار است. سی.آی.ا درحالی که مجبور است در کشورهای پلیسی به شدت تحت کنترل بلوك شوروی فعالیت کند کا.گ.ب فعالیت اصلی‌اش را در جوامع باز غرب انجام می‌دهد.

برای اداره مأموران جاسوسی، آزادی سفر اتباع کشوری که هدف قرار گرفته به ماورای مرزهای ملی، به خودی خود امتیاز مهمی به شمار می‌رود. این آزادی در اتحاد شوروی وجود ندارد. اتباع شوروی بدون اجازه ویژه و در صورتی که اسراری را در اختیار داشته باشند، بدون گواهی امنیتی، اجازه مسافرت ندارند. در بسیاری از مواقع آنها حتی نمی توانند در داخل به شهرهای دیگر شوروی سفر کنند. بنابراین اگر سی.آی.ا مأموری را در روسیه اجیر کند باید او را در داخل تحت نظر پلیس دولت شوروی مجهز سازد و سرویس دهد ـ در شهرهایی که دیپلمات‌های آمریکایی یا متحدانشان مستقر هستند. بطور مثال سی.آی.ا در مسکو تا سال ۱۹۸۸ مجبور بود از پایگاهی در سفارت آمریکا که

آنقدر میکروفون مخفی در ساختمان آن نصب شده بود که به قول یك افسر سی.آی.ا کارکردن در آن مانند کارکردن در یك تنگ ماهی الکترونیکی بود، فعالیت کند. حتی اتاقها مهروموم شده و ماشینهای رمز که سی.آی.ا برای امنیت ارتباطات خود سخت به آنها متکی بود، مرتب به وسیله کا.گ.ب که با اجیرکردن گروههای کامل تفنگداران دریایی قادر بود به داخل سفارت راه یابد مورد رخنه قرار می گرفت. به علاوه وقتی دیپلمات های آمریکایی محوطه سفارت را ترك می کردند، بیرحمانه تحت نظر قرار داشتند. آنها به وسیله امواج کوتاه مشخص، ردیاب های شیمیایی آلوده و با سگهای پلیس تعقیب می شدند. آنها هم چنین باید این واقعیت را می پذیرفتند که کا.گ.ب از طریق «ادوارد لی هاوارد» یکی از مأموران فراری سی.آی.ا به مهمترین شیوه شان برای ارتباط با خائنان بالقوه شوروی و تبدیل آنان به مأمور در مسکو پی برده بود. امکان حفظ تماس مداوم در چنین شرایط دشواری چندان زیاد نیست.

ولی کا.گ.ب از یك چنین امتیاز منفی برخوردار نبود، زیرا از آنجایی که شهروندان آمریکایی حتی آنهایی که با گواهی امنیتی هستند می توانند آزادانه به میل خود به هر نقطه از جهان سفر کنند (حتی بدون گذرنامه به مکزیك و کانادا)، افسران رابط کا.گ.ب می توانند ترتیبی دهند تا قرارهای ملاقاتشان در محلهایی که احتمال تحت نظر گرفتن شان بسیار کم است، صورت گیرد. در بسیاری از موارد اغلب به آنها دستور داده می شود به اتریش بروند که با توجه به ارتباط کا.گ.ب با سرویس امنیتی محلی آنجا آنها یا جاسوس هایشان هیچ یك با خطر زیادی روبرو نیستند. آمریکایی ها حتی بدون اینکه سوءظن کسی را برانگیزند می توانند به عنوان جهانگرد به اروپای شرقی بروند.

یك تفاوت دیگر که به سود سرویس جاسوسی شوروی است، تحرك تقریباً نامحدود استخدام در ایالات متحده آمریکا است. در اتحاد شوروی افراد به سادگی نمی توانند شغل خود را ترك کنند و شغل دیگری برگزینند. آنها برای این کار به اجازه رسمی مافوق خود و هم چنین مقامهای حزب کمونیست و پلیس نیاز

دارند. برای سی.آی.ا این محدودیت به معنای آن است که وقتی یك تبعه شوروی در روسیه اجیر شد، نمی‌توان او را به آسانی به شغلی که به اسرار موردنیاز دسترسی داشته باشد، منتقل کرد. بطور مثال اگر یك استاد دانشگاه ناراضی یا یك کارمند شهرداری بی علاقه اجیر شود، احتمال زیادی وجود ندارد که بتواند شغلی در یك موقعیت حساس نظامی به دست آورد. اما در ایالات متحده که تغییر شغل نسبتاً زیاد است کا.گ.ب در گماردن موش های کور خود در موقعیتی که بتوانند ثمربخش باشند با دشواری زیادی روبرو نیست. افراد برای تغییر شغل خود نیازی نیست دلیلی جز ترقی یا تغییر علاقه ارائه دهند. هیچ کس نیازی ندارد که تغییرشغل خود یا انتقال از بخش خصوصی به بخش دولتی را توجیه کند. سوای تحقیقات امنیتی «اف.بی.آی» که بیشتر جنبه سطحی دارد، تقریباً هیچ مانعی بر سر راه به دست آوردن شغل هایی که به اطلاعات حساس دسترسی داشته باشد، وجود ندارد.

و سرانجام تأمین های قانون اساسی در یك جامعه باز که هدفش حراست از شهروندان در برابر قدرت دولت است این اثر جنبی را دارد که این جوامع را برای سرویس های جاسوسی دشمن امن تر می سازد. در روسیه تقریباً هیچ محدودیتی برای پلیس امنیتی وجود ندارد و حتی اگر تنها سوءظن ببرد که شخص با یك خارجی ارتباط دارد هر کاری می تواند بکند. آنها می توانند نامه های او را بطور پنهانی باز کنند، تلفن او را مورد استراق سمع قرار دهند، بطور غیرقانونی وارد اقامتگاهش شوند، سوابق پزشکی وی را به دست آورند، دوستانش را مرعوب سازند یا بدون حکم دادگاه وی را بازداشت کنند. این آزادی عمل مسئولان که به نوعی مشخص کننده یك کشور پلیسی است تا اندازه زیادی تشنج و خطراتی را که یك مأمور جاسوسی با آن روبروست افزایش می دهد.

در ایالات متحده آمریکا، پلیس از چنین قدرت نامحدودی برخوردار نیست. آنها برای نصب یك دستگاه استراق سمع روی یك تلفن یا بازرسی یك اقامتگاه به حکم دادگاه و در بعضی مواقع به موافقت دادستان کل نیاز دارند.

شخص مظنون با استفاده از متمم پنج قانون اساسی و حقوق همسر، وکیل، حسابدار، روان‌شناس و پزشکان خود در مورد عدم افشای اطلاعات خاص مربوط به خود می‌تواند تحقیقات را متوقف سازد. به علاوه قانون جاسوسی بار اثبات گناه را به گردن دولت می‌اندازد. دولت مجبور است بدون باقی گذاشتن جای کوچکترین تردیدی، به یك هیأت منصفه ثابت کند که متهم نه تنها اطلاعات در اختیار کا.گ.ب قرار داده، بلکه این کار را با قصد آسیب رساندن به آمریکا انجام داده است. در سال ۱۹۸۵ در ماجرای ریچارد کریگ اسمیت، متهم با وجود اینکه اعتراف کرد اسرار ارتش را به یك افسر کا.گ.ب فروخته است تبرئه شد، زیرا دولت نتوانست ثابت کند که او هنگام انجام این کار معتقد بوده به کا.گ.ب کمك می‌کند.

این همه عدم تقارن، این مسأله را که چرا سی.آی.ا در تشویق مأموران شوروی به فرار خیلی بیش از متقاعد ساختن آنان به ادامه کار به عنوان مأمور دوجانبه موفق بوده است قابل درك می‌سازد. و اگرچه ممکن است این فرارها در مطبوعات به عنوان دستاوردهای سی.آی.ا بزرگ جلوه داده شده باشد، چیزی را به توانایی‌های سی.آی.ا برای رخنه در اداره‌های شوروی که می‌توانند به تغذیه اطلاعاتی در یك چارچوب دائمی منجر شوند، اضافه نمی‌کند. این عملکرد ضعیف به نوبه خود به کاهش بودجه اختصاص برای جاسوسی کمك کرد. بطور مثال دریاسالار ترنر در سالهای آخر ۱۹۷۰ بیش از یك هزار شغل را در سرویس‌های مخفی حذف کرد که به گفته یکی از اعضای سابق ستاد انگلتون در نتیجه آن چهل درصد از فعالیتهای جاسوسی کاهش یافت. این اقدام برای سرویس جاسوسی یك دور تسلسل باطل بود. تعداد کمتر افسران، کاهش کارایی آنها را برای کا.گ.ب آسانتر می‌ساخت و نتایج ضعیف‌تر به نوبه خود کاهش بیشتر کارکنان را موجه جلوه می‌داد.

اینك برایم بیشتر روشن می‌شد چرا شرکت کنندگان در کنفرانس نیروی هوایی افراد جاسوسی آمریکا را به عنوان «کارکنان چندسنتی» به ریشخند

می‌گرفتند. اما بدون موش کور چگونه آمریکا می‌توانست با نفوذهای شوروی مقابله کند؟

فصل سیزدهم

انکار نیرنگ

«وقتی یك سرویس جاسوسی فکر می کند در برابر نیرنگ دشمن آسیب ناپذیر است بیش از همیشه آسیب پذیر می باشد.»

جیمز جیزس انگلتون

آخرین کنفرانس نیرنگی که در آن شرکت کردم، افشاگرترین از کار درآمد. این کنفرانس در روزهای ۲۶ تا ۲۸ سپتامبر سال ۱۹۸۵ در مدرسه عالی نیروی دریایی آمریکا در مونتری کالیفرنیا برگزار شد. موضوع کنفرانس قرار بود نیرنگ استراتژیك شوروی باشد، اما سی.آی.ا که بودجه کنفرانس را تأمین کرده بود همانطور که بعداً متوجه شدم، دستور کار ویژه خود را داشت: ارائه فرمی که عملاً این احتمال را که سی.آی.ا بتواند به وسیله کا.گ.ب فریب بخورد رد می کرد.

بحث ضدنیرنگ در جلسه افتتاحیه به وسیله ریچارد هیوئر یك مشاور سی.آی.ا و افسر رابط سابق زمینه چینی شد. او ادعا کرد سی.آی.ا در سالهای پس از جنگ از بیش از یکصد مأمور دوجانبه و فراری سرویس‌های جاسوسی بلوك شوروی اطلاعات کسب کرده و از طریق این ارتباط مداوم با سرویس جاسوسی شوروی متوجه شده بود کا.گ.ب را بهتر از هر مؤسسه دولت

آمریکایی می‌شناسد. این ادعا را سایر افراد گروه سی.آی.ا که گرداگرد میز کنفرانس نشسته بودند که شامل فرد هاچینسون، افسر اطلاعات مرکزی در امور مربوط به نیرنگ و آرنولد هورلیك افسر اطلاعات مرکزی مسئول امور اتحاد شوروی می‌شدند مورد تأکید قرار دادند.

هیوئر بعد توضیح داد سی.آی.ا با استفاده از این شناخت، به «مقررات عملیات کا.گ.ب» که توانایی‌ها و عدم توانایی‌های این سازمان را در بازی جاسوسی با سی.آی.ا مشخص می‌سازد پی برده بود. این «قوانین سخت» که از سوی رهبری شوروی وضع شده بود نمی‌توانست شکسته یا نادیده گرفته شود. می‌توان گفت آنها به شکلی شبیه قاعده کلی «سرخ‌پوستان در شب نمی‌جنگند» فیلمهای کابوی بودند.

به گفته سی.آی.ا یکی از «مقررات عملیات» این بود که افسران اطلاعاتی شوروی اجازه نداشتند اسرار شوروی را به شکل مستند برای سی.آی.ا فاش کنند. هیوئر گفت؛ این به معنای آن است که کا.گ.ب نمی‌تواند از اسرار شوروی برای پیش بردن یا اعتبار بخشیدن به یك مأمور حامل اطلاعات نادرست استفاده کند. همانطور که هیوئر تشریح کرد این سخت گیری از «تمایل شدید شوروی به پنهانکاری» سرچشمه می‌گرفت. او نتیجه‌گیری کرد: «اگر چیزی برای شوروی‌ها مهمتر از فریب دادن دشمن باشد آن حراست از امنیت شان است.»

در این مرحله سخنان هیوئر با سؤال حاضران که مقالاتی درباره نیرنگ شوروی تهیه کرده و از اظهارات وی شگفت‌زده شده بودند قطع شد. آیا منظور وی این بود که هرگز برای حمایت از یك طرح نیرنگ از اطلاعات سری استفاده نشده بود؟ اگر درهرحال وسایل پیشرفته مانند ماهواره‌های شناسایی در آینده نزدیك اسرار را فاش سازند چه پیش خواهد آمد؟

هیوئر قاطعانه تأکید کرد: «اسناد سری تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند به وسیله کا.گ.ب فاش شود. به این ترتیب این قاعده که به کا.گ.ب نسبت داده می‌شد برای آزمایش حسن نیت هر یك از منابع شوروی یك زره دفاعی مؤثر به

دست سی.آی.ا می‌داد. اگر اسنادی که مأمور تحویل می‌داد حاوی اسرار معتبری بود، پس نمی‌توانست عمداً به وسیله کا.گ.ب تحویل شده باشد و در نتیجه او یك مأمور واقعی بود.

این قاعده ظاهراً نه تنها به حال، بلکه به گذشته نیز مربوط می شد. بنابراین سی.آی.ا می توانست پرونده تمام فراریان و مأموران دوجانبه را که انگلتون و ستاد ضدجاسوسی وی در رابطه با نیرنگ به وی به آنها مشکوك بودند، مانند نوسنکو، فدورا و تاپ‌هت مورد ارزیابی مجدد قرار دهد. تمام این منابع مشکوك شوروی اطلاعات سری را لو داده بودند بنابراین نمی توانستند در آن موقع زیر کنترل کا.گ.ب باشند. سی.آی.ا در سالهای آخر ۱۹۷۰ با تحلیل رویدادهایی که به گذشته مربوط می شد می توانست، قاطعانه نتیجه گیری کند، هرگز به وسیله یك مأمور دوجانبه شوروی در زمینه مسأله مهم استراتژیکی فریب نخورده است ـ یا هیچ اطلاعات نادرستی ظرف حداقل ده سال گذشته از مجاری‌اش عبور نکرده است. دیوید بلی رئیس بخش مخفی سی.آی.ا قبلاً این تز انکار را تا آنجا پیش برده بود که برای اعضای کمیته اطلاعات جاسوسی سنا توضیح داده بود؛ سی.آی.ا دیگر سعی نمی کند اعتبار و حسن نیت منابع خود را ثابت کند، بلکه بجای آن به توانایی خود برای تأیید اطلاعاتی که داده اند کفایت می کند. اگر اطلاعات درست باشد سی.آی.ا مطمئن می شود که منبعش یك منبع معتبر است. و دریاسالار ترنر که تا سال ۱۹۸۱ ریاست سی.آی.ا را به عهده داشت سوءظن بیش از حد ستاد ضدجاسوسی سی.آی.ا را مسئول شکستهای جاسوسی این سازمان در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که البته بعداً تمام جبران شد قلمداد کرد.

اما چگونه سی.آی.ا می‌توانست مطمئن باشد که مقررات عملیات کا.گ.ب را بطور صحیح استنتاج کرده است. فراریان و مأموران دوجانبه همانطور که نشان داده شد، بری از اتهام نبودند. همانطور که هیوئر اعتراف کرد، بسیاری از آنها اصلاً به سرویس جاسوسی شوروی تعلق نداشتند بلکه از سرویس‌های جاسوسی اروپای شرقی و کوبا بودند که انتظار نمی‌رفت از

مقررات عملیات کا.گ.ب چیزی بدانند. این کشورها ممکن بود در واقع دستور داشته باشند برای بالا بردن اعتبار یك مأمور هرگز اسرار شوروی را لو ندهند. اما این به معنای آن نبود که کا.گ.ب خود یك استثنا نباشد. بیشتر فراریان شوروی یا جزء نظامیان بودند یا کارمند سرویس خارجی با پستهایی بسیار پایین که نمی‌شد انتظار داشت از سیاست کا.گ.ب در این زمینه‌های حساس آگاهی داشته باشند. دیگران در واقع قبل از سال ۱۹۵۳ که کا.گ.ب تأسیس شد، گریخته بودند. و از میان مأموران دوجانبه‌ای که ممکن بود در موقعیتی باشند که از مقررات عملیات آگاهی داشته باشند، بعضی از افراد برجسته مانند فدورا و ایگور نه تنها دوباره به صفوف کا.گ.ب پیوسته بودند ـ که بعد مسلم شده بود که مأمورانی حامل اطلاعات نادرست بوده‌اند ـ بلکه با کمك شیوه‌های مراقبت سرویس جاسوسی آمریکا که کا.گ.ب در آن زمان ظاهراً اطلاعی از آنها نداشت روشن شده بود که وقتی پیامهای خود را به سی.آی.ا تحویل می‌دادند تحت کنترل کا.گ.ب قرار داشتند. و بالاخره از همه مهمتر اطلاعاتی که به وسیله آن گروه از افرادی که به کا.گ.ب دسترسی داشتند کسب می‌شد، خیلی کم یکپارچه بود. گولیتسین نه تنها گفته بود در صورتی که اسرار به وسیله یك کمیته کا.گ.ب تصویب شود کا.گ.ب می‌تواند آنها را در اختیار سی.آی.ا قرار دهد، بلکه اطلاعات مبسوطی نیز درباره تجدید سازمان داخلی کا.گ.ب که ما شاهد بودیم که کارکنان نیرنگ را از افسران جاسوسی مقیم خارج جدا کرد، به سی.آی.ا داده بود. این دلیل فقدان آگاهی سایر فراریان درباره سیاست نیرنگ شوروی بود. بنابراین چگونه ممکن بود هیوئر و دیگران در کنفرانس مطمئن باشند که مقررات عملیات سی.آی.ا را شناخته‌اند؟

پاسخ این سؤال در پایان کار کنفرانس داده شد. یکی از مدیران سی.آی.ا تعریف کرد؛ این سازمان اخیراً به یك فراری کا.گ.ب دست یافته بود که تمام اعتراض‌ها را باطل می‌کرد. او تا اوت سال ۱۹۸۵ در کا.گ.ب کار کرده بود که این امر او را در جریان کارهای جاری کا.گ.ب قرار می‌داد و بعد از موقعیت یك

ژنرال برخوردار بود و در رأس دستگاه جاسوسی شوروی قرار داشت. او یکی از بلندپایه‌ترین افسران کا.گ.ب به شمار می‌رفت که در مرکز این سازمان در میدان ژیرژینسکی کار می‌کرد. این شخص همانطور که چند هفته بعد علنی شد ویتالی سرگیوویچ یورچنکو بود. سی.آی.ا آنقدر مطمئن بود که یورچنکو مسأله نیرنگ را حل کرده که زندگینامه‌اش را در کا.گ.ب برای من فرستاد و من از روی این زندگینامه و مصاحبه با افسران اطلاعاتی که در ماجرای وی شرکت داشتند داستانش را به وجود آوردم.

یورچنکو که چهل و نه سال داشت با یك سبیل استالینی، شکار خوبی به نظر می‌رسید. طبق زندگینامه وی که توسط سی.آی.ا تهیه شده بود، یورچنکو قبل از اینکه در سال ۱۹۶۰ به بخش ضدجاسوسی کا.گ.ب بپیوندد، به عنوان یك افسر ستاد در یك تیپ زیردریایی شوروی در اقیانوس آرام خدمت کرده بود. از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۶۸ او در زمینه امنیت زیردریایی برای کا.گ.ب کار کرده؛ بعد از سال ۱۹۶۹ تا سال ۱۹۷۲ به مصر انتقال یافته بود که کارش در آنجا جلوگیری از استخدام افسران شوروی به وسیله سرویس‌های جاسوسی غرب بود. او بعد از اینکه در ماه مه سال ۱۹۷۲ به معاونت دایره جاسوسی اداره جاسوسی نظامی کا.گ.ب منصوب شد، مسئولیت ویژه اداره عملیات که هدفش آزمایش سرویس‌های جاسوسی غرب، شناخت عملکرد آنها و سردرگم کردن و تضعیف عملیات آنها بود، به وی سپرده شد. وی تا سال ۱۹۷۵ در این پست انجام وظیفه کرد و بعد به علت موفقیتهایش در این عملیات به واشنگتن دی.سی منتقل شد که در آنجا از اوت سال ۱۹۷۵ تا اوت سال ۱۹۸۰ به عنوان افسر امنیتی در سفارت شوروی کار کرد. او علاوه بر این که مأموریت داشت مانع تلاشهای سی.آی.ا، اف.بی.آی و شورای امنیت ملی برای نفوذ در سفارت شوروی شود ـ که این تلاشها باز شامل اعزام «مأموران دوجانبه» برای اف.بی.آی می شد ـ به امور مربوط به میهمانان خارجی که داوطلب خدمت به تشکیلات شوروی بودند نیز رسیدگی می کرد.

سی.آی.ا در سال ۱۹۸۰ در واشنگتن با یورچنکو تماس گرفت و طبق معمول با یك پیشنهاد خوب و نرم از وی خواست به عنوان مأمور دوجانبه برایش کار کند. دلیلی وجود نداشت که او این قمار خطرناك را بپذیرد اما با این امید که او ممکن است در طول خدمتش با مشکلی روبرو شود که موجب گردد به این پیشنهاد فکر کند، این کار انجام شد. در اوت سال ۱۹۸۰ همانطور که از قبل قرار بود او به مسکو بازگشت. در مسکو او به سرعت در کا.گ.ب ترقی کرد. در سپتامبر سال ۱۹۸۰ به اداره کل اول پیوست و به ریاست دایره ضدجاسوسی که درباره احتمال جاسوسی کارکنان اداری کا.گ.ب تحقیق می کرد، منصوب شد. از جمله وظایف او در اینجا تحقیق درباره اعتبارنامه های مأموران خارجی بود که به وسیله کا.گ.ب استخدام شده بودند ـ که این تحقیق شامل استفاده از داروهای مخدر بخصوص در مواقع لزوم نیز می شد. او هم چنین گفت وظیفه داشت درباره موارد مشکوك خیانت در بین افراد کا.گ.ب تحقیق کند و بر تعلیمات افسران ضدجاسوسی کا.گ.ب که به خارج می رفتند، نظارت داشته باشد.

او بعد در آوریل سال ۱۹۸۵ به مقام معاونت اداره ارتقاء مقام یافت. او در این مقام مسئولیت ویژه سازماندهی عملیات جاسوسی علیه آمریکا را به عهده داشت که نه تنها شامل نظارت بر مأموران شوروی می شد بلکه یکپارچه ساختن تلاشهای آنها را با مأموران سایر کشورهای بلوك شرق نیز دربرمی گرفت.

کمتر از سه ماه پس از این موفقیت بزرگ، یورچنکو با استفاده از آدرسی که سی.آی.ا پنج سال قبل در اختیارش قرار داده بود، با سی.آی.ا تماس گرفت و آمادگی خود را برای ارائه اطلاعات اعلام داشت. اگر پیشنهاد جالب وی ـ و موقعیت شغلی اش که وی خود گزارش کرده بود ـ درست بود، می شد گفت کودتایی که سی.آی.ا در انتظارش بود، صورت گرفته است.

او نه تنها بلندپایه ترین افسری بود که داوطلبانه حاضر شده بود برای غرب کار کند بلکه مردی بود واجدشرایط بی همتا که مطمئناً می توانست به سؤالهایی که سرویس جاسوسی آمریکا را درباره نیرنگ شوروی گیج کرده بود، پاسخ گوید.

اگرچه هنوز انگیزه اش روشن نبود اما یورچنکو تلویحاً گفت: آماده است سری ترین اسرار کا.گ.ب یعنی منابع و شیوه هایش را فاش کند. او پیشنهاد کرد، در آخرین هفته ژوئیه سال ۱۹۸۵ با افسر رابط سی.آی.ا در رم ملاقات کند.

این پیشنهاد ممکن نبود در زمانی مناسبتر از این به دست سی.آی.ا برسد. سرویس‌های جاسوسی غرب در این اواخر با یك رشته شکست‌های پی‌درپی روبرو شده بودند که تنها یك منبع در درون کا.گ.ب می‌توانست علت آن را توضیح دهد. در تابستان آن سال کا.گ.ب یك مأمور سی.آی.ا را به نام ا.جی.تولکاچف دستگیر کرده بود که یکی از باارزش ترین منابع آنها در شوروی به شمار می‌رفت. تولکاچف به عنوان یك کارشناس الکترونیك به وسیله یك مرکز مطالعاتی برجسته شوروی که درباره مشکلات هوانوردی نظامی و سیستم‌های ردیابی فضایی تحقیق می‌کرد، استخدام شده بود. او در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست اطلاعات فنی مربوط به صنعت رادارهای زمینی و فضایی شوروی را که نشان می‌داد زیردریایی‌ها و هواپیماهای آمریکا تا چه حد در برابر ردیابی آسیب پذیرند، به سی.آی.ا رد کند. در همین مدت سایر مأموران سی.آی.ا که تصور می‌کردند شناخته شده اند و در آستانه دستگیری قرار دارند اقدام به فرار کردند. ابتدا در هند، ایگورگجا، دبیر سوم سفارت شوروی که سی.آی.ا سعی داشت از او یك موش‌کور بالقوه بسازد از پست خود گریخت. بعد در یونان سرگئی بوخان، یك افسر جاسوسی نظامی شوروی که اطلاعات باارزشی را درباره تلاشهای شوروی برای نفوذ در ارتش یونان در اختیار سیا گذاشته بود به سفارت آمریکا پناه برد. سپس یك ماه بعد در لندن اولگ آنتونویچ گوردیفسکی، مشاور سیاسی سفارت شوروی و افسر کا.گ.ب که سالها بود اسرار شوروی را به سرویس جاسوسی انگلیس می‌فروخت با عجله فرار خود را ترتیب داد. (او همسر و دو کودك خود را رها کرد) در کمتر از چهارماه، موقعیت شغلی چهارتن از بهترین جاسوسان در غرب با سرعت نابود شده بود. اگرچه ممکن بود این فرارها در مطبوعات به صورت موفقیت برای سی.آی.ا تصویر شود اما واقعیت این نبود.

تمام اینها نشانگر موفقیت کا.گ.ب در بستن منابع اطلاعاتی سی.آی.ا بود. همانطور که یادداشت سری سال ۱۹۷۳ سی.آی.ا تحت عنوان «بازگرداندن فراریان سرخ برجسته» تشریح می کند:

> **با وجود اینکه فراریان (جاسوسی) می‌توانستند اطلاعات بسیار مهمی را رد کنند و این کار را هم می کردند تنها موارد معدودی است که اگر همان شخص به شغل خود باز می گشت و در جای خود می ماند از اهمیت کمتری برخوردار می‌شد... هدف نهایی ما بازگرداندن فراریان به کشور زادگاه‌شان و ادامه روابط مأموری با سی.آی.ا است درحالی که در داخل کار می کنند.**

یورچنکو می توانست به این سؤال که چرا این مأموران لو رفته بودند پاسخ دهد. او هم‌چنین می‌توانست تشکیلات استخدامی کا.گ.ب را در آمریکای شمالی تشریح کند و موش‌های کوری را که به سرویس جاسوسی آمریکا نفوذ کرده بودند، لو دهد. از اینرو، سی.آی.ا وقت را از دست نداد و فوراً سرهنگ تامسون یکی از باتجربه‌ترین مأموران خود را که در دایره شوروی کار می کرد با گروهی مصاحبه‌کننده به رم فرستاد.

بازجویی اولیه در جریان آخرین هفته ژوئیه در یك خانه امن در حومه شهر صورت گرفت. یورچنکو بعد تامسون را غافلگیر کرد. او بجای اینکه همانطور که انتظار می‌رفت خواستار بازگشت به مسکو شود گفت می‌خواهد به آمریکا فرار کند. برای سی.آی.ا که به اطلاعاتش نیاز داشت، راهی جز قبول این تقاضا باقی نماند. در اول اوت یورچنکو رسماً از سفارت آمریکا در رم تقاضای پناهندگی سیاسی کرد و روز بعد با یك هواپیمای پست نظامی به آمریکا پرواز کرد. از نقطه‌نظر رسمی او با التزام سی.آی.ا وارد آمریکا شد.

یورچنکو در یك خانه دو طبقه دورافتاده که به وسیله جنگل و یك دریاچه محاصره شده بود و تا واشنگتن بیست و دو مایل فاصله داشت گذاشته شد. او در جریان بازجویی به بازجویان سی.آی.ا خود گفت کا.گ.ب مأموران غربی را نه از طریق اطلاعات داخلی، بلکه با کمك یك تکنیك جدید و ابتکاری مراقبت، کشف کرده بود. او تعریف کرد چگونه کا.گ.ب یك گرد غیرمرئی را روی

دیپلمات‌های غربی در مسکو می‌پاشید که هر کاغذی را که لمس می‌کردند ناخودآگاه اثرشان روی آن می‌ماند؛ و وقتی آنها نامه‌های رمزی را به مأمورانشان پست می‌کردند کا.گ.ب با ماشینهایی که در اداره مرکزی پست داشت گرد را ردیابی و رد آن را تا دریافت کننده نامه دنبال می‌کرد. سی.آی.ا. و وزارت خارجه قبلاً به وجود این گرد پی برده بودند اما اکنون یورچنکو توضیح قابل قبولی برای استفاده از آن می‌داد.

البته ماجرای تولکاچف را نمی‌شد کاملاً با این گرد که کا.گ.ب به دیپلمات‌ها می‌پاشید توجیه کرد. زیرا سی.آی.ا برای تماس با رابط او بجای یك دیپلمات از یك روزنامه‌نگار که به نام «پدر رومن» معروف بود استفاده کرده بود. اما یورچنکو اضافه کرد یك افسر سابق سی.آی.ا که وی او را تنها به نام رابرت می‌شناخت کا.گ.ب را از چگونگی تماس گرفتن سی.آی.ا با مأموران خود در مسکو آگاه کرده بود.

او تعریف کرد این افسر سابق سی.آی.ا در سال ۱۹۸۳ از سفارت شوروی در واشنگتن دیدار کرده و بعد برای ملاقات با مأموران کا.گ.ب به سن‌آنتون اتریش سفر کرده بود. این اطلاعات فوراً سوءظن را متوجه یك کارمند سابق سی.آی.ا کرد. وی که ۳۳ سال داشت در سال ۱۹۸۳ به وسیله مأموران اف.بی.آی مراقب سفارت شوروی در واشنگتن مشاهده شده بود. او «ادوارد لی هاوارد» بود.

هاوارد در سال ۱۹۸۱ به سیا پیوسته و برای شغلی در سفارت آمریکا در مسکو آموزش دیده بود ـ او در آنجا باید با مأموران ملاقات می‌کرد و کارهایشان را انجام می‌داد. اما قبل از اینکه کار خود را آغاز کند در جریان آزمایش دروغ‌سنجی اعتراف بدی درباره استعمال موادمخدر کرد و در ژوئن سال ۱۹۸۳ مدت کوتاه خدمت وی در سی.آی.ا پایان یافت. وقتی از او بطور غیررسمی درباره دیدار از سفارت سؤال شد اعتراف کرد که با فکر دادن اسرار به آنها به آنجا رفته بود.

اینك با اطلاعات بیشتری که درباره «رابرت» بدست آمده بود اف.بی.آی دوباره هاوارد را مورد بازجویی قرار داد. او اعتراف کرد در سن آنتون با چند تن از مقامهای شوروی ملاقات کرده بود. اگرچه تاریخ ملاقاتها جای تردیدی باقی نمی‌گذاشت که هاوارد همان رابرت است. این مسأله که او به تولکاچف خیانت کرده باشد روشن نبود. تولکاچف در سال ۱۹۸۳ که هاوارد سی.آی.ا را ترك کرد هنوز به استخدام سی.آی.ا درنیامده بود. پیش از اینکه این تناقض از طریق بازجویی بیشتر حل شود، هاوارد از خانه خود در سانتافی ناپدید شد و به مسکو فرار کرد.

یورچنکو هم‌چنین داوطلبانه اطلاعات آزاردهنده دیگری درباره یك منبع سابق کا.گ.ب به سی.آی.ا داد. این منبع یك کارمند سابق مؤسسه امنیت ملی بود که در ژانویه سال ۱۹۸۰ به سفارت شوروی رفته اطلاعات مهمی را درباره تأسیسات مؤسسه امنیت ملی برای پیگیری فعالیت زیردریایی‌های شوروی در دریای اوختسك به کا.گ.ب فروخته بود. مؤسسه امنیت ملی سالها بود که می‌دانست سرویس جاسوسی شوروی به وجود این دستگاههای استراق سمع پی برده است اما اینك توضیح قابل قبولی برای چگونگی لو رفتن آنها در اختیار داشت. کارمند سابق مؤسسه امنیت ملی به نام رونالدپلتون به سرعت شناسایی و بعد محاکمه و به اتهام جاسوسی محکوم شد.

افشاگریهای یورچنکو درست همان مدرکی بود که سی.آی.ا برای پایان دادن به بحث طولانی و تضعیف کننده موش کورها در سی.آی.ا در جستجوی آن بود. او ادعا کرد که مأموران سی.آی.ا نه به وسیله خیانتکاران درونی، بلکه به وسیله مراقبتهای شیمیایی شوروی که به آسانی قابل دفاع بود لو رفته بودند. تنها کسانی را که کا.گ.ب اجیر کرده بود دو افسر سابق سی.آی.ا ـ هاوارد و پلتون ـ بودند که دیگر هیچ فایده‌ای برای شوروی نداشتند. به علاوه تمام تلاشهای کا.گ.ب برای اجیرکردن کارکنان سی.آی.ا تا آنجا که یورچنکو آگاهی داشت با شکست روبرو شده بود. یورچنکو حتی برای اینکه اطمینان بیشتری به سی.آی.ا

بدهد ادعا کرد که کا.گ.ب نتوانسته بود سی.آی.ا را فریب دهد و هیچ فراری ساختگی به سی.آی.ا نفرستاده بود. بنابراین کا.گ.ب هیچ مجرایی در سرویس‌های جاسوسی غرب نداشت و از این سرویس‌ها تغذیه نمی‌شد. یورچنکو وقتی زیر فشار قرار گرفت فرضیه سی.آی.ا را در مورد پیروی کا.گ.ب از «مقررات عملیات قابل پیش بینی» تأیید کرد.

در اواسط اکتبر یورچنکو با ویلیام کیسی رئیس سی.آی.ا که بعداً موافقت کرد درباره این فراری یك کنفرانس مطبوعاتی تشکیل شود و اجازه داد تا کتابی به وسیله وی برپایه و اساس کتاب پرفروش قبلی سی.آی.ا به نام «اسناد پن کوفسکی» که موفقیتهای سی.آی.ا را در برابر کا.گ.ب نشان می‌داد نوشته شود، ملاقات کرد. به عنوان بخشی از این حرکت بود که جان مك ماهون که در آن موقع معاونت سی.آی.ا را به عهده داشت این تحول را به عنوان مدرکی دال برعدم دسترسی کا.گ.ب به وسایل لازم برای فریب دادن سناتوران و اعضای بانفوذ کنگره تلقی کرد. در ۳۱ اکتبر، او مالکوم والوپ سناتور جمهوریخواه وایومینگ را که شاید با نفوذترین منتقد سی.آی.ا به شمار می‌رفت در جریان امر قرار داد.

برای والوپ خنده‌آور بود که مك ماهون این خبر را در هفتمین سالروز «کشتار هالوین» که در آن صدها افسر بلندپایه سی.آی.ا یا اخراج یا به شغل دیگری منتقل شدند ـ مطرح می ساخت. او این تجدید سازمان را به عنوان بخشی از انحطاط پیشرفته توان سی.آی.ا در ردیابی نیرنگ شوروی تلقی می کرد.

مك ماهون آنگاه به والوپ گفت که نگرانیهایش بی‌پایه بوده است. یورچنکو واقعیتی بود که نشان می‌داد کا.گ.ب به علت محدودیتهایی که خودش به خود تحمیل کرده بود در هرگونه تلاش درازمدت برای رخنه به سرویس جاسوسی آمریکا شکست خورده است. کا.گ.ب بدون تغذیه اطلاعاتی امید اندکی به موفقیت خود در فریب دادن سی.آی.ا می توانست داشته باشد.

والوپ از این «مدرك یك نفره» کاملاً راضی نبود. او سؤال کرد آیا سی.آی.ا

به «فرض دیگر» در مورد اینکه یورچنکو به وسیله کا.گ.ب برای گمراه کردن سی.آی.ا فرستاده شده باشد فکر کرده است. او خاطرنشان ساخت از همه گذشته یورچنکو دارد چیزی را به سی.آی.ا می گوید که سی.آی.ا می خواهد بشنود.

مك ماهون پاسخ داد: «این غیر ممکن است. اطلاعات دیگری یورچنکو به موازات این اطلاعات، درباره جاسوس گیری شوروی در اختیار سی.آی.ا گذاشته که وی ادعا می کند در خارج از اتاقهای امن سی.آی.ا قابل طرح نیست. این اطلاعات بدون اینکه جای تردیدی باقی بگذارد ثابت می کند یورچنکو واقعاً یك فراری است.» مك ماهون اظهار داشت با این دلیل، «فرض دیگری لازم نیست»، او بعداً در پایان بالحنی احساساتی گفت: «حاضرم تمام سوابق خدمتم را در گرو اعتبار و حسن نیت یورچنکو بگذارم ـ اظهاراتی که چهل و هشت ساعت بعد موجب پشیمانی وی می شد.

اما درحالی که مك ماهون و سایر مدیران سی.آی.ا این ماجرا را علنی می کردند کالین تامسون و گروه بازجویانش، اطلاعات کسب شده از یورچنکو را هر لحظه که می گذشت بی اهمیت تر می یافتند. دانشمندان از نزدیك سخنان او را درباره «غبار جاسوسی» کا.گ.ب مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند و متوجه شدند عناصر رادیو اکتیو این ماده بسیار سریع تر از آن زائل می شود که به کا.گ.ب اجازه دهد در دفتر مرکزی پست به کاوش نامه ها بپردازد. این نامه ها شاید روزها پس از اینکه دیپلمات ها آنها را پست کردند با غبار آغشته می شدند. به علاوه سرویس جاسوسی آمریکا که تمام تکنولوژی پیشرفته خود را به کار گرفته بود نتوانست مدرکی پیدا کند که نشان دهد شوروی از این شیوه استفاده می کند یا حتی تجهیزات آن را در اختیار دارد. همینطور، وقتی موارد هند، یونان، و لندن دوباره مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت ظاهر امر نشان نمی‌داد که مأموران در آنجاها از طریق گرد جاسوسی به ردیابی دست یافته باشند. هرچه تعداد مدارك بیشتر شد که اکثراً نیز با استفاده از شیوه هایی تهیه شده بود که کا.گ.ب

نمی‌توانست آنها را پیش‌بینی کند بیشتر ثابت شد که داستان گرد جاسوسی یك طعمه بوده است.

به علاوه دو افسر سابق سرویس جاسوسی آمریکا که یورچنکو لو داده بود معلوم شد مأمورانی بودند که کا.گ.ب به دلایلی معتقد بود که شناخته شده اند و پوشش‌شان از بین رفته است. هاوارد در آزمایش دروغ‌سنج رد و به وسیله اف.بی.آی در خارج از سفارت شوروی مشاهده شده بود. وی هم‌چنین در سال ۱۹۸۳ برای مأموران امنیتی سی.آی.ا اعتراف کرده بود که با یك مقام شوروی تماس تلفنی گرفته بود. پس کا.گ.ب نیز که ظاهراً در جریان کسب اطلاعات از هاوارد به این نکته پی برده بود به این نتیجه رسیده بود که او بیش از حد شناخته شده است که بتواند در آینده در عملیات جاسوسی جز لو دادن مأموران استفاده دیگری داشته باشد.

همینطور کا.گ.ب می‌توانست به این نتیجه رسیده باشد که پلتون پنج سال قبل از آن، با دو تلفنی که به سفارت شوروی در واشنگتن کرده بود شناخته شده بود. کا.گ.ب مطمئناً می‌دانست که خطوط تلفنی‌اش مدام به وسیله مأموران اف.بی.آی کنترل و ضبط می‌شود و بنابراین آنها قبلاً اطلاع داشتند که یك افسر سابق سرویس جاسوسی آمریکا برای فاش کردن اسرار به سفارت شوروی می‌آید. آنها هم‌چنین می‌توانستند مطمئن باشند که اف.بی.آی از روی عکسهایی که از افرادی که از سفارت دیدن می‌کنند در دست دارند می‌توانند مشخصات فیزیکی کلی آنها را حدس بزنند ـ اینکه سفید پوست هستند، سبیل دارند، در سنین میانه می‌باشند و یا مرد هستند. با این مشخصات مدت زیادی طول نخواهد کشید که از میان چند صد عکس افرادی که اخیراً اخراج شده اند پلتون (که پنج ماه پیش از آن مؤسسه امنیت ملی را ترك کرده بود) به وسیله اف.بی.آی شناسایی خواهد شد. به علاوه ممکن بود از روی صدایش در نوارهای ضبط شده توسط اف.بی.آی شناسایی شود (همانطور که در واقع بعداً هم همینطور شد). از آن گذشته حتی اگر کا.گ.ب به این نتیجه نرسیده بود که این تماسها موجب شده که

پلتون در سال ۱۹۸۰ لو برود، باز این واقعیت که او در ملاقات خود در آوریل ۱۹۸۵ در وین با کا.گ.ب سر وعده ملاقات حاضر نشده بود احتمالاً نشان می‌داد اگر دستگیر نشده باشد دیگر ارزش چندانی برای کا.گ.ب نخواهد داشت ـ جز منحرف کردن توجه سرویس جاسوسی آمریکا از بقیه مأموران کا.گ.ب که هنوز فعال بودند. پس یورچنکو در جریان مصاحبه‌هایش صرفاً چیزی را به سی.آی.ا گفته بود که کا.گ.ب تصور می کرد سی.آی.ا قبلاً می داند.

چیزی که سوءظن بیشتری را برانگیخت این بود که یورچنکو پس از تحویل پیامهای اولیه‌اش در ماههای ژوئیه و اوت درباره شبکه غیرقانونی شوروی در کانادا و آمریکا زبانش بسته شد. بطور مثال او ادعا کرد که از وجود دهها مخفیگاه برای پیامهایی که شوروی بطور غیرقانونی برای جاسوسانش تهیه می کرد هیچ اطلاعی ندارد. این بخشی از طرحی بود که یورچنکو به عنوان معاون بخش آمریکای شمالی کا.گ.ب باید مانند کف دستش می شناخت. او هرچه بیشتر زیر فشار قرار گرفت سرکش‌تر شد. حتی پیشنهاد یك قرارداد یك میلیون دلاری که از طریق آن می توانست برای هر موش کوری که معرفی می کند پول خوبی به دست آورد نتوانست او را به حرکت درآورد و به افشای اسرار عملیات سی.آی.ا وادار کند. برعکس مثل اینکه عادت کرده بود مرتب تکرار کند در پنج سالی که وی مسئولیت واحد ضدجاسوسی کا.گ.ب را به عهده داشته کا.گ.ب هیچ جاسوس گیری انجام نداده بود.

علیرغم سرسختی او، بازجویان سی.آی.ا مدارك دیگری در دست داشتند که نشان می داد ادعایش درست نیست. سی.آی.ا و سرویس ضدجاسوسی کانادا هر دو در مدت خدمت یورچنکو مأمورانی را فرستاده بودند که توسط کا.گ.ب استخدام شده بود. از آنجایی که اگر او سمتی را که ادعا می کرد دارا بود می بایستی تمام این مأموران دوجانبه را بشناسد، خودداری او از افشای نامشان ـ حتی وقتی سی.آی.ا سعی کرد او را به این سمت هدایت کند ـ سؤالهای بسیار مهمی را درباره اعتبار وی مطرح می ساخت.

تامسون و دیگر کارکنان بخش شوروی وقتی درباره این مسایل فکر کردند در مورد شباهتهای موجود میان ماجرای یورچنکو و نوسنکو در بیست و یك سال قبل تردیدی برایشان باقی نماند. نوسنکو نیز مانند یورچنکو ادعا کرده بود در مرکز فرماندهی کا.گ.ب در مسکو کار می‌کرده است و این موقعیتی بود که سی.آی.ا در هر دو مورد، منبع مستقلی برای تأیید آن نداشت. و نوسنکو مانند یورچنکو با این پیام آمده بود که نشان دهد موش کور یا نفوذی جدی دیگری در سی.آی.ا وجود ندارد. او نیز به «غبار جاسوسی» که روی کفش پاشیده می‌شد به عنوان توجیهی درباره چگونگی کشف یك مأمور سی.آی.ا در روسیه اشاره کرده بود. او نیز مانند یورچنکو چند مأمور سابق را که تمام شده بودند و دیگر به اسراری دسترسی نداشتند لو داده بود. اما وقتی نوسنکو زندانی شد سی.آی.ا نتوانست مدرکی برای اثبات یا رد این نظریه که او یك مأمور اعزامی بوده پیدا کند.

وقتی یورچنکو سرسخت‌تر و بازجویی از وی متوقف شد مأموران سی.آی.ا که با او سروکار داشتند تصمیم گرفتند اشتباه گذشته را تکرار نکنند. آنها بجای محدود کردن فعالیتهایش سعی کردند ببینند نیت واقعی او چه بوده است.

وقتی یورچنکو تقاضا کرد که یکی از آشنایانش را که در کانادا زندگی می‌کرد، ببیند، سی.آی.ا تصمیم گرفت این تقاضای غیرعادی را بپذیرد، اگر چه معمولاً فراریان کا.گ.ب که روی قول شرف آزاد هستند به دلیل ایمنی خودشان و هم برای اینکه مبادا علامتی از رفقای سابق خود دریافت کنند حق ملاقات با شهروندان شوروی را نداشتند. این آشنا، همسر یك دیپلمات بلندپایه شوروی در مونرال بود که یورچنکو اصرار داشت با او روابط عاشقانه دارد. به یورچنکو اجازه داده شد با او تماس بگیرد ـ اگرچه این تماس به ملاقات میان آنها منجر نشد.

بازی یورچنکو و کسانی که به پرونده وی رسیدگی می‌کردند سرانجام در ۲ نوامبر، در یك بعدازظهر روز شنبه سرد و بارانی به خط پایانی خود رسید ـ درست

سه ماه پس از ورود به آمریکا. آنها او را به سفارت شوروی باز نگرداندند اما در واقع تمام امکانات را در اختیار وی گذاشتند تا به آنجا برود. ابتدا او را به یك فروشگاه لباس به شهرك ماناساس بردند و یك کت، کلاه و چتر برای او خریدند. آنها هم‌چنین او را در کنار یك باجه تلفن تنها گذاشتند تا با سفارت شوروی از راه دور تماس گرفته به افسر مسئول سفارت اطلاع دهد وی باز می گردد. او بعد به یك مأمور سی.آی.ا تحویل شد و او وی را به رستورانی که چند بلوك با سفارت شوروی فاصله داشت برد. در این لحظه مأموری که با وی بود به یورچنکو اشاره کرد که آزاد است و می‌تواند برود و ایستاد او را تماشا کرد تا کت جدیدش را پوشید، کلاهش را سرش گذاشت و از در خارج شد. وقتی او رفت مأمور سی.آی.ا همراهش نه اف.بی.آی را خبر کرد نه به پلیس واشنگتن اطلاع داد تا او را در کنار دروازه سفارت دستگیر کنند. این آخرین آزمایش بود: اگر یورچنکو به کا.گ.ب خیانت کرده بود انتظار نمی‌رفت دوباره مستقیماً سراغ کا.گ.ب برود اما اگر هنوز تحت کنترل کا.گ.ب قرار داشت این کار را می کرد.

یورچنکو بعد به شماره تلفنی که سی.آی.ا به وی داده بود تلفن کرد و به مسئولان پرونده خود گفت سالم به مقصدش که سفارت شوروی باشد رسیده است. این کار هرچه بود به سختی می شد آن را فرار خواند.

اگر یورچنکو به آرامی با گذرنامه دیپلماتیك خود به مسکو باز می گشت ماجرا در همان زمان و همان جا تمام شده بود. حتی اگر کسی درباره وی سؤالی می کرد سی.آی.ا به هیچ‌وجه وظیفه نداشت به سؤالهای مربوط به مأموران دوجانبه پاسخ گوید. و این احتمالاً چیزی بود که مأموران سی.آی.ا انتظار داشتند.

اما کا.گ.ب برای سی.آی.ا و معاونش که هم‌اکنون شهرتش را روی یورچنکو قمار کرده بود، حقه دیگری در سر داشت. در دوشنبه ۴ نوامبر خبرنگاران دعوتی برای شرکت در یك کنفرانس مطبوعاتی تلویزیونی دریافت کردند. سخنران یورچنکو بود که تا آنجا که مردم خبر داشتند، هنوز یك فراری

متعلق به سی.آی.ا بود.

یورچنکو در این کنفرانس مطبوعاتی هر جا که فرصت پیدا کرد، این مؤسسه را به باد ریشخند گرفت. او با حرارت هرچه تمامتر ادعا کرد از رم ربوده شده، تحت تأثیر موادمخدر قرار گرفته و سه ماه زندانی سی.آی.ا بوده است. او تأکید کرد؛ در جلسات بازجویی بجای اینکه اطلاعاتی را برای سی.آی.ا فاش کند، از این جلسات استفاده کرده بود تا به مطالب موردعلاقه خود پی برده و با شیوه بازجویی سی.آی.ا آشنا شود. او حتی ملاقاتش با کیسی را تعریف کرد.

کا.گ.ب، سی.آی.ا را با مدارك نسبتاً انحرافی درباره کنترل یورچنکو آزار داد. بطور مثال اوایل همان هفته وزارت خارجه آمریکا به وزارت خارجه شوروی اعتراض کرده بود که یك مأمور جاسوسی آمریکا به نام «نیکلاس شادرین» هشت سال قبل در وین به وسیله موادمخدری که کا.گ.ب به وی خورانده بود، فلج و از طریق مرزهای بین‌المللی به مجارستان منتقل شده بود. منبعی که سی.آی.ا برای این خبر موثق داده بود، یورچنکو بود. حالا سفارت شوروی تقریباً اعتراض مشابهی را به وزارت خارجه تسلیم و ادعا کرده بود یورچنکو بر اثر داروهای مخدر فلج شده و به زور از مرزهای بین‌المللی انتقال داده شده بود. به این ترتیب یك افسر کا.گ.ب ظرف پنج روز به صورت یك منبع اطلاعات برای آمریکا و شوروی درآمده بود که البته هر دو تکذیب می‌کردند. روز بعد یورچنکو به وزارت خارجه رفت تا ثابت کند بدون دستور کا.گ.ب عمل می‌کند. او با بیش از شش مقام سی.آی.ا، وزارت خارجه و هم‌چنین یك روان‌شناس که پس از یك جلسه نیم ساعته موافقت کرد که یورچنکو داوطلبانه به شوروی بازگردد، ملاقات کرد. او وقتی از آنجا خارج می‌شد دستهایش را به نشانه پیروزی روی سر بلند کرد. چهارشنبه بعد این مأمور مخفی شوروی با یك هواپیمای ایرفلوت رهسپار کشورش شد. مأموریت وی پایان یافته بود.

سناتور «باتریك جی.لیسی» معاون کمیته ضدجاسوسی که از نزدیك این ماجرای حیرت‌آور را دنبال می‌کرد به این نتیجه رسید که یورچنکو یك مأمور

دوجانبه بود که کا.گ.ب به سی.آی.ا قالب کرده بود. رابرت مك‌فارلین مشاور امنیت ملی به نیویورك تایمز گفت: «تمام این ماجرا یك نمایش بسیار خوب بود. و از دیدگاه من یك نمایش چیزی است که روی صحنه اجرا می شود»، مك‌فارلین بدون تردید گزارش سی.آی.ا را در مورد اینکه یورچنکو هیچ اطلاعات مهمی را که سی.آی.ا قبلاً از آن خبر نداشت افشا نکرده بود، خوانده بود. این ارزیابی که او را قالب کرده بودند از دو دلیل جداگانه سرچشمه می گرفت؛ اولی این بود که یورچنکو تا آن حد به کا.گ.ب اعتماد داشت که دوباره به صفوف آن بازگشت.

اتحاد شوروی تاکنون سابقه نداشته افسران جاسوسی را که با افشای اسرار حکومت خیانت کرده بودند، عفو کند یا ببخشد. به همین دلیل «اسمرش» شاخه ضدجاسوسی آن نام خود را از حروف اول شعار «مرگ بر تمام جاسوسان» گرفته بود. یورچنکو به عنوان کسی که ۲۵ سال برای ضدجاسوسی کا.گ.ب کار کرده بود، مسلماً می‌دانست چه سرنوشتی در انتظار یك خائن است ـ یا هر افسر دیگر کا.گ.ب که بدون اجازه ممکن بود اطلاعات سری را برای سی.آی.ا فاش کند. اگرچه موارد زیادی هست که شهروندان عادی شوروی و حتی رقاصان بالت، روشنفکران، روزنامه‌نگاران و سربازان که به اسرار دولتی دسترسی نداشتند بدون بیم از مجازات به شوروی بازگشته بودند، اما افسران کا.گ.ب که به دام خیانت می‌افتادند جزء طبقه‌بندی دیگری بودند. به همین دلیل برای سی.آی.ا مسلم بود هر افسر جاسوسی شوروی که بدون اینکه مجازات شود به روسیه بازگشته بود، عدم وفاداری قلابی اش به دستور کا.گ.ب صورت گرفته بود. طی ۲۵ سال گذشته تنها یك مورد وجود داشت که یك افسر جاسوسی شوروی پس از فرار دوباره به کا.گ.ب بازگشته بود ـ آناتولی چه بوتارف در سال ۱۹۷۱ ـ که برای ضدجاسوسی سی.آی.ا مسلم بود یك مأمور صددرصد قلابی بود که برای آزمایش شیوه کسب اطلاعات سی.آی.ا اعزام شده بود.

بازگشت داوطلبانه یورچنکو می‌توانست دو توضیح داشته باشد؛ یا او یك افسر کا.گ.ب بود که مأموریت خاصی داشت؛ یا یك خائن بود. در مورد نخست

او می‌توانست به آسانی بازگردد، اما در مورد دوم او با قراردادن خود در دست کا.گ.ب غیرعقلایی عمل کرده بود، زیرا با خطر مرگ یا زندان روبرو بود.

توضیح دوم این بود که کا.گ.ب تا آن حد به یورچنکو اعتماد کرده بود که به وی اجازه داده بود روز بعد به وزارت خارجه بازگردد. این اقدام داوطلبانه شوروی نشان می‌داد کا.گ.ب فکر نمی کرد او از مرحله پرت باشد. اگر یورچنکو دیوانه بود، یا عقل درستی نداشت یا دارای ناراحتی عصبی بود، کا.گ.ب نمی‌توانست خطر را پذیرفته و به وی اجازه دهد برای مصاحبه به ساختمان وزارت خارجه برود. زیرا ممکن بود در آنجا به وسیله نمایندگان سی.آی.ا، روان شناسان و مقامهای وزارت خارجه مورد آزمایش قرار گیرد. از آن گذشته در جریان این مصاحبه ممکن بود دوباره پیشنهادی به وی شود یا او را متقاعد سازند که دوباره فرار کند. اگر او یك روز قبل جاسوس بود، شوروی نمی‌توانست این احتمال را منتفی بداند. اگر او از برخورد سی.آی.ا با این پرونده ناراحت شده بود، یا از انتقام غیرقابل پیش‌بینی شوروی علیه خود یا خانواده اش وحشت داشت، باز سی.آی.ا می توانست راهی برای مطمئن کردن مجدد وی بیابد. اما اگر او واقعاً خائن بود که فکرش تغییر کرده بود، حداقل از دیدگاه شوروی می‌توانست دوباره به وسیله سی.آی.ا اغفال شود.

سفارت شوروی به هیچ‌وجه موظف نبود که یورچنکو را دوباره به دست آمریکایی ها بسپرد و یك بار دیگر به وی فرصت دهد تا با فرار مجدد جان خود را نجات بخشد. اگر یورچنکو یك خائن بود سرویس جاسوسی شوروی می بایست با سرعت جزئیات دقیق اطلاعاتی را که برای سی.آی.ا فاش کرده بود به دست می‌آورد. این نوع ارزیابی زیان وارده ایجاب می کرد که بازجویی دقیق از یورچنکو به وسیله کارشناسانی صورت گیرد که با پرونده هایی که وی طی یك ربع قرن با آن سروکار داشته آشنا بوده باشند. به عبارت دیگر کا.گ.ب. باید اینك او را تحت کنترل کامل قرار می‌داد تا تمام اطلاعات لازم را از وی بیرون می کشید.

تحت چنین شرایطی یورچنکو مسلماً به مقامهای آمریکایی بازگردانده

نمی شد (بویژه اگر یك بیمار روانی یا فردی بود که نمی شد به وی اعتماد کرد) زیرا نمی شد انتظار داشت کا.گ.ب به خائنی که به شکلی غیرعقلایی جهت عوض کرده است اعتماد کند. بنابراین می باید مطمئن بوده باشد که یورچنکو از وزارت خارجه باز خواهد گشت و این امر تنها زمانی مسلم می شد که آنها می دانستند یورچنکو یك افسر کاملاً منضبط است که هم اکنون با اجرای این مأموریت تحریك آمیز وفاداری خود را نشان داده است. این امر هم چنین دلیل این را که به وی اجازه داده شده بود یك کنفرانس مطبوعاتی برگزار کند توجیه می کرد.

وقتی این دو مسأله که یورچنکو به کا.گ.ب و کا.گ.ب به یورچنکو اعتماد داشته در کنار هم قرار می گرفت، جای تردیدی باقی نمی گذاشت که صحبتها و اتهامهای وی نیز به دستور کا.گ.ب صورت گرفته بود. اما اعتراف به این امر دردآور می توانست عواقب وخیمی برای سی.آی.ا به دنبال داشته باشد. اگر یورچنکو تنها یکی از دهها افسر سرویس جاسوسی شوروی بود که هر سال در خارج با چند اطلاعات منحرف کننده کوچك به همتایان آمریکایی خود نزدیك می شدند و بعد به تشکیلات خود باز می گشتند، می شد این امر را به عنوان بخش و گوشه ای از بازی جاسوس ها پذیرفت. اما یورچنکو به وسیله سی.آی.ا علنی شده و به سناتورهایی که از سرویس جاسوسی آمریکا انتقاد می کردند به عنوان مدرکی دال بر مصونیت سی.آی.ا در برابر نفوذ و نیرنگ معرفی شده بود. حتی سخنان وی به عنوان مدرك نهایی برای اثبات فرضیه «مقررات عملیات» تلقی شده بود. اکنون او به پست خود بازگشته بود ـ به عنوان یك افسر فعال کا.گ.ب در مسکو ـ که این نشان می داد پیامهایی که او طی ۹۰ روز اقامت خود در آمریکا به سی.آی.ا داده بود بخشی از مأموریت وی را تشکیل می داده است. در این صورت سی.آی.ا نمی توانست از چگونگی لو رفتن مأمورانی که به وسیله کا.گ.ب شناخته شده بودند مطمئن شود. زیرا سوای غبار زرد جاسوسی مدرك دیگری در اختیار نداشت درحالی که این امر می توانست به وسیله یك یا چند

نفری صورت گرفته باشد که به دستگاه جاسوسی غرب نفوذ کرده بود. همینطور سی.آی.ا نمی‌توانست ادعای یورچنکو را در مورد اینکه کا.گ.ب ظرف پنج سال گذشته در آمریکای شمالی دست به جاسوس گیری نزده یا موش کوری در سی.آی.ا نداشته است، بپذیرد. علاوه بر این مأموریت یورچنکو دکترین سی.آی.ا را که تحویل اسراری را که سی.آی.ا به کا.گا.ب تزریق کرده بود ممنوع می ساخت نقض کرده بود. او خود شخصاً درباره ادوارد هاوارد و پلتون با سی.آی.ا صحبت کرده بود که هر دو جزء اسرار کا.گ.ب به شمار می رفتند (حتی با وجود اینکه سرانجام شناخته می‌شدند) که این خود نشان می‌داد فراریان ساختگی برای هدفهای نیرنگ می‌توانند از اسرار «مجاز» استفاده کنند.

این مسأله سی.آی.ا را در موقعیت بسیار دشواری قرار داد. اگر اعتراف می کرد که یورچنکو تمام مدت یك مأمور دوجانبه کا.گ.ب بوده است، مجبور می شد مقررات عملیات کا.گ.ب را کنار بگذارد که این به نوبه خود ادعای سی.آی.ا را مبنی بر اینکه ابزار روشنی برای ارزیابی منابع خود در شوروی در اختیار دارد رد می کرد. در نتیجه سی.آی.ا هیچ دلیلی برای انکار فرضیه نیرنگ در اختیار نداشت و تمام اطلاعاتی که از سرزمین دشمن دریافت کرده بود، از جمله اطلاعات دریافتی از ماهواره چند میلیارد دلاری «ابزار فنی ملی» ـ می بایستی دوباره مورد ارزیابی قرار می گرفت.

اما رهبران سی.آی.ا که بعضی از آنها موقعیت کاری خودرا روی یورچنکو قبل از بازگشتش به کا.گ.ب به خطر انداخته بودند، بجای آن تصمیم گرفتند روی این مسأله تأکید کنند که یورچنکو در مدت اقامت کوتاه خود در آمریکا نه دروغ گفته و نه سی.آی.ا را منحرف کرده بود؛ و پس از اینکه او به مسکو بازگشت شروع کردند به پخش این داستان؛ اگرچه حتی مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهوری قبلاً براساس یافتهای بخش شوروی سی.آی.ا که به پرونده رسیدگی کرده به وی اجازه داده بود به کا.گ.ب بازگردد، او را «یك فراری قلابی» خوانده بود و ریگان نیز بر همین اساس اعلام کرده بود در اطلاعاتی که

یورچنکو در اختیار ما قرار داده «هیچ چیز تازه یا مهمی وجود ندارد.»

کیسی مدیر سی.آی.ا به سناتورها و روزنامه‌نگاران اطمینان داده بود که سی.آی.ا اعتقاد راسخ دارد که یورچنکو واقعیت را بیان کرده بود ـ با وجود اینکه اینك در کنفرانس مطبوعاتی و مصاحبه‌اش در وزارت خارجه خلاف آن را بیان می‌داشت. به عبارت دیگر او از اول اوت تا ۳ نوامبر که داستانش به سود سی.آی.ا بود کاملاً راستگو و پس از آن دروغگو بوده است. به این ترتیب سی.آی.ا یورچنکو را پس از اینکه به مرکز کا.گ.ب بازگشته بود، یك فراری معتبر معرفی کرده بود یعنی او وفاداری خود را به دولت آمریکا نشان داده بود. درحالی که یورچنکو اول با بازگشت به کا.گ.ب، دوم با اعلام وفاداری خود به اتحاد جماهیر شوروی در وزارت خارجه آمریکا و سوم با افشای اسرار مربوط به بازجویی‌های سی.آی.ا از خود، برای کا.گ.ب علناً به آمریکا خیانت کرده بود. هرگز در گذشته یك مأمور اعتبار خود را در چنین شرایط و به چنین شیوه‌ای کسب نکرده بود. کیسی و سایر مسئولان سی.آی.ا برای دستیابی به این نتیجه‌گیری مجبور بودند با یك کودتای ساده تقریباً تمام معیارهایی را که سی.آی.ا برای شناخت حسن نیت مأموران دوجانبه در نظر گرفته بود، زیرپا بگذارند.

این انکار هم‌چنین با پخش داستانهایی درباره اختلالات روحی، بیماری روانی و روابط عاشقانه یورچنکو در میان رسانه‌های گروهی همراه بود (اگرچه کیسی و مك‌ماهون یك هفته قبل از فرار مجدد او، سلامتی‌اش را تأکید کرده بودند). یکی از این داستانها حتی به خودکشی یك زن تبعه شوروی در تورنتو اشاره می‌کرد که در واقع یورچنکو نه او را می‌شناخت، نه با او ارتباطی داشت. این مبارزه در فوریه سال ۱۹۸۶ پس از اینکه منابع جاسوسی یك داستان ساختگی را درباره اعدام یورچنکو در اختیار تایم، لایف، رادیو ملی، و سایر رسانه‌ها قرار دادند خاتمه یافت. اما به مجرد اینکه این داستان ساخته و پرداخته تشکیلات جاسوسی آمریکا، در صفحه تلویزیون این کشور ظاهر شد، یورچنکو طی مصاحبه‌ای با تلویزیون اروپا اعلام کرد سرگرم نوشتن کتابی درباره

سی.آی.ا است.

مسأله یورچنکو اگر هیچ چیزی را ثابت نکند، نشان‌دهنده این واقعیت است که وقتی یك سرویس جاسوسی سیاسی در مورد انکار نیرنگ تصمیم می‌گیرد، این سیاست می‌تواند همیشگی شود و مدارك زنده نیرنگ حتی به آشکاری یك فرار مجدد ـ می‌تواند انکار یا حتی نادیده گرفته شود ـ حتی در جایی که علنی شده است.

* * *

عنصر نهایی در وضعیت ذهنی که نیرنگ را ممکن می‌سازد انکار حتی احتمال یك نیرنگ سازمان‌یافته است. انکار مطمئناً گهگاه محدودیتی سودمند برای پندار می‌باشد. در علوم طبیعی که فرضیه نیرنگ فرضیه‌ای خنده‌آور به نظر خواهد آمد، انکار به منزله قرار دادن یك مرز خارجی بر روی چیزی است که توضیحات می‌توانند تحمیل کنند. سرویس‌های جاسوسی نیز همینطور با نادیده گرفتن نیرنگ که همانطور که در گذشته در روزهای انگلتون در سی.آی.ا نشان داده شد می‌تواند موجب نارضایی، بی‌روحیه‌گی، و حتی فلج تشکیلات جاسوسی شود حداقل از نقطه نظر سازمانی از این امر سود بردند. از همه گذشته با قبول فرضیه نیرنگ ارزشها می‌توانند دگرگون شوند؛ موفقیتهای جاسوسی ـ مانند دست یافتن به یك موش کور ـ می‌توانند به شکست تبدیل گردند و تمام اسراری که استادان هنر جاسوسی، دستگاههای استراق‌سمع الکترونیك و کارشناسان ماهواره‌ها از سرزمینهای کشورهای بلوك شوروی کسب می‌کنند، با کمك نیروی ابتکار قوی و هزینه زیاد در یك چشم برهم زدن به عنوان اطلاعات نادرست از سوی کارشناسان ضدجاسوسی مورد تردید قرار گیرند.

تفاوت میان سرویس‌های جاسوسی و علوم طبیعی موضوعی است که تحت بررسی قرار دارد. کشورهای دشمن برخلاف میکربها اغلب تلاش می‌کنند کسانی را که روی آنها مطالعه می‌کنند فریب دهند. این بویژه در مورد اتحاد شوروی که از سالهای ۱۹۳۰ برای منحرف کردن ناظران خارجی زیرکانه، اما

بطور سازمان یافته نقشه های خودرا تحریف کرده است، صادق است. و همانطور که در مورد تزویر فاصله‌سنج شاهد بودیم، سرویس جاسوسی شوروی از امکانات لازم برای تأثیرگذاشتن در اطلاعاتی که حتی ماهواره‌های بسیار پیشرفته ردیابی می کنند، برخوردار است.

قبول انکار در ابعاد کامل آن همانطور که در ماجرای یورچنکو اتفاق افتاد، عنصری است در وضعیت ذهنی که اجازه می‌دهد فریب‌خورنده شریك نیرنگ خود شود.

فصل چهاردهم

بازی اعتماد

آنچه موجب می‌شود یك نیرنگ پس از اینکه پیامهای اولیه بعنوان پیام واقعی پذیرفته شد دوام یابد، توسعه تدریجی روابط ضمنی میان فریب‌دهنده و فریب‌خورده بر پایه اشتراك قوی منافع دو طرف است. همانطور که کا.گ.ب با قالب کردن یورچنکو به سی‌آی‌ا نشان داد، فریب‌دهنده نیاز به حفظ اعتماد شخص موردنظر خود دارد. او هم‌چنین در کمك به این شخص برای بالابردن موقعیتش در چشم مافوق‌های خود و سرویس‌های جاسوسی متحدش از منافع مستقیم برخوردار است، زیرا این امر احتمال موفقیت نیرنگ را افزایش می‌دهد. فریب‌خورده نیز به نوبه خود از دسترسی به اطلاعات ظاهراً ارزشمندی که منبعش در اختیار وی قرار می‌دهد اگر به آنها سوءظن نبرد سود خواهد برد. بنابراین منافع مستقیم او ایجاب می‌کند شهرت فریب‌دهنده خود را حفظ کند، همان کاری که سی.آی.ا در مورد یورچنکو کرد. هر چقدر پول بیشتری به فریب‌دهنده خود بدهد و اطلاعات بیشتری به عنوان اطلاعات واقعی برای مافوق‌های خود بفرستد به همان مقیاس نیز به شخص موردنظر در محافظت از اعتماد فریب‌دهنده خود کمك کرده است.

علاوه بر این، فریب‌خورده و فریب‌دهنده برای حفظ راز این رابطه اغلب باید از نزدیك باهم کار کنند. آنها باید ترتیبات لازم را برای مکانهای پنهانی ملاقات خود، کلمات رمز، علائم شناسایی و سایر مبادلات توطئه‌آمیز بدهند، درست مانند یك ماجرای عشق پنهانی. هدف صرف این همکاری جهت فراهم ساختن ترتیبات لازم برای این ارتباط‌ها شرکت دادن بیشتر آنها در این عملیات می‌باشد. هرچه بیشتر شخص در نظر گرفته شود، در این توطئه درگیر می‌شود و نیاز او به اعتماد کردن به فریب‌دهنده‌اش بیشتر می‌گردد.

این تبانی ممکن است حتی به نقطه‌ای برسد که شخص موردنظر مجبور شود به صورت مدافع فریب‌دهنده خود درآید ـ حتی شاید خود را در معرض این اتهام قرار دهد که یك طعمه بوده است. در بسیاری از موارد فریب‌خورده به فریب‌دهنده خود اطلاع می‌دهد چه عناصری در داستان وی مورد تردید است و برای متقاعد ساختن دیگران به مشروعیت خود چه مدارك دیگری باید عرضه کند. این نوع شراکت ضمنی در پیمان سال ۱۹۳۵ انگلیس و آلمان که اندازه ناوهای جنگی را محدود می‌کرد شکل گرفت.

آلمانی‌ها که بطور سازمان‌یافته با ساختمان ناوهای بزرگتر این پیمان را نقض می‌کردند، فریب‌دهنده و انگلیس که به آن وفادار مانده بود فریب‌خورده بود. زمانی که آلمانی‌ها دو «ابرناو» بیسمارك و تیرپیتز را ساختند، سرویس جاسوسی انگلیس از طریق پروازهای شناسایی به این نتیجه رسید؛ وقتی دو کشتی مذکور تکمیل شوند از حدود تعیین شده در پیمان تجاوز شده است. بخش برنامه‌ریزی نیروی دریایی سلطنتی انگلیس که مذاکره درباره این پیمان را انجام داده و تأیید کرده بود آلمان آن را اجرا می‌کند در اصرار روی اینکه فریب نخورده است از منافع زیادی برخوردار بود. همانطور که تحقیقات بعدی که انگلیس به عمل آورد نشان داد، افسران نیروی دریایی و کسان دیگری که در مذاکره بر سر این پیمان شرکت داشتند گرایش زیادی به قبول صداقت کسانی که این موافقت‌نامه را با کمك آنها به دست آورده بودند داشتند. آنها سرانجام تصمیم

گرفتند این مدرك زنده نیرنگ را به بهانه اینکه مبهم است نادیده بگیرند. به این ترتیب انگلیس به تدریج به متحد فعال فریب‌دهنده خود یعنی آلمان تبدیل شد. و حتی وقتی مدارك به شکل آشکارا روشنگر شد، آنها دلایل ویژه ای برای نادیده گرفتن این نقض صرف پیمان تراشیدند. نتیجه این بود که علی‌رغم مدرك عکس هوایی، این نیرنگ کارگر افتاد.

وقتی این موارد مستند را مطالعه کردم، برایم کاملاً روشن شد که نیرنگ زاده اقدامهای هر دو طرف یعنی فریب‌دهنده و فریب‌خورده است. و برای موفقیتش در نهایت به شخص در نظر گرفته شده متکی است که باید نه تنها پیامهایی را که از فریب‌دهنده دریافت می‌دارد باور کند، بلکه آنقدر به داوری خود درباره آنها مطمئن باشد که سوءظن‌هایی را که در جریان کارکرد نیرنگ برانگیخته می‌شود رد کند. این اعتماد، نیرنگ و خودفریبی را در یك موقعیت ذهنی درهم می‌آمیزد.

فصل پانزدهم

جنگ هزاره

«شاهزاده نباید چیزی را که می‌تواند با تقلب به دست آورد سعی کند که با توسل به زور به چنگ آورد.»

ماکیاول

دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم اگر قرار است جنگی میان دو ابرقدرت درگیرد این جنگ یك مناقشه هسته‌ای یا متعارفی خواهد بود. اشکال دیگری از روابط خصمانه غیرنظامی نیز وجود دارد. ماکیاول استدلال می کرد: «چرا باید منابع را برای جنگ به کار گرفت، درحالی که با نیرنگ مسالمت آمیز می توان خیلی ارزان به همین هدف دست یافت. همین منطق حتی با قدرتی بیشتر در عصری که سلاح ها می توانند یك جامعه را به کلی نابود کنند صادق است. لنین در روزهای نخست قدرت شوروی همین استراتژی ماکیاول را برای پیروزی بدون جنگ به کار گرفت. شعار لنین «صلح یك سلاح است» چارچوب لازم را برای هدف موردنظر وی همزیستی مسالمت آمیز به وجود آورد. یك حالت صلح مورد تأیید قرار گرفت، اما نه به عنوان موافقت نامه ای برای حفظ حالت موجود، بلکه برای ادامه جنگ طبقاتی به وسیله ابزار دیگر. هدف که انهدام جامعه

سرمایه‌داری بود تغییری نکرد، بلکه ابزار آن تغییر کرد ـ لنین به این ترتیب گفته «کلاوس ویتز» را در مورد اینکه «جنگ ادامه سیاست» است با ابزار دیگر، دگرگون کرد. صلح یا حداقل آنچه کارشناسان جنگی به این نام می‌نامیدند به ادامه جنگ تبدیل شد.

سلاح‌های هسته‌ای این منطق را تقویت کردند. آمریکا تا اوایل دههٔ ۱۹۶۰ انحصار تقریبی خود را روی سیستم‌های حمل این سلاح‌ها حفظ کرد و استراتژی شوروی حداقل پس از حادثه هیروشیما اجتناب از هرگونه درگیری مستقیم با ایالات متحده بود. شوروی طی ۴۵ سال گذشته از نصیحت لنین پیروی کرده و ابزار دیگر را برای ادامه پیشروی خود پیدا کرد. با تأکید آمریکا و متحدانش استونی، لتونی و لیتوانی و هم‌چنین بخشهایی از لهستان، آلمان، رومانی، فنلاند و ژاپن را به خاك خود ملحق ساخت؛ کنترل چکسلواکی و بعدها بخش بزرگی از افغانستان را از طریق کودتا به دست آورد؛ و با همیاری نظامی، اقتصادی و جاسوسی به کشورهای اقماری مانند لیبی و کوبا دست یافت.

مناقشه میان آمریکا و شوروی چه آن را «جنگ سرد» بخوانیم، چه رقابت مسالمت‌آمیز حداقل از سال ۱۹۴۵ جریان داشته است و شوروی گاه از طریق نوچه‌هایی مانند کره شمالی و ویتنام شمالی نیروهای آمریکا را در جنگ درگیر کرده است. اما هیچ نیروی شوروی در این مدت مستقیماً در جنگی علیه نیروهای آمریکا درگیر نشده است. تز این کتاب این است که این مناقشه که درحال حاضر در سطح پایین جریان دارد تا هزاره بعد ادامه خواهد یافت، بدون اینکه به یك جنگ هسته‌ای یا حتی متعارف تبدیل شود. این جنگ همانطور که لنین تصریح کرده یك جنگ نیرنگ خواهد بود.

در چنین مناقشه‌ای می‌توان انتظار داشت دوطرف متخاصم مرتب از طریق ابزارهای مسالمت‌آمیز برای مختل کردن اتحادیه‌های اقتصادی و نظامی، منحرف ساختن انرژی و توان هم، برای طرحهای واهی و پوچ و ضربه زدن به قدرت سیاسی و معنوی یکدیگر تلاش کنند. پیروزی نه از طریق یك نبرد

سرنوشت‌ساز ساده، بلکه تحقق تغییرات تدریجی در توازن قدرت در جهان حاصل خواهد شد. در این سناریو یکی از دو ابرقدرت ـ آمریکا یا شوروی ـ ممکن است متوجه شود که متحدان، امکانات یا اراده لازم را برای رقابت با طرف دیگر ندارد. این ارزیابی به خودی خود به منزله شکست بدون جنگ خواهد بود.

تاکتیك پیروزی در یك چنین جنگ نیرنگ تقریباً روشن است. یکی از دو طرف اطلاعات جاسوسی طرف مقابل را دگرگون جلوه می‌دهد، بویژه واقعیت فرضی رقیب را به شکلی که رقیب منافع واقعی خود را نادیده گیرد و منافع غیرواقعی‌اش را دنبال کند تغییر می‌دهد. بطور مثال ممکن است به گونه‌ای اغفال شود که با دوستان مانند دشمنان و با دشمنان مانند دوستان رفتار کند.

از آغاز تأسیس اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۱۷ که این کشور از نقطه نظر نظامی در برابر کشورهای دشمن کاملاً در موقعیت بسیار بدی قرار گرفته بود و هیچ دسترسی تقریباً به تکنولوژی نوین نداشت، استراتژی شوروی در اوج جنگ سرد همانطور که تشکیلات جاسوسی آمریکا مشخص کرده‌اند در اطراف سه هدف اصلی دور می‌زد: درهم شکستن اتحاد غرب، دریافت اعتبارهای مالی از کشورهای غربی برای خرید تکنولوژی و خنثی کردن برتری هسته‌ای آمریکا با پیمان‌های محدودکننده سلاح‌ها و سایر محدودیتها. فرض بر این است که اگر اتحاد شوروی بتواند آمریکا را از متحدانش، برتری تکنولوژیکی و هسته‌ایش دور کند این کشور تنها از نقطه نظر وسعت جغرافیایی و نیروهای غیرهسته‌ایش که در جهان مستقرند یك ابرقدرت باقی خواهد ماند.

شوروی‌ها مطمئناً انحصار خاص روش پیروزی بدون جنگ را در دست نداشتند. در سالهای آخر دهه ۱۹۴۰ آمریکا سعی کرد از طریق «سیاست محصورسازی» یك انفجار سیاسی در بلوك شوروی به وجود آورد. این تلاش با خیلی عوامل از جمله یك رشته گسترده عملیات مخفی هماهنگ برای ایجاد شکاف میان اتحاد شوروی و متحدانش در اروپای شرقی همراه بود. یك نیروی ضربتی انگلیسی ـ آمریکایی اسلحه و مأموران مهاجر را با چتر نجات برای

مقابله با مشروعیت حکومت شوروی در سرزمینهای تحت اشغال اتحاد شوروی فرود آورد. سرویس جاسوسی آمریکا برای تحریك و بی‌اعتبار کردن رهبران انتخاب شده بلوك شوروی اطلاعات نادرستی را از طریق مأموران دوجانبه‌اش به این سرزمینها ارسال داشت. و دفتر هماهنگی سیاسی (که بعداً با سی.آی.ا ادغام شد) سعی کرد با گزارشهای ساختگی رادیویی از خائنان قلابی و حقه‌های دیگر دشمنانی واقعی و خیالی برای استالین خلق کند. همزمان ایستگاههای رادیویی در آلمان غربی تلاش کردند به نارضایتی عامه دامن زده احساسات ملی‌گرایانه و ضدشوروی را در میان مردم برانگیزند. هدف از این عملیات اغفال استالین و وادار کردن وی به اقدامهایی بود که مالاً به فشار علیه شوروی در اروپای شرقی دامن می‌زد. همانطور که بعداً معلوم شد و ما شاهد بودیم این نیرنگ‌ها با شکست روبرو شد، زیرا سرویس جاسوسی شوروی توانسته بود از طریق فیلبی و دیگران به داخل جنبشهای تبعیدی و هم‌چنین واحد هماهنگی آمریکا و انگلیس رخنه کند و برنامه‌ریزان آمریکا از این امر آگاه نبودند.

ابعاد گسترده برنامه‌ریزی یك چنین عملیاتی در سناریو نیرنگ که در سال ۱۹۸۶ توسط وزارت خارجه، سی.آی.ا و شورای امنیت ملی برای سرنگون ساختن رژیم قذافی در لیبی تهیه شد، بخوبی منعکس است. در استراتژی تهیه شده پیش‌بینی شده بود «هر حکومتی که بجای قذافی بیاید به نفع آمریکا خواهد بود.» نقشه این بود که از طریق یك رشته اقدامهای پنهانی، دیپلماتیك، نظامی و علنی با سوءظن قذافی بازی کرده بر بی‌اعتمادی وی به فرماندهی نظامی‌اش و برعکس دامن زده شود. همانطور که در یك یادداشت سی.آی.ا آمده است عنصر اصلی در این عملیات ترکیبی بود از «رویدادهای واقعی و خیالی ـ از طریق یك برنامه اطلاعات نادرست... با این هدف که قذافی را وادار کنند فکر کند مخالفت گسترده‌ای در داخل کشور علیه وی در جریان است و مشاوران مورد اعتمادش به وی وفادار نیستند و آمریکا در آستانه اقدام نظامی علیه وی قرار دارد.» این یادداشت که جزء اسناد بسیار محرمانه طبقه‌بندی شده بود پیاده کردن قایق‌های

لاستیکی، ارسال پول، تجهیزات مخابرات به وسیله زیردریایی به لیبی را به شکلی که پلیس امنیتی قذافی تصور کند کودتایی علیه وی درحال شکل گرفتن یا اجراست، پیشنهاد می کرد. ضمناً همزمان قرار بود کارشناسان نیرنگ آمریکا برای دامن زدن به سوءظن قذافی با ارسال پیامهای ساختگی رادیویی و علائم دیگر طوری قلمداد کنند که او فکر کند هواپیماهای آمریکایی بر فراز لیبی درحال پروازند. البته وقتی نیروی هوایی‌اش هواپیماهای ردیاب را به آسمان می‌فرستاد، آنها علائم ساختگی را پیدا نمی‌کردند. در ضمن همزمان قرار بود اطلاعات نادرستی در مورد اینکه آمریکا و فرانسه برای یك تهاجم از طریق چاد آماده می‌شوند برای فریب دادن ارتش لیبی پخش شود. و گزارشهایی از طریق مطبوعات درباره مبارزه داخلی برای به دست گرفتن کنترل عصر پس از قذافی انتشار یابد. این شایعات قرار بود که به وسیله دیپلمات‌های محلی بزرگ جلوه داده شود. و هدف این بود هر روز «رویداد» جدیدی به رویدادها اضافه شود تا اینکه سیستم جاسوسی قذافی (که به وسیله آلمان شرقی سازمان داده شده بود) که قادر نبود توطئه گرانی را که هرگز وجود نداشتند کشف کند، اعتبار خود را نزد او از دست دهد یا به جناحهای بی‌گناه مانند ستاد ارتش مظنون شود. نقشه پیش‌بینی می کرد قذافی در این مرحله به همه مظنون شده به اقدامهای غلطی دست خواهد زد که احتمالاً کودتایی را به وسیله نظامیان وی به دنبال خواهد داشت.

این نیرنگ هرگز به مورد اجرا درنیامد، زیرا لو رفت. یکی از اعضای شورای امنیت ملی یادداشت مذکور را در اختیار واشنگتن پست قرار داد و بعد از اینکه نقشه علنی شد اجرای آن علیه قذافی مطمئناً بی‌نتیجه بود.

مسلم این است که هر دو طرف منابع اطلاعاتی و کارشناسان نیرنگ بسیاری برای تهیه نقشه‌های مشابه که می‌تواند برای برهم زدن ثبات یك رهبر دشمن، مختل کردن یك اتحادیه، منحرف کردن دشمنان به اشکال دیگر مورد استفاده قرار گیرد در اختیار دارند. اما مسأله اینجاست که این نقشه‌ها تا چه

اندازه مؤثر خواهند بود. مشکل اصلی این نیست که طرح اولیه تا چه اندازه بخت موفقیت دارد، زیرا چنین سناریوهایی را به آسانی می‌توان اصلاح کرد، بلکه مسأله مهم این است که طرف مقابل قبل از اجرای این طرحها به وجود آنها پی خواهد برد یا نه (مانند مورد لیبی). بنابراین دفاع، نه تهاجم یك عنصر دائمی جنگ نیرنگ به شمار می‌رود.

قاعده جنگیدن در جنگ نیرنگ نمی‌تواند صرفاً با واژه‌های متعارفی مورد ارزیابی قرار گیرد ـ لشکر، تانك، کشتی، هواپیما یا موشك ـ بلکه این کارایی سیستم‌های جاسوسی هر یك از دو طرف است که نتیجه ارزیابی را مشخص می‌سازد. موفقیت نیرنگ برای یك طرف به شکست سیستم جاسوسی طرف دیگر بستگی دارد. مسأله اینجاست که آیا ابرقدرت‌ها در توان خود برای ردیابی نیرنگ از توازن برخوردارند؟ و اگر پاسخ منفی است آیا یکی از دو طرف از توان لازم برای کورکردن، گیج ساختن، فریب دادن، از کار انداختن، سردرگم کردن و به انحراف کشاندن تشکیلات جاسوسی طرف دیگر برخوردار است؟ آیا می‌تواند در عملیات طرف دیگر نفوذ کرده در نتیجه ظاهر آن را تغییر دهد؟ و بالاخره آیا می‌تواند از این امتیازها برای تحت نفوذ قراردادن یا کنترل تحلیل‌های طرف مقابل از اطلاعات دریافتی استفاده کند؟ این مسأله بطورکلی به این بستگی دارد که کدام یك از ابرقدرتها توان، اراده و فکر آن را دارند که اطلاعات تحریف شده‌ای را که در مسیرشان قرار داده شده است، ردیابی کنند.

با توجه به آنچه در کنفرانسهای نیرنگ یاد گرفتم می‌توانم بگویم آمریکا احتمالاً در این نوع جنگ از امتیاز منفی برخوردار است. وابستگی فزاینده تشکیلات جاسوسی آن به ماهواره‌های چندین میلیارد دلاری و اشکال دیگر تکنولوژی همانطور که در مورد تزویر فاصله‌سنج‌ها شاهد بودیم، جایی برای قبول این فرضیه که اطلاعاتی که از طریق این ابزار جمع می‌شود می‌تواند به عنوان بخشی از یك نیرنگ هماهنگ مورد استفاده قرار گیرد، باقی نمی‌گذارد. سرویس‌های ضدجاسوسی با کانون قرار دادن اطلاعات بجای پرداختن به

منشاء و مبداء آنها از اهمیت روندی که دریاسالار ترنر در زندگی نامه اش خیلی به آن بالیده بطور سازمان یافته ای کاسته اند.

وضعیت ذهنی سی.آی.ا به شکلی است که حتی زمانی که یکی از منابع با ارزش که به دست آورده آشکارا به تشکیلات کا.گ.ب بازمی گردد، همانطور که در ماجرای یورچنکو شاهد بودیم، فکر نیرنگ را رد می کند. این عدم تمایل به مقابله با نیرنگ احتمالی، یك مشکلی جدی برای دفاع آمریکا به وجود می آورد.

فصل شانزدهم

چشم انداز ضعیف

«قلمداد کن ضعیفی، تا مخالفت گستاخ شود»

«سان تزو در هنر جنگ»

گئورکی آرباتف یکی از اعضای دفتر سیاسی گورباچف در ژوئن سال ۱۹۸۸ در مقاله ای که در «کمونیست» مجله حزب کمونیست نوشت؛ جزئیات یك استراتژی شوروی را برای پیروزی بدون جنگ مطرح ساخت. او خاطرنشان ساخت: «تصویر دشمن که دارد به تدریج محو می شود... برای سیاست خارجی و نظامی آمریکا و متحدانش صرفاً حیاتی بوده است. نابودی این کلیشه سلاح گورباچف را تشکیل می دهد.» او استدلال کرد: «مسابقه تسلیحاتی، سیاستهای قدرت در جهان سوم، بلوك نظامی هیچ یك بدون «دشمن» و بدون «تهدید شوروی» قابل تصور نیست.» او هم چنین خاطرنشان ساخت در این فروسایی تصویر تهدیدآور اتحاد شوروی، آمریکا با اشاره به اینکه «البته این سلاح سری نیست، اما قدرت زیادی دارد»، تن به سازش خواهد داد. این استراتژی بر پایه سه فرضیه بنا شده بود:

۱ـ آنچه اتحادیه آتلانتیك را به شکل یکپارچه در کنارهم نگه داشته بود این

فرضیه بود ـ به درست یا غلط بودن آن کاری نداریم ـ که شوروی یك دشمن بالقوه است. به عبارت دیگر کشورهای اروپایی اتحاد شوروی را به عنوان کشوری که از نقطه‌نظر فیزیکی قادر است یا بطور مستقیم با تانك، بمب افکن به آنها حمله کند و خطوط مخابراتی شان را قطع سازد، یا از طریق حیله های جنگی علیه نظامهایشان توطئه کند، تصویر کرده بودند. نتیجه این فکر اتحادیه ناتو بود که آنها را از نقطه‌نظر نظامی با آمریکا و کانادا پیوند می داد. این اتحادیه به آمریکا اجازه داد از ۲۷۸ پایگاه نظامی در کشورشان فعالیت کند. و پروتکل هایی را در زمینه همکاری جاسوسی موجب شد که در چارچوب آنها این کشورها در کنار استرالیا، ژاپن و اسرائیل می بایستی تلاشهای ضدجاسوسی خود را با تلاشهای ضدجاسوسی سی.آی.ا برای زیر نظر گرفتن مأموران بلوك شوروی و همکاری در یك شبکه جهانی به منظور ردیابی روند علائم شوروی هماهنگ می کردند. این اتحادیه باعث شد ترتیبات اقتصادی که در چارچوب آن این کشورها با کمك ژاپن برای محروم کردن بلوك شوروی از تجهیزات جنگی، تکنولوژی، اعتبارهای مالی و امکانات صنعتی موردنیاز برای تقویت خود تلاش می کردند، به وجود آمد. و به امضای موافقتنامه هایی سیاسی به عنوان بخشی رسمی یا غیررسمی از سیاست محصورسازی که هدف آن جلوگیری از گسترش نفوذ شوروی در خارج از بلوکش بود، منجر شد.

۲ـ اگر این تصویر تهدیدآور در غرب از بین برود یا حتی تا اندازه‌ای محو شود، این سیستم اتحادیه از هم فرو خواهد پاشید. چرا باید کشورهای اروپای غربی که از همه گذشته رقیب اقتصادی ایالات متحده هستند بخش اعظم ثروت شان را برای دفاع از خود در برابر کشوری خرج کنند که دیگر یك تهدید نیست؟ چرا باید آنها از نقطه‌نظر داخلی پایگاههای نظامی را که محبوبیتی ندارند در خاك خود جای دهند، درحالی که اصلاً دشمنی وجود ندارد؟ آنها چرا باید به هواپیماهای جنگنده آمریکا اجازه دهند در خاك شان فرود آیند یا در حریم فضایی شان مانور کنند. آنها چرا باید خطر تبدیل خود را به رزمگاههای هسته‌ای برای سلاح های تاکتیکی پذیرا شوند؟ آنها چرا باید تکنولوژی خود را تحریم و تولیداتشان را محدود سازند و نگذارند از موقعیت ویژه‌ای در بازارهای بلوك شوروی برخوردار شوند؟ آنها چرا باید به یك سیاست محدودسازی نابهنگام ادامه دهند درحالی که دلیلی برای محدود

کردن نفوذ شوروی وجود ندارد؟

۳ـ بدون این سیستم اتحاد، همانطور که آرباتف خاطرنشان می‌سازد آمریکا قادر نخواهد بود در بسیاری از مناطق جهان مداخله کند، یا در سیاستهای قدرت وارد شود. اگر آمریکا پایگاههای مخصوص سوخت‌گیری و انبارکردن اسلحه در کشورهای ناتو را در اختیار نداشته باشد و از حقوق پرواز بر فراز آسمان این کشورها برخوردار نباشد، هواپیماهایش نمی‌توانند به کشورهای متحدی مانند اسرائیل، ترکیه، عربستان سعودی یا پاکستان برسند. و همینطور آمریکا نمی‌تواند امنیت آنها را به هنگام بروز بحران تضمین کند. تحت چنین شرایطی متحدان آمریکا راه دیگری ندارند جز اینکه به نوعی سازش با اتحاد شوروی دست یابند.

این هدفها از طریق یك نیرنگ ساده قابل تحقق است: بزرگ جلوه دادن ضعف اقتصادی شوروی تا حدی که آمریکا و متحدانش در ناتو و ژاپن دیگر اتحاد شوروی را یك تهدید جدی تلقی نکنند. شوروی با ایجاد چنین تصویری از ضعف خود در خارج می‌تواند امیدوار باشد پایه و اساس حفظ اتحادیه ناتو را برهم ریزد و هم‌چنین پشتیبانی عمومی را از استقرار نیروهای آمریکا در ژاپن، آلمان غربی، کره، فیلیپین، و کشورهای دیگر تضعیف کند. این فکر که اقتصاد شوروی در چنین تنگنای بدی قرار دارد هم‌چنین می‌تواند دلیلی شود برای اینکه غرب باور کند اتحاد شوروی برای جلب حمایت غرب به منظور بازسازی آن حاضر است در مذاکرات امتیاز بدهد. این تاکتیکی است که هیچ تفاوتی با تاکتیك یك فروشگاه بزرگ که دست به «حراج خارج از فصل می‌زند» تا به مشتریان بقبولاند که کالاها را با تخفیف به دست می‌آورند یا یك شرکت هواپیمایی که خود را ورشکسته قلمداد می‌کند تا امتیازهایی در مذاکرات کارگری برای خود به دست آورد، ندارد.

گورباچف در سال ۱۹۸۵ با کتاب خود پروسترویکا (که به زبان روسی و شانزده زبان خارجی منتشر شده است) که در آن اوضاع اقتصادی شوروی وخیم توصیف شده و به نام کارایی اصلاحات گسترده‌ای در ساختار اداری دولت پیشنهاد شده است به ارائه این تصویر کمك کرد. مدارك اصلی که نشان می‌داد

این اقتصاد درحال فروپاشی است در اظهارات مقامهای شوروی، گزارشهای مربوط به اقتصاد شوروی که به وسیله منابع تحت کنترل این کشور، سی.آی.ا و سرویس‌های جاسوسی اروپا تهیه شده بود، در داستانهای پرسروصدایی که این موضوع را تأیید می‌کرد، در مطبوعات شوروی و گفتگوهای خصوصی با خبرنگاران، آکادمیسین‌ها و شخصیت‌های بلندپایه غربی به وسیله مؤسسه مطالعات امور ایالات متحده آرباتف و افراد بلندپایه ستاد گورباچف که از تعداد انگشتان دست بیشتر نبودند پنهان بود. منبع اصلی اطلاعاتی غرب در اینجا «آبل آقابنگیان» مشاور اقتصادی شخصی گورباچف بود که اطلاعات دقیق و مؤثری در آغاز این مبارزه در سال ۱۹۸۵ در اختیار مسئولان اقتصاد غرب، رهبران افکار عمومی خارجی و صاحبان رسانه‌های گروهی آمریکا قرار داد که می‌گفت رشد اقتصادی در اتحاد شوروی از سال ۱۹۸۰ نزدیك به صفر بوده است. نتیجه این اطلاعات تصویری از اوضاع اقتصادی درهم پاشیده و پریشان شوروی بود که جاذبه زیادی در غرب داشت.

این تصویر در طیف راست خود سعی داشت به ضدکمونیست‌های متعصب تفهیم کند در مورد این ادعا که کمونیسم کارایی نداشته حق با آنها بوده است، و در طیف چپ به حمایت از دیدگاه کسانی که طرفدار خلع سلاح بودند و عقیده داشتند شوروی صرف نظر از سیاست گذشته اش، اینك به صلح نیاز دارد متمایل بود. این تصویر هم‌چنین به عمل‌گرایانی که در مرکز دو طیف قرار داشتند می‌گفت از آنجایی که دو ابرقدرت اینك در نظامهای سیاسی خود در تلاش برای حل مسایل اقتصادی و محیط زیست به هم نزدیك شده اند ایدئولوژی دیگر مسأله مهمی نمی‌باشد. برای کسانی که با تجارت سروکار داشتند، نوید شکوفایی بازرگانی را می‌داد و برای کسانی که در دولت حضور داشتند توجیهی برای مذاکراتشان به شمار می‌رفت.

همانطور که وال استریت جورنال در ۱۱ اوت سال ۱۹۸۸ در مقاله‌ای در صفحه اول خود تحت عنوان «تغییر استراتژیك» گزارش کرد، سیاست امنیت ملی

آمریکا با توجه به این تصویر جدید اصلاح شد. در این مقاله براساس یك رشته مصاحبه گیرا با مقامهای حاضر و گذشته آمده بود: «برای نخستین بار پس از جنگ سرد، آمریکا در برداشت خود از امنیت ملی تجدیدنظر می کند.» مقاله بعداً توضیح می‌داد این تجدیدنظر در سیاست «با وجود اینکه هنوز در مرحله اولیه است» مستقیماً از تغییری که در تصویر رهبران آمریکا از دشمن جنگ سردشان پیش آمده است، سرچشمه می گیرد. مقامهای آمریکایی بویژه بر «مشکلات داخلی روسیه» تأکید داشتند و معتقد بودند تلاش جاری گورباچف برای اصلاح اقتصاد کشورش «شکست کمونیسم را تسریع می کند.»

وقتی این مقامها معتقد بودند که اقتصاد شوروی و کمونیسم هر دو در حال سقوطند، پس منطقی است که هم‌چنین سیاست گذشته آمریکا را در مورد محصورسازی شوروی منسوخ بدانند. همانطور که وال استریت جورنال اشاره می کرد، در اجماع جدیدی که به وجود آمده بود سیاست محصورسازی دیگر در عصری که اتحاد شوروی دارد برای تجدید ساختمان اقتصاد خود تلاش می کند، کمونیسم به عنوان یك ایدئولوژی در حال زوال است و افکار عمومی آمریکا بیشتر از رقابت اقتصادی با ژاپن یا حملات تروریستی علیه ایالات متحده وحشت دارند تا رویارویی دو ابرقدرت دیگر، معنایی ندارد. نتیجه این مصاحبه ها این بود که دولت ریگان تصویر خود را از تهدید یك دشمن کنار گذاشته، توجه خود را از رقابت با شوروی به رقابت با متحدان اصلی آمریکا تغییر دهد. در نتیجه تصویر یك اقتصاد متحجر پایه و اساس قابل قبولی را برای عملکردی که از نقطه‌نظر سیاسی مناسب بود، به وجود آورد ـ جایگزین کردن سیاست محصورسازی جنگ سرد با سیاستهای مقبول بر بازرگانی و ضد موادمخدر.

اما آیا این تصویر جدید که با این همه مهارت به غرب تفهیم شده است، با واقعیتهای اقتصاد شوروی تطبیق دارد؟ حتی اگر اقتصاد شوروی در استاندارد زندگی غربی به اندازه کافی مواد مصرفی تولید نکند آیا باز قادر نیست یك تهدید نظامی یا سیاسی به شمار آید؟ معیارهای زیادی برای سنجش بازدهی یك اقتصاد

وجود دارد. ایالات متحده آمریکا با استفاده از تولید ناخالص ملی ـ مجموع ارزش تمام کالاها و سرویس‌هایی که مردم دریافت می کنند ـ سرویسی را که اقتصادش به مردم می‌دهد، اندازه گیری می کند.

به عبارت دیگر، تفریحات، تعمیر اتومبیل، نامزدی، کفن و دفن و حمل و نقل شخصی را جزء تولید خود به حساب می آورد. و در این زمینه آمریکا از اتحاد جماهیر شوروی خیلی جلوتر است. بطور مثال اگر همه افراد در آمریکا تصمیم بگیرند اتومبیل شان را تعمیر کنند، تولید ناخالص ملی از طریق صورتحساب تعمیرات ملی افزایش خواهد یافت (اگرچه ضرورتاً به معنای زندگی بهتر نیست). از سوی دیگر اگر معیار را تولید صنفی بگیریم که توان یك اقتصاد را در تولید انرژی، مواد، تسلیحات، و امکانات لازم برای توسعه یك کشور، و هم‌چنین قدرت جنگیدن، ارعاب و تسلط بر دیگر کشورها نشان می‌دهد، اقتصاد شوروی نه تنها در حال رکود نیست، بلکه دارد از اقتصاد آمریکا نیز پیشی می گیرد. تولید صنعتی شوروی در سال ۱۹۴۸ یك پنجم ایالات متحده آمریکا، و در سال ۱۹۸۸ سه چهارم آمریکا بود. به عبارت دیگر شکاف میان دو کشور را تقریباً پر شده است.

اینك عناصر اصلی را در این رقابت برای برتری صنعتی در نظر می گیریم. انرژی که پایه و اساس تمام صنایع را تشکیل می‌دهد، نمونه برتری شوروی است. در سال ۱۹۴۸ شوروی تنها روزانه ۵۰۰ هزار بشکه نفت تولید کرد، یعنی یك دهم نفت تولیدی آمریکا. درحالی که در سال ۱۹۸۸ این تولید به ۱۲ میلیون بشکه در روز رسید، یعنی ۵۰ درصد بیشتر از تولید آمریکا. در سال ۱۹۴۸ شوروی کمتر از ۸ میلیون متر مکعب گاز طبیعی تولید کرد که تنها ۲ درصد گازی بود که در آمریکا تولید می شد (و حتی برای تغذیه صنایع پتروشیمی کافی نبود) درحالی که در سال ۱۹۸۸ تولید گاز طبیعی اتحاد شوروی به تقریباً ۸۰۰ میلیارد متر مکعب در روز رسید که نزدیك به دو برابر تولید آمریکا بود. شبکه خطوط لوله گازش در سالهای ۱۹۹۰، چهل و هشت میلیاردمتر مکعب گاز طبیعی به اروپا صادر خواهد کرد که به این ترتیب شوروی به تأمین کننده اصلی سوخت خانگی و صنعتی به

اکثر کشورهای اروپایی تبدیل خواهد شد.

اقتصاد شوروی هم‌چنین در تولید مواد اصلی ساختمانی، از آمریکا پیشی گرفته است. بطورمثال در سال ۱۹۴۸ شوروی تنها ۲۵ میلیون تن پولاد تولید کرد که صرفاً یك چهارم تولید آمریکا را تشکیل می‌داد، درحالی که در سال ۱۹۸۸ این تولید از مرز ۱۶۲ میلیون تن گذشت که دو برابر پولادی بود که آمریکا تولید می‌کرد. در سال ۱۹۴۸ تولید آلومینیوم شوروی تنها ۷۰۰ هزار تن بود یعنی یك دهم تولید آمریکا درحالی که در سال ۱۹۸۸ این تولید بالغ بر سه میلیون تن شد که تقریباً مشابه آمریکا بود. شوروی هم‌چنین در تولید سیمان، سیم مسی و تینانیوم پیشی گرفته است.

اقتصاد شوروی هم‌چنین از تشدید انتقال تکنولوژی از غرب بویژه پس از تشنج‌زدایی سال ۱۹۷۱ که توانست ماشین آلات، اسکله‌های شناور و کامپیوتر دریافت کند، منتفع شده است. این مدرنیزاسیون به اتحاد شوروی اجازه داد در زمینه‌هایی مانند کشتی سازی، مونتاژ تراکتور، پرتاب موشك و ساختمان کارخانه از آمریکا جلو بیفتد. این انتقال تکنولوژی هم‌چنین به شوروی اجازه داد به بزرگترین تأسیسات تولید کامیون در جهان به نام مجتمع صنعتی رود کاما دست یابد.

در سال ۱۹۴۸ نیروی کار غیرکشاورزی شوروی بیست درصد کمتر از آمریکا بوده درحالی که در سال ۱۹۸۸ ده درصد نیز بیشتر بود. و با وجود تمام ناکارایی تولید هیچ گاه به خاطر اعتصاب، کم کاری یا خرابکاری صنعتی کاهش نیافت (در آمریکا در سال ۱۹۸۸ حدود ده میلیون روز کار به علت اعتصاب به هدر رفت).

در سال ۱۹۸۸ سی.آی.ا با تأخیر به این نتیجه رسید که اطلاعات داده شده به وسیله «آبل آقابنگیان» در دو سال قبل به رسانه‌های غربی و آکادمیسین‌های شوروی‌شناس غلط بوده است. سی.آی.ا متوجه شد، رشد منفی اقتصاد شوروی که ادعا شده بود در سالهای قبل از گورباچف روی داده، بطور

غیرواقع بینانه‌ای پایین بوده است. اما چرا باید مشاور گورباچف عمداً توسعه اقتصاد شوروی را نادیده بگیرد؟ توضیح تجربی سی.آی.ا برای این تحریف اطلاعات این بود که هدف کمك به گورباچف در سیاستهای داخلی بوده است. این نخستین بار نبود که شوروی‌ها، آمریکا را وادار می کردند تولید شوروی را کوچك بگیرد. قبلاً نیز سی.آی.ا توسط ارزیابیهای شوروی از تولید نفتش در آینده فریب خورده بود. این ارزیابیها که از طریق منابع خودی و آلمانی به دست سی.آی.ا رسیده بود، نشان می‌داد؛ میدانهای نفتی شوروی به سرعت خالی می‌شوند و تا اوایل دهه ۱۹۸۰ خشك خواهند شد. گزارش سی.آی.ا که بر پایه این اطلاعات تهیه شده بود و پیش بینی می کرد شوروی به زودی به یك واردکننده نفت تبدیل خواهد شد، بعداً معلوم شد، که غلط بوده است. شوروی در سال ۱۹۸۸ دومین صادرکننده نفت پس از عربستان سعودی بود.

به علاوه علی‌رغم رجزخوانیهای گلاسنوست که می گوید اتحاد شوروی نیاز دارد کالاهای مصرفی بیشتری به مردمش بدهد و در نتیجه دیگر یك تهدید به شمار نمی‌آید، شوروی‌ها توانسته‌اند حتی سهم بیشتری از تولید اقتصادی خود را در مقایسه با آمریکا به هدفهای نظامی و دولتی اختصاص دهند. طبق برآورد سی.آی.ا، اتحاد جماهیر شوروی در سالهای ۱۹۸۰ حتی تحت حکومت گورباچف سهم بودجه‌ای را که صرف ساختن توپ می‌کنند، افزایش و سهم هزینه مصرفی روی کره را به میزان ۱۰ تا ۱۲ درصد کاهش داده‌اند که بیش از دوبرابر سهم آمریکا می‌باشد. ولی حتی این قیاسهای متعارف نیز در جهت کوچك گرفتن توان نظامی شوروی گرایش دارد، زیرا بسیاری از طبقه بندیهای مربوط به بخش غیرنظامی مانند کشتی‌ها و هواپیماهای تجاری دارای تجهیزاتی هستند که با هدف ادغام کامل به نیروهای مسلح ساخته شده است، و حتی در سال ۱۹۸۸ که شوروی با یك زمین لرزه فاجعه برانگیز در ارمنستان روبرو شد، نیروی هوائی‌اش هنوز روزانه بطور متوسط، ۲۰۰ تا ۳۰۰ مأموریت جنگی در افغانستان انجام می‌داد. نتیجه گیری که می توانیم از این بحث بکنیم این است که

نظامیان شوروی قدرت این کشور را از پایان جنگ سرد افزایش داده‌اند.

پدافند هوایی را مثال می‌زنیم؛ در سال ۱۹۴۸ اتحاد شوروی کاملاً در برابر حمله آسیب‌پذیر بود. هیچ نیروی هسته‌ای یا هواپیمای بین قاره‌ای برای حمله تلافی‌جویانه یا بازداشتن چنین حملاتی در اختیار نداشت و در عمل به وسیله بمب‌افکن‌های آمریکا که در آفریقا، اروپا و آسیا مستقر بودند و هواپیماهای جاسوسی آمریکا که برفراز خاکش پرواز می‌کردند، محاصره شده بود.

اما در سال ۱۹۸۸ اوضاع بطور چشم‌گیری تغییر کرده بود؛ ایالات متحده آمریکا دیگر نه از انحصار هسته‌ای برخوردار بود و نه پدافند هوایی تاکتیکی، پایگاههای هوایی زنجیره‌ای، سنگرهای دفاع غیرنظامی یا حتی موشك‌های زمینی مستقر در جاهای امن در اختیار داشت. از سوی دیگر اتحاد شوروی به یك سیستم پیچیده پدافند هوایی تاکتیکی مجهز بود که می‌توانست علیه بمب‌افکن‌ها، هواپیماهای شناسایی یا حتی کلاهك‌های جنگی که از زیردریایی شلیك می‌شد، مورد استفاده قرار گیرد. شوروی هم‌چنین یك سیستم پدافند موشك ضدبالستیك در اطراف مسکو مستقر کرده بود و در سایر نقاط نیز به رادارهای غول‌پیکر چند شاخه‌ای و دستگاههای لازم برای هماهنگ کردن برنامه پرتاب موشك‌های متحرك و هم‌چنین رادارهای کوچکتر که روی کامیون سوار بودند و به سرعت به یك سیستم گسترده پدافند موشکی ضدبالستیك تبدیل می‌شدند مجهز بود؛ و هم‌چنین دارای سنگرهای زیرزمینی مجهز به خطوط آهن خصوصی بود که می‌توانست تمام تشکیلات سیاسی اتحاد شوروی را در خود جای دهد.

اتحاد شوروی همینطور در زمینه مسابقه فضایی از آمریکا جلو افتاده است ـ حداقل در توان انتقال چندین تن تجهیزات به مدار زمین. درحال حاضر رادارهایی در مدار زمین دارد که نیروی خود را از راکتورهای هسته‌ای می‌گیرند و به نظر می‌رسد قادرند علائم زیردریایی‌های آمریکا را ردیابی کنند.

هم‌چنین دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم تصمیم شوروی مبنی بر استفاده

از اقتصاد خود برای بالابردن توان نظامی‌اش، نه بهبود سطح زندگی مردم، از سلطه‌اش بر مردم خود کاسته است. برعکس، یك تحقیق اقتصادی که در سال ۱۹۸۸ به وسیله راند صورت گرفته است، نشان می‌دهد اتحاد شوروی و متحدانش جوامع خود را عادت داده‌اند که نسبت به کشورهای غیرکمونیست کالای کمتری مصرف کنند و بخش اعظم درآمد ملی که برای هزینه‌های پلیس و نظامی صرف می‌شود، بخش جدانشدنی از نظامی است که حزب کمونیست از طریق آن کنترل خود را بر کشور حفظ می‌کند.

اگرچه احتمال دارد که رهبری شوروی واقعاً درصدد افزایش کارایی صنایعش در آینده باشد و بخواهد تقریباً با استفاده از هر نوع اقدام تجربی توانهای تکنولوژیك خود را بالا ببرد ـ اقتصادی، نظامی یا سیاسی ـ باز نسبت به سال ۱۹۴۸ تهدید بزرگتری به شمار می‌رود. بنابراین می‌بینیم که محو تصویر تهدید شوروی بر پایه تعداد بشکه نفتی که این کشور تولید می‌کند، ابعاد نیروهای مسلح آن، توان انتقال راکتورهای هسته‌ای به فضا یا پایگاههای خارجی فزاینده‌ای که به آن دسترسی دارد متکی نیست، بلکه از ادعاهای رهبری خودش مبنی بر اینکه دیگر یك تهدید نیست سرچشمه می‌گیرد. البته این ادعاها ممکن است صمیمانه باشد. ممکن هم هست که بخشی از یك استراتژی پیروزی بدون جنگ را تشکیل دهد.

برای نگاه به آینده در جنگ نیرنگ بهتر است نگاهی به گذشته بیفکنیم.

فصل هفده

گلاسنوست ششم

گلاسنوست ـ یك مفهوم روسی که در اصل به معنای تبلیغات یا اشتهار است ـ از نخستین روزهای انقلاب بلشویکی، یك وسیله مؤثر سیاست شوروی بوده است. این واژه نخستین بار به وسیله «لنین» که متوجه شد قدرت از محروم کردن دیگران از خلوت تصمیم گیری سرچشمه می گیرد مورد استفاده قرار گرفت. به این ترتیب گلاسنوست یا «تبلیغات» به صورت سلاحی در دست حزب کمونیست درآمد. لنین با مجبور کردن مقامهای محلی به شرکت در روند «انتقاد و انتقاد از خود» که در آن، آنها باید به اشتباههای خود اعتراف یا به خطاهای دیگران اشاره می کردند، تمام مقامهای دولتی و اعضای حزب در صفوف پایین را بطور فزاینده ای در برابر انضباط و تصفیه حزبی آسیب پذیر ساخت. او با انجام این کار در عین حال که قدرت تشکیلاتی حزب را تقویت کرد، سخنرانیهای آزاد را در حزب افزایش داد. همانطور که اشاره کرده «گلاسنوست شمشیری است که جراحاتی را که خود موجب شده، مرحم خواهد کرد.»

این شمشیر سحرآمیز هم‌چنین می توانست به عنوان یك وسیله قدرتمند نیرنگ مورد بهره برداری قرار گیرد. این انتقادهای از خود که کنترل شده بود به

همان اندازه که به چشم بیگانگان به عنوان آزادی نامحدود انتقاد جلوه کرد، همچنین تصویری خیالی از یك دمکراسی درحال شکوفا به وجود آورد. در اینجا مانند تمام نیرنگ‌ها، یك شاخص ساده نشان‌دهنده یك پدیده ـ انتقاد ـ به عنوان خود پدیده ـ یك جامعه باز ـ معرفی شد. منطق این بود: دمکراسی‌ها اجازه انتقاد علنی از مقامها را می‌دهند. شوروی نیز اجازه می‌دهد علناً از مقامها انتقاد شود. بنابراین اتحاد شوروی یك دمکراسی است.

گلاسنوست به یك هدف عملی‌تر دیگر نیز خدمت کرد؛ برای اینکه مطبوعات اتحاد شوروی که کاملاً به وسیله حزب کمونیست اداره می‌شدند به عنوان یك وسیله مؤثر انتقال پیام به خارجیان عمل کنند، باید این توهم به وجود می‌آمد که آنها مستقل هستند. گلاسنوست با تقویت احساس آزادی بیان و آزادی مطبوعات به روزنامه‌های تحت کنترل دولت که در غیر این صورت از سوی خبرنگاران خارجی و خوانندگان آنها به عنوان سخنگوی خط مستقیم حزب معرفی می‌شدند، اعتبار بخشید، و امکانات لازم را در اختیار دولت شوروی قرار داد تا تصویر خود را در خارج دگرگون سازد. گلاسنوست می‌توانست به عنوان یك رشته روزنه مناسب برای روزنامه‌نگاران، آکادمیسین‌ها و سایر کسانی که کرملین را می‌پاییدند، مورداستفاده قرار گیرد ـ روزنه‌هایی که از طریق آنها می‌توانستند تصاویر انتخابی از جامعه شوروی را مشاهده کنند.

رهبری شوروی از ابتدا به تصویر خود در خارج فکر می‌کرد و حق هم داشت. لنین برای اینکه انقلابش از سوی هر دو دولتهای کاپیتالیستی و احزاب سوسیالیستی در خارج پذیرفته شود، مجبور بود، این انقلاب را چیزی معرفی کند که نبود: یك اتحادیه قانونی از کشورهای دمکراتیك. نام اصلی آن «اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی» یك نام خیالی بود که برای این به وجود آمده بود که بگوید اتحاد شوروی یك کشور تحت کنترل کرملین نیست، بلکه یك گروه‌بندی از جمهوریهایی خودمختار است که به وسیله کارگران شوراهای منتخب مردم اداره می‌شود.

قانون اساسی شوروی نیز همینطور، یك داستان خیالی بود؛ یك دولت را که با صدر هیأت رئیسه، شورایعالی و نظام قضایی تکمیل می‌شد، توصیف می‌کرد، اما آنها تنها با نامشان وجود داشتند. حتی وزارتخانه‌ها صرفاً جبهه‌هایی بودند برای شاخه‌های حزب کمونیست. لنین هم‌چنین تمام فعالیت «جمهوریهای» خیالی را برای تحت تأثیر قراردادن خارجی‌ها بطور ساختگی خلق کرد. و حتی در یك مورد برای اینکه دولتهای آمریکا و ژاپن را تشویق کند که بپذیرند یك جمهوری ناراضی در اتحاد شوروی وجود دارد و به آن اسلحه و تجهیزات بدهند، نمایشی از قطع روابط میان یکی از این جمهوریها - جمهوری خاور دور - و مسکو به مورد اجرا گذاشت.

اما این نیرنگ‌ها قدرت استقامت زیادی نداشتند. اعتبار متوسطی که اطلاعیه‌های مطبوعاتی درباره دمکراسی‌های شوروی کسب کرده بودند، به سرعت به وسیله سخنگویان کمونیست که آشکارا اعلام کردند اخبار باید برای هیجان به راه انداختن و تبلیغات یا تحریك مورد استفاده قرار گیرند، از بین رفت. این «بحران اعتبار» درست زمانی اتفاق افتاد که اتحاد شوروی با یك اوضاع بسیار بد اقتصادی روبرو بود.

تا سال ۱۹۲۱ تولید صنعتی این کشور به یك پنجم سطح آن در سال ۱۹۱۳ سقوط کرده بود و کل درآمد ملی حتی به روبل تورمی تنها به یك سوم سطح قبل از جنگ می‌رسید. کارخانه‌ها به علت کمبود قطعات یدکی بسته شده و راه‌آهن به دلیل کمبود سوخت به حال فلج درآمده بود. میدانهای نفتی بر اثر فقدان لوازم حفاری تولیدشان متوقف شده بود، تراکتورها لاستیك نداشتند و کشاورزان با فقدان کود شیمیایی و تجهیزات لازم برای تولید موادغذایی و صدور آن به شهرها روبرو بودند. علاوه بر این انقلابیون شوروی نمی‌توانستند تجهیزاتی را که نیاز داشتند از خارج وارد کنند. آمریکا، انگلیس، فرانسه و ژاپن تنها به سود ضدکمونیست‌ها در جنگ خانگی مداخله نکرده بودند، بلکه اینك صدور این کالاها را که اتحاد شوروی نخست به آن نیازداشت مورد تحریم قرارداده بودند.

و حتی اگر می‌شد آنها را از کشورهای دیگر خریداری کرد، شوروی‌ها به هیچ‌وجه قادر نبودند پول آنها را بپردازند. متحدان غرب ذخایر طلای خارجی روسیه را مسدود کرده و این کشور را از اعتبارهای بانکی محروم کرده بودند.

لنین دریافت ادامه حیات انقلاب شوروی اینك به تغییر این اوضاع بستگی دارد. اتحاد شوروی باید کشورهایی را که از آن یك دشمن سرسخت برای خود ساخته بودند، وادار می‌کرد تجهیزات و مواد لازم را برای تجدید حیات اقتصادش ارسال دارند. لنین برای انجام این کار می‌باید تصویر شوروی را از یك کشور دوست بالقوه تغییر می‌داد، ابزار این کار گلاسنوست بود.

گلاسنوست اول: نپ

در بهار سال ۱۹۲۱ لنین سیاستی را به جهان اعلام کرد که ۱۸۰ درجه با سیاستهایی که قدرتهای غربی را دشمن اتحاد شوروی کرده بود، تفاوت داشت. او این تغییر را به عنوان تکامل کمونیسم توصیف کرد. او اعلام کرد «جنگ کمونیسم» که در آن شهروندان شوروی آزادی، حقوق اموال یا حتی پول نداشتند، به پایان رسیده است. و با دومین مرحله کمونیسم که سیاست اقتصاد نوین یا «نپ» خوانده می‌شود که از طریق آن از حالا حرکت تدریجی در جهت بازگشت به یك اقتصاد بازار آزاد آغاز می‌گردد، جایگزین خواهد شد. افراد اجازه خواهند داشت صاحب اموال خود باشند و کشاورزان مجاز خواهند بود صاحب زمینهای خود شوند. کارگران و شرکتها می‌توانند به شکل تعاونی صاحب کسب‌های کوچك و متوسط گردنـد و صنایع بزرگ به صورت تراسـت‌های متعلق به مردم از نو سازمان خواهند یافت. پول دوباره به یك وسیله دادوستد قانونی تبدیل و دیون به رسمیت شناخته خواهد شد و به هر وسیله‌ای که شده، انگیزه سوددهی دوباره به وجود خواهد آمد.

به علاوه این «تجدید بنای» اقتصاد با آزادی سیاسی همراه خواهد بود. افراد اجازه خواهند داشت بدون پروانه در داخل روسیه سفر کنند، به خارج

مهاجرت نمایند و در سیاستهای محلی شرکت جویند. حتی برای مهاجرانی که در خارج زندگی می کنند، عفو اعلام خواهد شد. این اقدامها در کنار هم به ظاهر نشان می‌داد اتحاد شوروی علی‌رغم رجزخوانیهایش درباره انقلاب، به آهستگی اما با حرکتی غیرقابل بازگشت به سوی آشتی با کاپیتالیسم پیش می رود.

پیام پنهانی در نپ این بود: دگرگونی مطلوب کمونیسم با تجارت با غرب تسریع خواهد شد. بنابراین به سود متحدان غرب خواهد بود که بجای محروم کردن شوروی از اعتبارهای بازرگانی، به این کشور کمك کنند.

«فلیکز ژیرژینسکی» به عنوان رئیس «او.جی.بی.یو» سرویس امنیتی حزب کمونیست مأمور شد که این پیام را بطور متقاعدکننده‌ای به غرب برساند. «ژیرژینسکی» که در این موقع نیرنگ تراست را ایجاد کرده بود، از طریق این سازمان توانست با کمك ارتباط با ناراضیان مشهور، پیامها را به یازده سرویس جاسوسی غرب ارسال دارد. لنین او را هم‌چنین به ریاست شورایعالی اقتصادی نپ تعیین کرد. ژیرژینسکی از طریق این دو قسمت می توانست هم عملیات مخفی و هم مجاری آشکار برای تماس با غرب را زیر کنترل داشته باشد. اولی برای متقاعد کردن غرب به اینکه انقلاب درحال سقوط است، مورد استفاده قرار می گرفت، درحالی که همزمان از دومی برای نشان دادن اینکه دمکراسی در شوروی چگونه جا می افتد، بهره برداری می شد.

«ژیرژینسکی» در اینجا چند روزنامه زیرزمینی «مخالف» را مانند روسیه جدید که روزنامه نگاران غربی مقیم مسکو آن را می خواندند و روابط کاری با آن داشتند از نو فعال کرد. آنها این آهنگ را که اتحاد شوروی یك دوره انتقالی هیجان‌آور را می گذراند منعکس کردند. همزمان ژیرژینسکی مأموران «او.جی.پی.یو» خود را مأمور کرد سفرهایی پنهانی را برای نویسندگان مهاجر روسی که به غرب گریخته بودند ترتیب دهند، و به آنها اجازه داده شد به اتحاد شوروی بازگشته با زندانیانی که به تازگی آزاد شده بودند ملاقات کنند و در

گردهمایی‌های ناراضیان شرکت جویند. آنها بعد گزارشهای دست اولی از چگونگی لغو سانسور در کتابها، هنر، نمایشها و انتقادهای فرهنگی تحت «نپ» برای خوانندگان خود فرستادند.

رهبری شوروی حتی حاضر بود برای پیشبرد بیشتر این هدف در مؤسسات خود تغییراتی صورت دهد. بطور مثال در سال ۱۹۲۲، کمیسر امور خارجی با حرارت به لنین پیشنهاد کرد: «اگر آمریکایی‌ها روی مؤسسه‌های منتخب مردم پافشاری می‌کنند ما می‌توانیم با دادن یك امتیاز کوچك ایدئولوژیك که در عمل هیچ معنایی نخواهد داشت آنها را فریب دهیم.» لنین با مؤسسه‌های دروغی در اتحاد شوروی که ساختگی بودند مشکلی نداشت. همانطور که بطور خصوصی برای رهبران کمونیست تعریف کرد این سیاست جدید «نه به معنای صلح با کاپیتالیسم، بلکه به منزله جنگ با یك نقشه جدید بود.»

اتحاد شوروی در چارچوب این فضای گلاسنوست همانطور که لنین گفت؛ «یك راه باریك به جامعه بازرگانی ایالات متحده گشود که به اتحاد شوروی کمك کرد به اعتبار، کالا و تکنولوژی دست یابد و هم‌چنین انگیزه ای قوی به گروههای فشار، شرکتهای روابط عمومی و مراکز بانفوذ سیاسی برای حمایت از هدفهای شوروی داد.»

لنین در بحث داغی که اندکی پس از انقلاب با بلشویك‌های دیگر داشت، به قدرت این «راه باریك» اشاره کرد. او پس از اینکه بطور اغراق‌آمیزی به کمونیست‌ها اطمینان داد آنها پیروز خواهند شد و ملتهای کاپیتالیست را به دار خواهند زد، یکی از رفقای بدبین سخنانش را قطع کرد و با اشاره به کمبود جدی تجهیزات جنگی در روسیه سؤال کرد؛ کمونیست‌ها طناب کافی برای چنین اعدام گسترده‌ای را از کجا به دست خواهند آورد. لنین پاسخ داد: «کاپیتالیست‌ها آن را به ما خواهند فروخت از همه گذشته آنها، آن را با اعتبار بانکی خواهند فروخت.»

در بطن این پاسخ سریع لنین، یك بینش قوی وجود داشت.

کاپیتالیست‌های خارجی اگرچه هدف غایی کمونیسم بودند، اما در کوتاه‌مدت بهترین متحدان آن به شمار می‌رفتند. توضیح این معما کاملاً ساده بود: شرکتهای غربی در کمك به لنین برای شکستن انزوای دیپلماتیك و اقتصادی، که دولتهای غربی به اتحاد شوروی تحمیل کرده بودند از منافع محکمی برخوردار بودند، زیرا آنها خواهان تجارت با اتحاد شوروی بودند. لنین فرصتی را که آنها نمی‌توانستند به آسانی در بازارهای آزاد خود بیابند در پیش رویشان قرار داده بود، یك انحصار تضمینی دولتی. این فرصت شکل امتیازهای متقابل را به خود می‌گرفت که از طریق آن خارجیان در شرکت‌های روسی سرمایه‌گذاری می‌کردند و بخش بزرگی از سود را با خود می‌بردند.

مشکل اولیه استراتژیست‌های شوروی این بود که باید بازرگانان غربی را که در سال ۱۹۱۷ به چشم خود دیده بودند بلشویك‌ها بدون پرداخت غرامت اموالشان را تصرف کرده بودند، اینك که چهارسال گذشته بود متقاعد می‌کردند که قبول این امتیازها خطری برایشان ندارد. این مشکل، با این واقعیت که اتحاد شوروی تقریباً ورشکسته بود ـ و ایدئولوژی شوروی سرانجام ملی کردن اموال خصوصی را ایجاب می‌کرد ـ بزرگتر می‌شد.

لنین برای از میان برداشتن این موانع وحشتناك یك برنامه هدایت نادرست را پیشنهاد کرد که موجب می‌شد توجه همه به شوروی به عنوان یك منبع ثروت در آینده جلب و از خطرات ذاتی آن منحرف شود. لنین بویژه به افرادش دستور داد یك بازرگان آمریکایی را پیدا کنند که بتواند از نخستین امتیازهای نپ برخوردار شود و با نشان دادن این امتیاز به سایر شرکتهای آمریکایی آنها را متقاعد سازند که این برنامه محتاطانه و بی‌خطر است. تقریباً شبیه استراتژی سلاخ‌خانه‌ها بود که گله با استفاده از بزغاله‌های راهنما به داخل هدایت می‌شد. لنین خاطرنشان ساخت: «چیزی که ما می‌خواهیم نشان دهیم و چاپ کنیم این است که آمریکایی‌ها از این امتیازها استقبال کرده‌اند.» او با تجلیل از نقش گروههای فشار شرکتها در آمریکا افزود «این بویژه از نقطه‌نظر سیاسی مهم است.»

آمریکایی که برای ایفای این نقش در نظر گرفته شد «آرماند هامر» بود. اگرچه او در آن موقع تنها يك دانشجوی رشته پزشکی بود که از مسکو دیدن می‌کرد و بیش از ۲۱ سال نداشت ولی جولیوس هامر پدرش برای لنین کاملاً شناخته شده بود. جولیوس هامر بنیانگذار يك جناح تندرو حزب کمونیست آمریکا بود و در این مقام قبل از انقلاب با لنین و سایر رهبران شوروی ملاقات کرده بود.

پس از اینکه لنین در سال ۱۹۱۷ قدرت را به دست گرفت جولیوس هامر که اینك به واسطه ویژه تجارت شوروی با آمریکا تبدیل شده بود، به دولت شوروی کمك کرد تا کالاهای تحریم شده را از طریق يك کشور سوم ـ جمهوری استونی که عمر کوتاهی داشت ـ به دست آورد. او هم‌چنین دولت شوروی را در شرکت آمریکایی خود که از طریق آن معاملاتش را انجام می‌داد، شریك کرد. هامر با وجود اینکه يك شهروند آمریکایی بود به عنوان وابسته بازرگانی شوروی در نیویورك منصوب شد و با کمك يك مقام بازرگانی شوروی به نام «لودویك مارتنز» به انجام معاملات بازرگانی و نقض تحریم آمریکا پرداخت.

در اواخر سال ۱۹۲۱ روابط میان هامر و دولت شوروی، توجه وزارت دادگستری را به خود جلب کرد و پس از تحقیقاتی که صورت گرفت، مارتنز بدون سروصدا اخراج شد. اندکی بعد جولیوس هامر نیز ظاهراً به اتهامی که به این ماجرا مربوط نمی‌شد و از يك سقط جنین غیرقانونی سرچشمه می‌گرفت زندانی و برای مدت سه سال به سینگ سینگ فرستاده شد. با این زندانی شدن مسئولیت و وظیفه جمع‌وجور کردن کارهای تجاری شرکت آمریکایی وی به آرماند سپرده شد.

آرماند هامر برای تماس گرفتن با استراتژیست‌های شوروی مشکل چندانی نداشت. او به مجرد ورود به مسکو با لودویك مارتنز همکار سابق پدرش که اینك در شورایعالی اقتصاد مستقیماً برای فلیکز ژیرژینسکی رئیس سرویس جاسوسی لنین کار می‌کرد و حتی بیشتر از گذشته مستقیماً در جریان تلاشهای

راه گشایی به سوی تجارت غرب قرار داشت، تماس گرفت. مارتنز، هامر را نزد بوریس رینشتاین برد که مسئول سازمان دادن «تبلیغات بین المللی» برای لنین بود. بعد با موافقت رینشتاین به هامر اجازه داده شد با لنین که برای تبلیغ درباره فرصتها در شوروی یك امتیاز انحصاری خیالی به وی داد ملاقات کند.

چون هدف از این امتیاز انحصاری استخراج سنگ‌آهن نبود، بلکه لنین می‌خواست به این وسیله دامی برای افراد دیگر بگسترد، در اکتبر سال ۱۹۲۱ به مارتنز دستور داد فوراً قراردادی حتی جعلی با امتیاز انحصاری با شرکت هامر منعقد کند. او گفت؛ این امتیاز می‌تواند «امتیاز بهره برداری از معادن سنگ آهن یا هر معدن با ارزش دیگری در اورال باشد.»

لنین بعد در نامه‌ای به جوزف استالین دبیرکل جدید حزب کمونیست از او و دیگر اعضای دفتر سیاسی خواست از این معامله حیاتی با «آرماند هامر» حمایت کنند. او توضیح داد: «این راه باریکه‌ای است به تجارت جهانی آمریکا و این راه باریکه باید به هر شکل ممکن مورد بهره برداری قرار گیرد.» «به هر شکل ممکن» تأکیدی که لنین بر این توضیح افزوده بود، به معنای این بود که این راه باریکه می‌تواند برای اقدامهای مخفی به منظور تحت نفوذ قراردادن مأموران و جاسوسی به کار گرفته شود. یك نسخه نامه نیز برای ژیرژینسکی فرستاده شد.

هامر پس از دریافت این امتیاز انحصاری به تبلیغ درباره آن در آمریکا پرداخت. دفتر تبلیغات رینشتاین نیز همین کار را کرد. هامر با صاحبان صنایع آمریکا، یك به یك تماس گرفت و از فواید و ویژگیها و سود بالقوه سرمایه گذاری در اتحاد شوروی برای آنها تبلیغ کرد. هامر به این بازرگانان گفت؛ لنین آشکارا نزد وی اعتراف کرده است، کمونیسم عملی نیست و اتحاد شوروی اینك برای ترمیم نظام خود به کاپیتالیسم نیاز دارد. تا سال ۱۹۲۵ هامر موفق شد بیش از ۳۸ شرکت معتبر از جمله شرکت اتومبیل سازی فورد را برای سرمایه گذاری در شرکتهای شوروی بسیج کند. به تدریج همینطور که این راه باریکه به یك بزرگ‌راه برای معامله با اتحاد شوروی گسترش یافت، ۳۰۰ شرکت خارجی

دیگر نیز برای دریافت امتیاز انحصاری با شوروی قرارداد امضا کردند. این قراردادها با سیل جریان وسیع ماشین آلات، کامیون، قطعات یدکی، کشتی، هواپیما، و حتی تمامی کارخانه به شوروی دنبال شد ـ همه با اعتبارهای مالی غرب.

ژیرژینسکی با حمایت از این راه باریکه نشان داد سرویس سری شوروی قادر است برای تقویت و اعتبار بخشیدن به مجاری علنی دولت، از مجاری پنهان به سرویس‌های جاسوسی غرب مانند مأموران دوجانبه، فراریان قلابی و ارتباطات ساختگی استفاده کند. همانطور که لنین به درستی پیش بینی کرده بود، کاپیتالیست‌ها تا زمانی که چیزی را که می خواستند بشنوند می شنیدند، بجای اینکه نیرنگ را افشا کنند به آرامی آن را می پذیرفتند. پیامی که آنها می خواستند بشنوند این بود که اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی یك معدن طلاست.

دولت شوروی هم‌چنین از مجاری دیپلماتیك برای تصویب پیام گلاسنوست مبنی بر اینکه اتحاد شوروی دارد به یك دولت میانه‌رو تبدیل می شود، استفاده کرد. دیپلمات‌ها و هیأت‌های بازرگانی شوروی بجای حمایت از انقلاب جهانی، کاری که قبل از سال ۱۹۲۱ می‌کردند ـ اینك روی همزیستی مسالمت آمیز تأکید داشتند. وزارت خارجه شوروی با استفاده از پیامهای رمزی که می‌دانست به وسیله انگلیس کشف رمز خواهد شد، به مأموران خود در خارج دستور داد به حمایت از توطئه‌های ضدغربی پایان دهند. هم‌چنین ادعا کرد، کمونیسم بین‌الملل یا کمینترن که لنین ریاست آن را به عهده داشت، یك نهاد جداگانه است و تحت کنترل این وزارتخانه نیست.

یکی از دلایلی که باعث شد این پیام گلاسنوست پذیرفته شود، این بود که با آنچه غرب می خواست باور کند تطبیق داشت. تصور اینکه انقلاب شوروی یك شکست بوده است، اگر تنها باعث می شد که فشار توسل به اقدام نظامی علیه مسکو پایان یابد خوب بود؛ و به سود دولتهای غربی بود که باور کنند تجارت با شوروی عناصر انقلابی را در دولت شوروی بجای اینکه تقویت کند، تضعیف

خواهد کرد.

در هر صورت نپ در تلاش خود برای شکستن حلقه محاصره اتحاد شوروی موفق شد. تمام کشورهای مهم به استثنای آمریکا، روابط دیپلماتیك خود را با مسکو عادی ساختند، تحریم بازرگانی کنار گذاشته شد؛ آلمان به تسلیح مجدد ارتش سرخ کمك کرد و بیش از دوازده حزب کمونیست خارجی به کمینترن پیوستند. اتحاد شوروی هم‌چنین اعتبار موردنیاز برای نوسازی صنایع خود را دریافت کرد.

سرانجام در سال ۱۹۲۱ نپ که به هدفهای خود رسیده بود، ناگهان پایان یافت. تمام شرکتهای خصوصی منحل شدند؛ امتیازهای انحصاری که به خارجیان داده شده بود لغو شد؛ (و بخش اعظم سرمایه خارجی‌ها بدون پرداخت غرامت مصادره گردید) اموال کشاورزی تصرف شد و مزارع به صورت تعاونی درآمدند. (پروسترویکا در این چارچوب به معنای ادغام اجباری مزارع خصوصی به تعاونی‌های دولتی بود) سانسور دوباره برقرار شد؛ جنبشهای ناراضی سرکوب شدند؛ روزنامه‌های غیرحزبی تعطیل گردیدند و ظرف چند هفته تمام ظواهر نپ از میان رفت.

گلاسنوست دوم: قانون اساسی شوروی، ۳۷ـ۱۹۳۶

تعرض گلاسنوستی بعدی خیلی کوتاه‌تر بود استالین در اواسط سالهای ۱۹۳۰ دستور داد اگر لازم باشد اتحاد شوروی باید در جهت بازسازی اقتصاد خود در امتداد خطوط کاپیتالیست حرکت کند. او این اصلاحات بنیادی را «بازسازی» یا پروسترویکا خواند. این اصلاحات شامل انگیزه‌های سودجویی بود که به هیچ‌وجه از نیازهای مارکسیستی سرچشمه نمی‌گرفت، بلکه از کارایی فردی در افزایش تولید ناشی می‌شد. او توضیح داد: «اگر ما موفق نشویم به مردم فرصت دهیم در رفاه زندگی کنند، دلیلی برای اغراق‌گویی‌های سال ۱۹۱۷ درباره کاپیتالیسم وجود نخواهد داشت.» او برای اینکه نشان دهد شوروی با یك

دگرگونی سریع روبرو است، اعلام کرد اتحاد شوروی به یك دولت قانون اساسی به سبك غربی تبدیل می شود.

قانون اساسی جدید سال ۱۹۳۶ تمام حقه های دمکراسی را در چشمهای غربی ها در خود پنهان داشت؛ حداقل در روی کاغذ آزادی بیان، مطبوعات و اجتماع را تضمین می کرد؛ هم‌چنین شامل برگزاری انتخابات که در آن مردم می توانستند از رأی مخفی استفاده کنند، می شد.

مطبوعات خارجی که هدف آنی این اعلامیه ها قرار داشتند در عین حال در مورد این واقعیت که، این قانون اساسی اتحاد شوروی را یك شبه به یك دمکراسی تبدیل کند، تردیدهایی را ابراز داشتند، اما پذیرفتند که استالین در جهت درست حرکت می کند. حتی تایم که جزء دشمنان سوگندخورده کمونیسم بود، با اکراه گزارش داد: «روسیه هفته گذشته با توجه به تجاربش به مردم خود اجازه داد از تمام مزایای مطبوع و فریب‌دهنده انتخابات برخوردار شوند و طبق قانون اساسی اش نه به طور علنی، با بلند کردن دست، بلکه بطور خصوصی در صندوق های در بسته سرخ با آرای مخفی رأی دهند.» این مجله این مسأله را که «توده های ناآگاه روسیه چگونه می توانند این دکترین دمکراتیك را جذب کنند... و جوزف استالین تا چه اندازه حاضر است به آنها اجازه انجام این کار را دهد» زیر سؤال برد. اما درهرحال نتیجه‌گیری کرد این تغییر قانون اساسی با وجود محدودیتهایش نشان می‌دهد استالین سرانجام در نظر خود درباره کمونیسم تجدیدنظر کرده است.

این قانون اساسی لیبرال تنها آغازی بود در مبارزه برای دادن ظاهر کشورهای اروپایی به اتحاد شوروی. این قانون اساسی به روزنامه‌نگاران، مقامهای بازرگانی، دیپلمات ها و سایر سخنگویان شوروی اجازه می‌داد نزد همتایان خارجی خود ادعا کنند که اینك می توانند صاف و ساده و با لحن انتقادی درباره نظام شوروی صحبت کنند، زیرا به وسیله تضمین های جدید آزادی بیان، مطبوعات و غیره حمایت می شوند. در این میان استالین از سفارتخانه هایش در

کشورهای بی‌طرف و صحبتهای دیپلماتیك در جامعه ملل برای پیشبرد این فکر استفاده کرد. واسطه‌های بانفوذ مانند «ادوارد بنش» رئیس جمهوری چکسلواکی ـ که اگر پنهانی در استخدام سرویس جاسوسی شوروی نبود حداقل مدیون آن بود ـ برای انتقال پیامهای سری در لباس دیپلماتیك به دیپلمات‌های انگلیسی، فرانسوی و لهستانی بسیج شدند؛ و در یك سطح مخفیانه‌تر پیامهایی که با این پیامها جور درمی‌آمد به وسیله یك سازمان مهاجر ظاهراً ضدشوروی به نام «خط داخلی» که در بلغارستان مستقر بود، مستقیماً در اختیار سرویس‌های جاسوسی غرب گذاشته شد. اگرچه این گروه در ابتدا علیه مأموران شوروی در اروپا و به عنوان یك سرویس امنیتی برای سایر گروههای ضدکمونیست فعالیت می‌کرد، اما به تدریج افسران سرویس جاسوسی شوروی در آن رخنه کرده بودند و در سالهای ۱۹۳۰ کاملاً در کنترل آنها قرار داشت. «خط داخلی» مانند تراست اینك یك مجرای کنترل شده برای اطلاعات نادرست بود.

موضوع اصلی این پیام این بود که استالین یك عمل‌گراست نه یك نظریه‌پرداز، یك ملی‌گراست نه یك ضدملی‌گرا، یك رئیس است نه یك انقلابی، یك مدیر است نه یك صادرکننده انقلاب. بنابراین غرب می‌توانست با او معامله کند.

از طریق بنش و سایر مجاری دیپلماتیك گزارش شد، سیاست خارجی واقعی استالین از رجزخوانیهای کمونیستی وی فاصله گرفته و در جهت توسعه اتحاد با کشورهای کاپیتالیستی مخالف هیتلر گرایش دارد و حمایت استالین از «سوسیالیسم در یك کشور» به عنوان صرفاً تلاش برای حفظ آبرو در پی پایان دادن به سیاست لنینیستی مداخله و توطئه در خارج معرفی شد.

استالین برای پیشبرد این فکر به چند اقدام نمایشی نیز دست زد تا به رهبران خارجی تفهیم کند که برای تغییرات آماده است. بطور مثال علناً قول داد از حزب کمونیست آمریکا یا هر گروه دیگر که هدفش سرنگونی حکومت آمریکا باشد، حمایت نخواهد کرد. اگرچه این قول در واقع عقب‌نشینی از اصول

کمونیست بین‌المللی بود، اما کار روزولت را که سرانجام در سال ۱۹۳۳ اتحاد جماهیر شوروی را به رسمیت شناخته بود آسان کرد و به وی اجازه داد اعتبار و امتیازهای گرانی در اختیار مسکو قرار دهد. به علاوه به احزاب کمونیست در خارج حتی اجازه داده شد از تصمیم‌های مسکو انتقاد کنند که در ظاهر این تصویر را که داشتند از شوروی مستقل می‌شدند تقویت کرد.

قبلاً احزاب کمونیست به عنوان مأموران استالین در کشورهای خارجی تلقی می‌شدند. اینك آنها می‌توانستند ادعا کنند سازمانهای مستقل و میهن‌پرستی هستند. این به تقاضاهای آنها مبنی بر شرکت با احزاب غیرکمونیست در دولتهای «جبهه خلقی» ابعاد قابل قبول‌تری می‌داد. استالین نیز که با پیشبرد مشروعیت احزاب کمونیست محلی توانست یك چارچوب ادراکی برای کمونیسم اروپایی به وجود آورد، از این امر سود می‌برد.

این گلاسنوست در سال ۳۸ـ۱۹۳۷ با تصفیه حزب کمونیست به وسیله استالین به پایان رسید؛ و معلوم شد تمام تضمین‌های ساختگی، تظاهرات انتخاباتی قولهای سیاست خارجی و سوگندهای دیپلماتیك فریبی بیش نبوده است. پروسترویکایی که قول داده شده بود به یك «وحشت بزرگ» تبدیل شد؛ و بعد در سال ۱۹۳۹ اتحاد استالین با هیتلر که از سوی احزاب کمونیست مورد حمایت قرار گرفت، توهم مربوط به استقلال این احزاب را از بین برد.

گلاسنوست سوم: شراکت عمو جو ۴۵ـ۱۹۴۱

پس از اینکه هیتلر در ژوئن سال ۱۹۴۱ روسیه را موردتهاجم قرار داد، استالین دوباره گلاسنوست را از نو زنده کرد اما این بار به شکل شراکت شوروی با ایالات متحده آمریکا و انگلیس که دمکراسی و همکاری مسالمت‌آمیز را برای جهان پس از جنگ نوید می‌داد. او دوباره پیامهایی به خارج فرستاد که نشان می‌داد مرحله ستیزه‌جویی کمونیسم پایان یافته است.

او در یك نمایش دیگر حسن‌نیت در سال ۱۹۴۳ کمینترن را که یکی از

مشهورترین نهادهای شوروی برای پیشبرد انقلاب مارکسیست ـ لنینیستی در خارج بود، منحل کرد. اما این نهاد در آن موقع تنها از یك اهمیت نمادی برخوردار بود، زیرا هماهنگی احزاب کمونیست اینك به دایره بین المللی حزب کمونیست سپرده شده بود. استالین در یك ژست نمادی دیگر نیز اشاره به انقلاب بین المللی را از سرود ملی شوروی حذف کرد؛ و هم چنین حقوق کلیسای ارتدکس روسیه را به آن بازگرداند. پایان دادن به سانسور و سایر کنترل‌ها را پیشنهاد کرد؛ به روس ها اجازه داد در زمینهای کوچك خصوصی خود موادغذایی پرورش دهند؛ و موافقت کرد پس از پایان یافتن جنگ به سازمان ملل متحد بپیوندد.

این اقدامها اگرچه ژست‌هایی بیش نبود به عنوان نشانه تغییر به وسیله رهبران انگلیس و آمریکا که خواهان اتحادی بودند با استالین که بیشتر مقبول طبع عامه باشد پذیرفته شد و بطور مثال چرچیل با نوشتن نامه‌ای به استالین از خود واکنش نشان داد. او نوشت: «ما احساس می کنیم حق با ما بود که تصمیم شما مبنی بر انحلال کمینترن را به عنوان اقدامی از جانب دولت شوروی برای عدم مداخله در امور بین المللی کشورهای دیگر تلقی کردیم.»

این پیامها به وسیله دیپلمات‌ها و افسران ضدجاسوسی مستقر در کشورهای بی‌طرف به شکل اخباری که از روی سهو و خطا به خارج درز پیدا می کند، یا داستانهای فریب‌دهنده پخش شد. بطور مثال یك گزارش سرویس جاسوسی انگلیس در سال ۱۹۴۴ که بعداً معلوم شد به وسیله یك مأمور شوروی جمع آوری شده است خاطرنشان می ساخت، روسیه بازسازی پس از جنگ خود را بر پایه ساختاری از تجارت که تجدید حیات صنایع این کشور و واردات کالاهای مصرفی را با سرعتی کم اجازه می‌دهد ـ و از طریق همکاری سیاسی با هدف استقرار امنیت واقعی در غرب ـ قرار داده است.

این بار نیز مانند گذشته، این چیزی بود که متفقین می خواستند باور کنند: شوروی از غرب کالا خواهد خرید و با توطئه تهدیدش نخواهد کرد. این امر، کمك اقتصادی و نظامی گسترده به اتحاد شوروی را از طریق برنامه نقل و انتقال

کالا که ارتش سرخ برای باقی ماندن در جنگ علیه هیتلر به آن نیاز داشت، قابل توجیه می‌ساخت. هری هاپکینز مشاور روزولت پس از ملاقات با استالین در سال ۱۹۴۵ در یالتا نوشت: «ما واقعاً از صمیم قلب معتقد بودیم این آغاز روز نوینی است که ما برای آن دعا می‌کردیم... روس‌ها ثابت کرده بودند می‌توانند منطقی... و دوراندیش باشند و در ذهن رئیس‌جمهوری یا هیچ یك از ما تردیدی وجود نداشت که ما می‌توانیم با آنها برای آینده ای بیش از حد تصورمان در صلح زندگی کنیم و کنار آییم.» وزارت خارجه انگلیس نیز همینطور نتیجه‌گیری کرد «فکر کهنه انقلاب جهانی مرده است.»

آمریکا و انگلیس تحت تشویق چنین ارزیابیهای خوش‌بینانه‌ای از شراکت شوروی، الحاق سه کشور بالتیك ـ لتونی، استونی و لیتوانی ـ به وسیله استالین و هم‌چنین طرح پس از جنگ وی را در مورد الحاق بخشهایی از لهستان، پروس، رومانی، فنلاند و ژاپن بطور دوفاکتو پذیرفتند. آنها هم‌چنین به عنوان یك اقدام حسن نیت مفهوم منطقه نفوذ شوروی را در بخش اعظم اروپای شرقی قبول کردند. اما این رضایت خاطر تا پایان جنگ هم طول نکشید. تصرف چکسلواکی، راه انداختن جنگ خانگی در یونان و اشغال بخشهایی از ایران از جمله رویدادهایی بود که به این تفاهم بطور سریع پایان داد، و پرده آهنین به عنوان یك استعاره جای روحیه گلاسنوست را گرفت.

گلاسنوست چهارم: استالین‌زدایی، ۵۹ـ۱۹۵۶

در ۲۴ فوریه سال ۱۹۵۶، در بیستمین کنگره حزب کمونیست در مسکو «نیکیتا خروشچف» یك تعرض گلاسنوستی دیگر را بر پایه اصلاحات اقتصادی و سیاسی به اجرا گذاشت. او استالین را که مرده بود مسئول مشکلات جاری کشور معرفی کرد. او استدلال کرد کیش «شخصیت‌پرستی» که استالین ایجاد کرد انقلاب کمونیستی را منحرف کرد و به از دست رفتن آزادی فردی منجر شده بود. به این ترتیب خروشچف پایان «عصر کیش شخصیت‌پرستی» استالین را معادل

اعاده دمکراسی در اتحاد شوروی اعلام کرد. با وجود اینکه انتشار سخنرانی اش در آمریکا به عنوان یك کودتای جاسوسی به وسیله سی.آی.ا تصویر شد، اما پیام آن به هیچ‌وجه مخفی نبود. خروشچف نسخه‌های این سخنرانی را میان بیش از دو میلیون کمونیست در اتحاد شوروی و بلوك شرق توزیع کرده بود و به گفته انگلتون شش دیپلمات کمونیست مختلف تحت کنترل شوروی چندتایی از آنها را به سی.آی.ا و سایر سرویس‌های جاسوسی غرب هدیه کردند. درزکردن این سخنرانی سری، پایه و اساس موردنیاز گسترده ترین تعرض گلاسنوست را پس از نپ در غرب به وجود آورد.

بعد خروشچف با شعف بسیار اصلاحاتی را که به نظر می‌رسید به یك انقلاب روسی دیگر نزدیك است، اعلام کرد ـ نیویورك تایمز آن را با شکسته شدن یخ های یك رودخانه سیبری در بهار مقایسه کرد. او اعلام کرد رقابت، نقش اصلی را در بازسازی کشاورزی و صنعت ایفا خواهد کرد. و گروههای خودگردان اقتصادی در چارچوب یك تجربه اجازه خواهند یافت مانند شرکتهای بازرگانی خصوصی عمل کنند. این بازگشت به کاپیتالیسم بعد به موضوع یك فیلم تبدیل شد که در خارج تحت عنوان «مردی از زمین» پخش شد.

مطبوعات شوروی که سعی داشتند آهنگ بازگشت به کاپیتالیسم را بزرگ جلوه دهند داستانهای مختلفی درباره میلیونرهای بخش خصوصی، تجارت زیرزمینی و بازارسیاه در حال پیشرفت منتشر کردند. علاوه بر این تلاشهایی نیز برای از بین بردن الکلیسم، قوم و خویش گرایی و فساد صورت گرفت.

اصلاحات اقتصادی با اصلاحات سیاسی همراه شد. رهبران کلیسای روسیه اجازه یافتند به خارج سفر کنند، به هنرمندان مسکو اجازه برگزاری نمایشگاه هنر ابستره داده شد، شاعرانی مانند یوتوشنکو اجازه پیدا کردند اشعارشان را در ایالات متحده بخوانند و به سولژنیتسین اجازه داده شد آثارش را در انتقاذ از اتحاد شوروی تحت حکومت استالین ـ مانند یك روز از زندگی ایوان دنی سویچ ـ به چاپ رساند. ناراضیان شوروی اجازه یافتند با مطبوعات غرب

تماس بگیرند. مراکز آکادمیك مانند مؤسسه مطالعات ایالات متحده و کانادا همینطور نقش جدید منابع خبری روزنامه‌نگاران آمریکایی را یافتند.

خروشچف هم‌چنین تصمیم گرفت از مسیر بازرگانی برای تقویت گلاسنوست خود بهره گیرد. او برای این کار به آرماند هامر انتخاب اولیه لنین روی آورد که در سال ۱۹۵۷ کنترل شرکت نفتی اکسیدنتال را که شرکت کوچکی بود در لوس آنجلس بدون دارایی واقعی، به دست گرفته بود.

اما اکسیدنتال که در لیست سهام بورس راه یافته بود، در سال ۱۹۶۱ به یك شرکت نسبتاً بزرگ انرژی تبدیل شده بود و این امر به هامر اجازه داد با پروانه وزارت بازرگانی آمریکا به اتحاد شوروی بازگردد تا همانطور که در یك کنفرانس مطبوعاتی گفت: «به جستجوی فرصتهای تجارت مسالمت‌آمیز که بطور فزاینده ای درحال پیشرفت بود، بپردازد.»

خروشچف در مسکو طی یك سخنرانی خطاب به رهبران کمونیست از هامر به خاطر نقشی که در سیاست اقتصادی نوین لنین در سالهای بیست ایفا کرده بود تجلیل کرد و علاوه بر آن وقتی درباره خدمات گذشته وی صحبت می‌کرد، سیاست اغفال کاپیتالیست‌ها و کشاندن آنها به روسیه را به عنوان وسیله‌ای برای پیشبرد آرمان انقلابی توجیه کرد. او با لحنی که جای کمترین تردیدی باقی نگذاشت، خاطرنشان ساخت: «تدبیری که دولت ما تحت ابتکار لنین برگزید ثمرات خوبی داد و به موقعیت سوسیالیسم در کشورمان کمك کرد.» او رجزگونه سؤال کرد «آیا هنوز می‌توان گفت سیاست نوین اقتصادی یك عقب نشینی بود.» و بعد خود پاسخ داد: «نه، بلکه تنها به نظر عقب نشینی می آمد. اینك همه بخوبی می‌دانند حمله ای بود از جانب سوسیالیسم علیه کاپیتالیسم.» به عبارت دیگر نپ یك نیرنگ موفق بود.

هامر گزارش کرد: خروشچف در مذاکرات خصوصی با وی که حتی یك مترجم نیز حضور نداشت، از عدم کارایی اقتصاد شوروی گلایه کرد و بعد با لحنی که تقریباً تکرار کلمه به کلمه پیام قبلی استالین به غرب بود گفت: «اگر ما

نتوانیم همان استاندارد زندگی را که شما تحت نظام کاپیتالیست به مردم خود می‌دهید به مردم خود بدهیم، می‌دانیم که کمونیسم هرگز موفق نخواهد شد.» پیامی که این بار نیز مانند مورد گذشته لنین به هامر تسلیم شد تا او تکرارش کند این بود که رهبری شوروی به شکست کمونیسم اعتراف کرده و اصلاحات اقتصادی بنیادی داخلی را در اولویتهای خاص خود قرار داده است.

وقتی هامر به ایالات متحده بازگشت، با «کندی» ملاقات کرد و آنچه را که خروشچف به وی گفته بود، به اطلاع وی رساند. پیامی که در اختیار مطبوعات نیز گذاشته شد این بود که اتحاد شوروی می‌تواند سود و شغل‌های بسیاری برای بخش بازرگانی آمریکا ایجاد کند. او از قول خروشچف گفت: «اگر شما به ما اعتبار بدهید، کارخانه‌هایتان را فعال نگه خواهید داشت» هامر تعریف کرد؛ خروشچف محرمانه به وی گفته بود: «کمونیسم مطمئناً محکوم به شکست است.» مگر اینکه بتواند به مردم خود غذا و فرآورده‌های مصرفی بیشتری بدهد. از اینرو اتحاد شوروی مجبور بود برای نجات انقلابش اقتصاد خود را از اقتصاد زمان جنگ به اقتصاد زمان صلح تغییر دهد.

با وجود اینکه پیام همان پیام نپ بود (و پیامبر همان کاپیتالیست آمریکایی) پیامی بود که بخش بازرگانی ـ و کارگری آمریکا ـ هنوز مایل به شنیدن آن بود، زیرا طبق برآورد خروشچف، اتحاد شوروی می‌توانست یك میلیون شغل برای آمریکا تأمین کند.

این گلاسنوست هر چقدر در ارائه تصویری از یك کشور میانه‌روتر که دیگر تهدیدی به شمار نمی‌رفت موفق بود، ولی مانع آن نشد که رهبری شوروی سایر هدفهای استراتژیك خود را دنبال نکند. همانطور که «گولیتسین» بعداً فاش ساخت، در سال ۱۹۵۹ کا.گ.ب را به سرعت تجدیدسازمان داد تا بتواند به راحتی مأموریتهای درازمدت نیرنگ را اجرا کند (تجدیدسازمانی که اطلاعات مخابرات جاسوسی آمریکا در سالهای آخر ۱۹۶۰ آن را تأیید کرد) و همزمان یك ستاد ویژه نیرنگ استراتژیك به نام «گوسم» تحت نظر فرماندهی عالی نظامی به

وجود آورد. و همانطور که در ماجرای خیانت فاصله‌سنج شاهد بودیم به زودی پس از آن شوروی‌ها شروع کردند، به ارائه تصویری از نارسایی‌های موشکی خود از طریق علائم الکترونیکی ساختگی و اطلاعات نادرست که از طریق مأموران دوجانبه خود ارسال داشته بودند درحالی که در همان زمان داشتند صحت عمل موشك‌ها را بهبود می بخشیدند. این موشك‌ها توان لازم را برای نابود کردن موشك‌های مستقر در زمین آمریکا در یك حمله ناگهانی به شوروی بخشید، اگرچه سرویس جاسوسی آمریکا تا یك دهه بعد به راز آن پی نبرد. و بعد در سال ۱۹۶۲ در کوبا، خروشچف سعی کرد با استقرار موشك‌های میان برد در این کشور توازن قدرت یا حداقل اعتماد به نفس آمریکا را در توانایی دفاع از خود متزلزل سازد. اما در این زمان رویدادهایی مانند سرنگونی یك «یو ۲» آمریکا، بازداشت گروهی ناراضیان شوروی و ایجاد دیوار برلن خودبخود به این گلاسنوست پایان داده بود.

گلاسنوست پنجم: تشنج زدایی، ۷۵ـ۱۹۷۰

گلاسنوست پنجم که لئونید برژنف مبتکر آن بود چارچوب لازم و فضای حسن نیت مناسب را برای سیاست تشنج زدایی شوروی به وجود آورد. اگر قرار بود پیشنهاد شوروی در مورد محدودکردن سلاح‌های استراتژیك، مذاکره پیرامون موافقت نامه‌های دوجانبه و آرام کردن تشنج‌های داخلی معتبر جلوه کند، برژنف ابتدا باید نشان می‌داد که اتحاد شوروی دیگر بطور جدی به فکر تغییر وضع موجود میان شرق و غرب نیست.

تبلیغات عمومی درباره این مسایل به توضیح اینکه چرا شوروی‌ها هدف اولیه خود یعنی انقلاب جهانی را کنار گذاشته‌اند، کمك کرد. آهنگ اصلی این پیام این بود که دولت شوروی دیگر به وسیله نظریه‌پردازان اداره نمی‌شد، بلکه کنترل آن را فن سالارانی به عهده داشتند که دیگر به دکترین مبارزه طبقاتی لنین علاقه‌مند نبودند. آنها برعکس مانند فن‌سالاران غرب می‌خواستند پایگاه

صنعتی خود را گسترش داده به حال توازن درآورند. خلاصه کلام آنها می‌خواستند کره را جایگزین اسلحه سازند.

دانشمندانی مانند یوکواش که به کنفرانسهای بین‌المللی فرستاده شدند، به همتایان غربی خود گفتند؛ چگونه هر روز بیشتر با نظریه‌پردازان کمونیست در تضاد هستند. این گزارشهای هماهنگ وقتی به وسیله مسئولان جمع‌آوری اطلاعات سی.آی.ا استخراج و مورد ارزیابی قرار گرفت، این فکر را تقویت کرد که تحت رهبری برژنف، نخبگان علم و فن دارند نبرد را می‌برند.

در همین مدت مؤسسه کئورگی آرباتف برنامه انتقال اطلاعات به آکادمیسین‌ها، روزنامه‌نگاران، مدیران رسانه‌های گروهی و اعضای کنگره را درباره اثرات تغییرات در جامعه شوروی سرعت بخشید. این اطلاعات توجه را به تفاوتهای ضمنی موجود بین شعارهای انقلابی منسوخ، ولی هنوز الزامی و سیاستهای واقعی رهبران جدید شوروی جلب می‌کرد. مسئولان در این مؤسسه به افراد موردنظر خود گفتند؛ برنامه واقعی برژنف صرف نظر از آنچه برای مصرف داخلی می‌گوید، فعال کردن اقتصاد شوروی است. او قبول کرده برای پیشبرد این سیاست باید کنترل روی دانشمندان، مهندسان و سایر اعضای کادر علمی شوروی از میان برداشته شود و با ورود شیوه‌ها و اندیشه‌های غربی موافقت به عمل آید. دانشمندان و مهندسان ناراضی مسکو اجازه یافتند با خبرنگاران خارجی صحبت کنند. حتی اگر آنها مأموریتی برای پخش اطلاعات نداشتند و صرفاً افکار خود را منعکس می‌کردند، باز گلایه‌شان درباره عدم کارآیی و محدودیتهای دیوانسالاری پشتیبان خوبی برای توصیه انقلاب فن سالاری بود.

با پیشرفت این گلاسنوست در اواسط سالهای ۱۹۷۰، برژنف نیز مانند استالین سلف خود قانون اساسی جدیدی را برای اتحاد شوروی تدوین کرد. این قانون اساسی جدید نیز آزادی بیان، مطبوعات، تشکیل اجتماعات، گردهمایی‌ها و تظاهرات عمومی و هم‌چنین حق تحصیل، مداوای پزشکی و استخدام را تضمین می‌کرد. اتحاد شوروی حتی در سال ۱۹۷۵ اسناد هلسینکی

را که به ظاهر به مخالفت علیه حکومت کمونیست مشروعیت می بخشید، امضا کرد.

این خط انقلاب فن سالاری هم‌چنین به وسیله دیپلمات‌های شوروی به داخل محافل جاسوسی انتقال یافت. «تاپ‌هت» و «فدورا» مأموران دوجانبه شوروی در سازمان ملل متحد به اف.بی.آی گفتند؛ تحصیلات برژنف به عنوان یك مهندس به وی اجازه می‌دهد مهندسان و دانشمندان شوروی را که از نوار قرمز ایدئولوژی خسته شده اند، به سوی خود جلب کند. در سال ۱۹۶۹ هر دو دیپلمات شوروی گزارش دادند پرسش‌نامه‌های «فوری» جدیدی را از مسئولان خود در شوروی دریافت کرده اند که از آنها خواسته شده اطلاعاتی درباره برنامه سلاح شیمیایی ـ میکربی آمریکا به دست آورند.

فدورا پس از اینکه برای کسب اطلاع به مسکو احضار شد، به اف.بی.آی گفت؛ سرویس جاسوسی شوروی برای این کار زیر فشار شدید قرار دارد زیرا نظامیان شوروی به این نتیجه رسیده اند که ایالات متحده آمریکا به یك برتری تقریباً غیرقابل تحمل در سلاح‌های شیمیایی و میکربی دست یافته است. به این دلیل آنها خواستار بودجه‌ای برای تهیه یك برنامه ضربتی به منظور جبران این عقب ماندگی شده‌اند. اما دفتر سیاسی معتقد بود که اقتصاد شوروی قادر به پرداخت چنین پولی نیست. فدورا گفت. در میان نبرد بین کبوترها که خواستار اطلاعات جاسوسی بیشتر بودند و بازها که می‌خواستند به تولید سلاح‌های شیمیایی و میکربی دست یابند، گیر افتاده بود (این پیام که ایالات متحده آمریکا مسابقه را برده، دلیل محکم دیگری بود که به ریچارد نیکسون اجازه داد درباره روندی که هنوز تحت مطالعه قرار داشت، تصمیم بگیرد. او بطور یك‌جانبه به تولید سلاح‌های میکربی و شیمیایی آمریکا پایان داد).

اما رهبران شوروی مجبور نبودند برای رساندن پیام اصلی تشنج‌زدایی به کاخ سفید تنها به مجاری تصادفی یا جاسوسی متکی باشند. آنها یك ابزار عالی برای انتقال پیامهای لیزرگونه خود به برنامه‌ریزان استراتژیك در دفتر وزیر دفاع

رئیس ستاد مشترك، وزارت‌خارجه و شورای امنیت ملی بدون مداخله و موشکافی کارکنان ضدجاسوسی سی.آی.ا و پنتاگون که پیامهای عادی ارسالی از اردوگاه دشمن را بازبینی می کردند، در اختیار داشتند. این ابزار روند کنترل تسلیحات بود.

مذاکرات کنترل تسلیحات صرف نظر از سودی که به شکل محدودیت یا کاهش سلاح‌های استراتژیك برای ایالات متحده آمریکا یا اتحاد شوروی داشته، ابزار مناسبی برای آموزش سیاست دفاعی شوروی به یك گروه نخبه از آمریکایی ها که قبلاً هرچه در این باره یاد گرفته بودند از طریق جاسوسی، تصاویر ماهواره ای، علائم رادیویی و رژه های نظامی در مسکو بود، در اختیار شوروی‌ها گذاشته است. در این مذاکرات شوروی‌ها می توانند معنای قطعات معما را که شنوندگانشان طی سالها از طریق جمع‌آوری اطلاعات جاسوسی متعارفی به دست آورده بودند، برای آنها روشن سازند. شوروی‌ها می‌توانستند با نقض پیمانها از این مجرا برای آزمایش توان تکنولوژیك سرویس جاسوسی آمریکا استفاده کنند و ببینند آیا آنها متوجه خواهند شد یا نه. آنها می‌توانستند از این طریق به موجودیت آنچه می‌توانست دیده شود یا دیده نشود، پی ببرند. و بعد، از این مجرا برای جلب توجه ماهواره های آمریکا به رویدادها و تحولاتی که در خاك شوروی اتفاق می‌افتاد و برنامه‌ریزان نیرنگ شوروی می‌خواستند دیده شود، بهره گیرند. بطور مثال اگر مذاکره کنندگان شوروی می گفتند موشك‌های سیار در يك پايگاه در اروپای شرقی نگهداری می‌شوند می توانستند تقریباً مطمئن باشند که سرویس جاسوسی آمریکا دوربین‌هایش را روی آنها متمرکز خواهد کرد و عکسهای گرفته شده دقیقاً مورد مطالعه قرار خواهد گرفت. به عبارت دیگر مذاکره کنندگان شوروی می‌توانستند برای تقویت يك پيام ارسالی از سوی هر مجرایی، ماهواره های آمریکا را به سوی روزنه‌های موردنظر خود هدایت کنند و این پیامها نیازی نبود که به تسلیحات محدود شوند. آنها می‌توانستند به ماهیت رژیم شوروی، رهبری جدید و علاقه‌اش به تغییر مربوط شوند.

برداشت شوروی از کنترل تسلیحات در اوایل سالهای ۱۹۶۰ تحت نظارت ان.آر.میرونف یکی از مشاوران نزدیك برژنف شکل گرفت. میرونف به عنوان رئیس دایره نهادهای اداری حزب کمونیست مسئولیت هماهنگ کردن اقدامهای نظامی، دیپلماتیك، سری و جاسوسی را به منظور پیشبرد سیاست دولت برعهده داشت. به گفته گولیتسین او هم‌چنین استراتژیست ارشد نیرنگ برژنف بود و شخصاً حرکت موفق سالهای آخر ۱۹۷۰ را در جهت تجدیدسازمان کا.گ.ب و دایره بین المللی حزب کمونیست رهبری کرده بود ـ حرکتی که به این دو نهاد اجازه می‌داد برنامه های درازمدت اطلاعات نادرست را براساس الگوی نیرنگ نپ لنین اجرا کنند. ژنرال جان.سی.ینا که در سالهای ۱۹۶۰ به عنوان رابط میان دایره نهادهای اداری و برنامه‌ریزان نظامی چکسلواکی انجام وظیفه کرده بود و بعد در سال ۱۹۶۸ به ایالات متحده گریخت، در بازجویی‌های خود تعریف کرد میرونف در ابتدا سعی داشت با استفاده از روند کنترل تسلیحات برنامه‌های نظامی آمریکا را به عقب اندازد، روابط میان آمریکا و متحدانش در ناتو را مختل سازد و اطلاعاتی درباره برداشت غرب از سیاستهای شوروی به دست آورد.

با توسعه مجرای کنترل تسلیحات، میرونوف یکی دیگر از برنامه‌ریزان ارشد نیرنگ را وارد صحنه کرد. او «ان.آی.ساوینکین» بود که پس از آن به عنوان معاون دایره نهادهای اداری وظیفه اش این بود که مطمئن شود مذاکرات نه تنها هماهنگ با هدفهای شوروی پیش می‌رود بلکه به پیشبرد این هدفها کمك می کند. از آنجایی که این کار، هماهنگی بین مشاهدات ماهواره ها و وابسته‌های نظامی آمریکا از تجهیزات نظامی و بالستیکی را ایجاب می کرد او ژنرال (بعداً مارشال) ان.وی.اوگارکف را ـ که ریاست «گوسم» اداره نیرنگ استراتژیك ستاد ارتش شوروی را به عهده داشت ـ به عنوان نماینده نظامی ارشد شوروی در مذاکرات کنترل تسلیحات ساف انتخاب کرد. این انتصاب اوگارکف را در موقعیتی عالی قرارداد. او اینك می توانست مطمئن شود آنچه درجریان مذاکرات

به آمریکا گفته شده با آنچه این کشور از طریق عکسبرداری و عملیات جاسوسی الکترونیکی روی شوروی دیده و شنیده است تأیید خواهد شد.

کنترل تسلیحات هم‌چنین یك مجرای دوگانه مؤثر بود. استراتژیست‌های شوروی از طریق آن می‌توانستند به فرضیه‌های مورد قبول آمریکا درباره استراتژی‌های شوروی پی ببرند. مذاکره کنندگان شوروی در حقیقت دقیقاً از برداشت آمریکایی‌ها از تسلیحات، استراتژی و هدفهای شوروی آگاه می شدند و پس از مشورت با مسکو در صورتی که آنها اشتباه بودند تقاضای اصلاح شان را می کردند. این روش همانطور که خود مذاکره کنندگان سالت تعریف کرده اند هدفش تقویت یك زبان مشترك درباره مسایلی مانند بازداری انهدام مسلم متقابل، توان ضربه نخست، موشك‌های سیار و غیره بود اما هم‌چنین به برنامه‌ریزان نیرنگ شوروی کمك می‌کرد با هماهنگ کردن اطلاعات با برداشتهای قبلی مذاکره کنندگان آمریکایی به اطلاعات خود اعتبار بیشتری بخشند.

هرچه مذاکرات کنترل تسلیحات بیشتر ادامه یافت آمریکایی‌ها برای جلب نشانه‌های حمایت افکار عمومی به شوروی‌ها بیشتر وابسته شدند ـ مانند بیانیه‌های رسمی نشان‌دهنده پیشرفت مذاکرات یا حتی تعیین تاریخ برگزاری کنفرانسهای سران و یا پیشرفت مذاکرات. انگیزه مذاکره کنندگان آمریکا به اطمینان از حسن نیت همتایان خود از شوروی نیز به موازات آن افزایش یافت. درغیر این صورت آنها مجبور بودند نتیجه گیری کنند که تلاشهایشان در نهایت جز هدردادن وقت چیزی نبوده است. علاوه بر این آنها برای به دست آوردن نوعی تأیید شفاهی و عملی این حسن نیت فرضی که می‌توانست به وسیله عکسهای ماهواره ای صورت گیرد به شوروی‌ها متکی بودند. شوروی‌ها به نوبه خود نیاز داشتند بدانند برای اعتبار بخشیدن به حسن نیت خود دقیقاً به چه گفتار و کرداری نیاز دارند. به عبارت دیگر همکاری ضمنی برای تأیید فرضیه هایی که آمریکا به آنها متکی بود به سود هر دو مذاکره کنندگان آمریکا و شوروی بود. به

گفته شرکت‌کنندگان در این مذاکرات، آمریکایی‌ها برخلاف معمول به شوروی‌ها می‌گفتند چه نوع مدارك دیگری باید نشان دهند تا موقعیت کشورشان را نزد کاخ سفید، کنگره و رسانه‌های گروهی آمریکا قابل قبول سازند. آنها با این کار در ضمن شوروی را تغذیه اطلاعاتی می‌کردند.

شوروی‌ها با تفهیم این فکر که یك مبارزه داخلی میان «کبوترها» در وزارت‌خارجه و «بازها» در ارتش شوروی جریان دارد این همکاری ضمنی را تشویق می‌کردند. همانطور که آناتولی دوبرنین سفیر شوروی در سال ۱۹۷۱ به کی‌سینجر گفت: «آمریکایی‌ها می‌توانند با دست زدن به بعضی اقدامها در مذاکرات سالت به نفع کبوترها مداخله کنند. البته کی‌سینجر با زیرکی خود متوجه شد که پیشنهاد شوروی با واقعیت تطابق ندارد. او در زندگینامه خود به این مطلب اشاره می‌کند و می‌گوید: «این موضوع که عناصری در دولت شوروی درحالی که با خارجی‌ها سرگرم مذاکره‌اند با خود درحال نزاع هستند بطور زیرکانه‌ای فرضیه‌های آمریکایی‌ها را در مورد اینکه کبوترها در نبرد متهورانه‌ای علیه تندروها درگیرند تغذیه می‌کرد.» تأثیر فرضیه‌های مربوط به نیات شوروی که از طریق مجرای کنترل تسلیحات ارائه شد خیلی بیش از استقرار موشك‌ها بود. نیکسون در سال ۱۹۷۲ در گزارش خود به کنگره توضیح داد تمایل شوروی به انعقاد موافقت‌نامه‌های تسلیحاتی «نشان‌دهنده نیات سازنده این کشور در زمینه‌های سیاسی و هم‌چنین استراتژیك است و ثابت می‌کند که پیشرفت در کنترل تسلیحات می‌تواند احتمال پیشرفت در زمینه‌های بسیار گسترده‌تر روابط بین‌المللی را افزایش دهد» نتیجه ارتباط این دو، تغییر سیاست پس از جنگ آمریکا در محصور ساختن اتحاد شوروی بود. تشنج‌زدایی جدید بجای حفظ فشار سیاسی، نظامی و اقتصادی روی اتحاد شوروی اینك سعی کرد این تشنج را از میان بردارد. در نتیجه بجای زیر سؤال بردن مشروعیت حکومت شوروی بر اروپای شرقی «وحدت اورگانیك» بلوك کمونیست را به رسمیت شناخت ـ هلموت سونن فلت معاون کی‌سینجر خاطرنشان ساخت در درازمدت وحدت

بلوك کمونیست بیش از ناهمگنی آنها به سود آمریکا است. نیروهای آمریکا بجای رویارویی با بلوك شوروی در مناطق بحرانی از جمله ویتنام خارج شدند. و به جای تلاش برای منزوی کردن بلوك شوروی به آن اجازه دسترسی به اعتبار، تکنولوژی، و بازارهای غرب داده شد ـ و گهگاه نیز امتیاز بازرگانی کاملة الوداد. برعکس گذشته که آمریکا سعی کرده بود بر نارضایتی اقتصادی در داخل شوروی دامن بزند، اینك برای کمك به دولت شوروی برای اینکه مردم خود را راضی سازد گندم به این کشور ارسال می‌داشت.

وقتی برژنف به محافل بازرگانی آمریکا قول داد تجارت دو کشور تا سال ۱۹۸۰ به ده برابر افزایش خواهد یافت، هامر نیز برخی از بزرگترین شرکتهای کاپیتالیستی را در جهان به حمایت از تشنج‌زدایی بسیج کرد. او از طریق اکسیدنتال معاملاتی را به مبلغ بیش از ۲۸ میلیارد دلار اعلام کرد (اکثر این طرحها یا تحقق نیافت و یا ثابت شد برای اکسیدنتال زیان‌آور بوده است).

اتحاد شوروی هم‌چنین نشان داد مایل است به کشورهای کمونیست اروپای شرقی اجازه دهد روابط مستقل با غرب داشته باشند و گلاسنوست‌های خود را اجرا کنند. بطور مثال از رومانی می‌توان نام برد که به قول «ایون پاس پا» که تا زمان فرار به غرب در سال ۱۹۷۸ به عنوان کفیل ریاست سرویس جاسوسی رومانی و مشاور خصوصی «نیکلای چائوشسکو» خدمت می‌کرد، خود را یك کشور کمونیست معرفی کرد که غرب می‌توانست با آن معامله کند. پاس پا گفت: چائوشسکو برای اینکه غرب را متقاعد سازد که رومانی دارد به یك کشور غرب‌گرای مستقل از مسکو تبدیل می‌شود، شخصاً بطور علنی شوروی‌ها را مورد حمله قرار داد، از اشتباههای بسیاری از اسلاف خود پرده برداشت، به مطبوعات اجازه داد دیوانسالاری حزب را مورد انتقاد قرار دهند، وانمود کرد از عدم تمرکز در اقتصاد حمایت می‌کند، نامزدهای دوگانه‌ای را برای انتخابات محلی برگزید و به مبارزه گسترده‌ای علیه الکلیسم، فساد و قوم و خویش گرایی دست زد. در سال ۱۹۷۵ آمریکا به رومانی موقعیت کاملة الوداد اهدا کرد و ظرف

سه سال غرب اعتبارهای رومانی را تا ۲۰ میلیارد دلار (نزدیك به هزار دلار سرانه) افزایش داد. پاس‌پا فاش کرد این خط مستقل تا اندازه زیادی یك نمایش فریب‌کارانه بود که به وسیله سرویس جاسوسی تحت رهبری وی به اجرا گذاشته شد. او در مصاحبه‌ای پس از فرار خود توضیح داد: «گلاسنوست چائوشسکو» یك عملیات نفوذی بود.

برژنف هم‌چنین با هیاهوی بسیار یك کاهش یك جانبه را در نیروی شوروی در اروپا اعلام داشت. طبق این کاهش، لشکر ششم تانك روسیه با ۱۰ هزار نیرو و خودرو زرهی خود از پایگاهش در ویتن برگ آلمان شرقی خارج می‌شد و ظاهراً قدرت تهاجمی شوروی را در اروپا کاهش می‌داد. اما در حقیقت همانطور که سرویس‌های جاسوسی غرب در سال ۱۹۸۱ پی بردند این لشکر کاهش یافته تانك‌ها و تجهیزات دیگر خود را میان سایر لشکرهای خط مقدم جبهه شوروی در آلمان تقسیم کرده، و بعد اگرچه رسماً از جبهه جنگ شوروی خارج شده بود ولی دوباره آنها را همراه با تجهیزات جدید تحت نام دیگری صرفاً در امتداد مرز لهستان مستقر ساخته بود. به این ترتیب این عقب نشینی در واقع به جای اینکه از توان تهاجمی شوروی در اروپا بکاهد، به آن افزوده بود.

این مفهوم «ارتباط» در سال ۱۹۷۳ در ویتنام در بوته آزمایش قرار گرفت. کی‌سینجر معتقد بود برای بازداشتن ویتنام شمالی از نقض موافقت‌نامه‌های پاریس که به آمریکا اجازه می‌داد بدون از دست دادن حیثیتش آخرین نیروهای خود را از ویتنام خارج سازد می‌تواند بر روی همکاری شوروی حساب کند. همانطور که کی‌سینجر بعدها گزارش داد برژنف به نیکسون گفته بود ارسال تجهیزات نظامی را به ویتنام شمالی متوقف کرده است. و اگر این درست بود ارتش ویتنام شمالی نمی‌توانست به جنوب حمله کند. برژنف در مورد معامله‌ای که به تازگی صورت گرفته بود گفت: «ممکن است تعدادی تفنگ باشد اما به هیچ‌وجه چیز قابل اهمیتی نیست. ما از آنها (ویتنام شمالی) خواهیم خواست به موافقت‌نامه پاریس وفادار بمانند»، کی‌سینجر نتیجه‌گیری کرد «ما از

تشنج‌زدایی برای منزوی کردن هانوی و خروج خود از ویتنام بهره گرفتیم.» اما معلوم شد این داوری اشتباه بوده است. ارتش ویتنام شمالی علی‌رغم صلح منعقده با تانك‌ها، مهمات و اطلاعات جاسوسی الکترونیك که اتحاد شوروی در اختیارش گذاشته بود در بهار سال ۱۹۷۵ با یك حمله برق‌آسا ویتنام جنوبی را تصرف کرد و ارتشش بخش اعظم لائوس و کامبوج را به اشغال خود درآورد. اتحاد شوروی نیز به نوبه خود یك پایگاه عظیم هوایی و دریایی در خلیج «کام‌رانه» که آمریکا تخلیه کرده بود به دست آورد که میدان عملیات نیروی دریایی شوروی را بطور چشم‌گیری گسترش داد.

گلاسنوست برژنف و فرضیه‌های مربوط به واقعی بودن فعالیتهای شوروی با یك ارزیابی مجدد سری استراتژی شوروی در سال ۱۹۷۶ به زیر سؤال برده شد. آنچه این ارزیابی مجدد را موجب شد تفاوت خیره‌کننده بود که میان پیش‌بینی‌های سی.آی.ا درباره تعداد موشك‌های بین قاره‌ای که شوروی به سوی آمریکا هدف‌گیری کرده بود و واقعیت وجود داشت. زیرا شوروی در سال ۱۹۷۳ بجای چند صد موشکی که سی.آی.ا پیش‌بینی کرده بود بیش از یك هزار کلاهك جنگی هدف‌گیری شده به سوی آمریکا در اختیار داشت. در سال ۱۹۷۴ آلبرت ولزتیتر در یك رشته مقالات که تأثیر زیادی داشت استدلال کرد پافشاری سی.آی.ا در کوچك گرفتن برنامه استقرار موشك‌های شوروی از فقدان عکسهای جاسوسی از ساختمان انبارهای موشکی ناشی نمی‌شد بلکه از یك ذهنیت رایج در میان تحلیل‌گران سی.آی.ا که با این فکر که استراتژی بازداری شوروی شبیه مال آمریکاست سرچشمه می‌گرفت.

این دیدگاه «تصویر مشابه» درباره بازداری، از مجرای کنترل تسلیحات منشعب می‌شد. این دیدگاه معتقد بود تنها استفاده عقلایی سلاح‌های هسته‌ای در بازداری است، نه پیروزی در یك جنگ. در نتیجه اتحاد شوروی نیز مانند آمریکا تنها حداقل تعداد موشکی را که برای تهدید ـ در صورتی که مورد حمله قرار گیرد ـ به انهدام مسلم مهاجم لازم دارد تولید و مستقر خواهد کرد. اگر این منطق

«انهدام مسلم متقابل» یا «ام.ای.دی» درست بود می‌شد انتظار داشت شوروی بیش از تعداد مورد نیاز برای اطمینان از اینکه آمریکا آغازگر یك جنگ هسته‌ای نخواهد بود موشك شهرافکن تولید نکند. با توجه به اینکه شوروی به برتری تعداد موشك یا موشك‌های با صحت عمل عالی که بتواند انبارهای موشکی آمریکا را مورد حمله قرار دهد نیازی نداشت، سی.آی.ا تصور کرد آنها هرگز پول خود را صرف این کار نخواهند کرد. نتیجه این برداشت از واقعیتهای ملموس بود که در اواخر سالهای ۱۹۶۰ به کوچك گرفتن برنامه شوروی منجر شد.

این اشتباه، شورای مشورتی اطلاعات خارجی ریاست جمهوری را که بعضی از برجسته‌ترین کارشناسان تکنولوژی نظامی در آن عضویت داشتند چنان مشوش کرد که دریاسالار جورج دبلیو آندرسون رئیس آن به نیکسون توصیه کرد یك گروه مستقل کارشناسان را مأمور مطالعه مجدد اطلاعات جاسوسی کند. اما سی.آی.ا سخت با این فکر مخالف بود و نیکسون که برای استعفا به خاطر ماجرای واترگیت سخت زیرفشار قرار داشت آن را رد کرد. با این حال وقتی جرالد فورد در سال ۱۹۷۴ جای او را گرفت به سی.آی.ا دستور داد در مورد اینکه در برآوردهای خود درباره توان شوروی در دهه گذشته تا چه اندازه موفق بوده است مطالعه‌ای انجام دهد. به گفته لیونل اولمر نتیجه این بررسی به حدی عملکرد تشکیلات جاسوسی آمریکا را طی ده سال مورد سرزنش قرار داد که جای تردیدی باقی نگذاشت که باید کاری صورت می‌گرفت.

دریاسالار آندرسون در این مرحله پیشنهاد قبلی خود را دوباره تکرار کرد و این بار توصیه کرد دو گروه مأمور ارزیابی مجدد اطلاعات شوند. گروه الف از میان کارشناسان خود سی.آی.ا انتخاب می‌شد و گروه ب به وسیله شورای مشورتی اطلاعات خارجی ریاست جمهوری با تأیید جورج بوش رئیس سی.آی.ا. هدف این آزمایش این بود که می‌خواستند ببینند آیا دو گروه مختلف از کارشناسان که اطلاعات مشابهی را ارزیابی می‌کنند به نتیجه‌گیری متفاوت دست خواهند یافت. و اگر اینطور است چرا؟

جرالد فورد در ژوئیه سال ۱۹۷۶ موافقت کرد تحلیل‌گران رقیب شالوده لازم را برای یك برآورد جدید جاسوسی از استراتژی شوروی به وجود آورند و ریچارد پایپز یك پروفسور تاریخ شوروی در دانشگاه هاروارد به عنوان رئیس گروه ب بررسی استراتژیك برگزیده شد. گروه پایپز که جمعی از کارشناسان برجسته تسلیحات و استراتژی نظامی را در برمی‌گرفت بعد همانطور که پایپز اشاره کرد «بررسی گسترده» و دقیق سیاستها و برنامه‌های استراتژی شوروی را آغاز کرد. هدف از این بررسی امتحان اعتبار این فرضیه حاکم بود که استراتژی هسته‌ای شوروی شبیه استراتژی «ام.آ.دی» آمریکا می‌باشد. و در این رابطه عواملی مانند صحت عمل موشك‌های شوروی، هدف گیری، الگوهای استقرار و توان سوخت‌گیری مجدد مورد توجه قرار داشت. و با دقت، تأیید این دکترین نظامی را در مجله‌های نظامی شوروی مورد تحلیل قرار داد. این گروه به این نتیجه رسید که نظریه ام.آ.دی با واقعیتهای عینی درباره توسعه نیروی موشکی شوروی مطابقت ندارد. این نتیجه‌گیری که از سوی دو گروه وابسته به گروه ب نیز مورد تأیید قرار گرفت، نشان می‌داد که سی.آی.ا صحت عمل نسل جدید موشك‌های شوروی را کوچك گرفته و به مجرد اینکه این اشتباه جبران شود، این موشك‌ها را می‌توان نه به عنوان بخشی از بازداری ام.آ.دی بلکه سلاحی ساخته شده به منظور انهدام انبارهای موشکی آمریکا با حداقل خسارات متقابل تلقی کرد. به عبارت دیگر، آن‌ها سلاح‌های تهاجمی بودند نه سلاح‌های بازدارنده. به علاوه با ارزیابی موقعیت موشك‌های «مستقر در زمین» شوروی، روشن شد که این موشك‌ها برخلاف فلسفه ام.آ.دی به سوی شهرهای آمریکا هدف‌گیری نشده بودند بلکه هدفهای نظامی آمریکا را در تیررس داشتند. این گروهها علاوه بر این، از روی اطلاعاتی که در اختیار داشتند به این نتیجه رسیدند که شوروی‌ها سرگرم تکوین یا استقرار یازده نوع سیستم جدید موشکی هستند که با این نظریه که استراتژی شوروی برپایه حفظ حالت موجود استوار است، سازگاری نداشت.

گروه پاییز نتیجه‌گیری کرد که این مدارك کاملاً با دکترین رسمی شوروی که تأکید داشت مأموریتهای نظامی از مأموریتهای سیاسی نشأت می‌گیرد نه برعکس، کاملاً هماهنگ است. و تصریح کرد که اگر تحلیل‌گران آمریکا از «تصویر مشابه» یا این فرضیه که آمریکا و شوروی دارای استراتژی مشابهی هستند پرهیز می‌کردند، تنها یك نتیجه به دست می‌آمد: رهبری شوروی به جای قبول ام.آ.دی برای دستیابی به هدفهای ملی‌اش، سرگرم استقرار سلاح‌های هسته‌ای مانند سایر نیروهای نظامی می‌باشد. همانطور که پاییز خاطرنشان ساخت: «استراتژی هسته‌ای شوروی باید در چارچوب یك استراتژی جامع مورد بررسی قرار می‌گرفت.»

این نتیجه‌گیری با نتیجه‌گیری گروه الف «سی.آی.ا» تفاوت بسیار داشت. این گروه به این نتیجه رسیده بود که رهبری شوروی با اعتقاد به اینکه پیروزی را غیرقابل دسترسی می‌داند، نیروی هسته‌ای خود را به یك نیروی بازدارنده برای جلوگیری از حمله آمریکا به اتحاد شوروی تبدیل کرده است. این گروه معتقد بود؛ سلاح‌های هسته‌ای شوروی برپایه نظریه ام.آ.دی مستقر شده است. و بنابراین برنامه‌های استقرار در آینده نیز با توجه به برنامه‌های استقرار آمریکا صورت خواهد گرفت.

رویارویی اصلی میان این دو دیدگاه مختلف از یك رشته مدارك مشابه، که بی‌شباهت به اختلافهای مذهبی در قرون وسطی نبود، در پنجم نوامبر سال ۱۹۷۶ در مرکز سی.آی.ا در لانگلی ویرجینیا صورت گرفت. حاضران شامل چهارده تن اعضای شورای مشورتی اطلاعات خارجی رئیس‌جمهوری و مدیر سی.آی.ا می‌شدند. پس از یك بحث طولانی گروه الف که قادر نبود استقرار اخیر موشك‌های شوروی را در چارچوب ام.آ.دی توجیه کند، کم و بیش تسلیم شد و نبرد را رها کرد. این گروه بعد گزارش خود را مورد تجدیدنظر قرار داد و در توافق با گروه ب نتیجه‌گیری کرد، واقعیتهای عینی این نظریه را که استقرار موشك‌های شوروی در ماهیت اصلی خود یك اقدام بازدارنده یا حتی دفاعی بوده است، تأیید

نمی‌کند. این ارزیابی تجدیدنظر شده که از سوی شورای مشورتی اطلاعات خارجی رئیس‌جمهوری و جورج بوش مدیر سی.آی.ا پذیرفته شد؛ به این ترتیب، حداقل برای مدت کوتاهی به صورت دیدگاه رسمی آمریکا درباره استراتژی شوروی درآمد. این دیدگاه جدید کاملاً با بنیادی‌ترین فرض تشنج‌زدایی که می‌گفت دو طرف سعی دارند حالت موجود را حفظ کنند ـ تناقض داشت. این کشمکش در دولت کارتر با بی‌اعتبارشدن نه تنها گروه ب بلکه تمامی روند تحقیقات خارجی حل شد. رهبری جدید سی.آی.ا تحت ریاست دریاسالار ترنر، آنچه را که می‌شد یك حمله عاطفی خواند علیه گروه ب به مورد اجرا گذاشت. او بجای قبول این واقعیت که گزارش این گروه اساساً از سوی گروه الف و شورای مشورتی اطلاعات خارجی رئیس جمهوری پذیرفته شده بی‌طرفی اعضای گروه را زیر سؤال برد و گفت؛ آنها از این بررسی صرفاً به عنوان پوششی برای ارائه دیدگاههای یك جانبه خود درباره نیات شوروی استفاده کرده‌اند. منبع اصلی این اتهام، جان پیسلی افسر سی.آی.ا بود که به عنوان رابط در گروه ب به خدمت گرفته شده بود ـ درحالی که بعداً معلوم شد، در واقع به قول پایپز وظیفه وی نظارت و کنترل کار گروه برای سی.آی.ا بوده است. پیسلی در سال ۱۹۷۸ به ضرب گلوله کشته شد و جسدش درحالی که به غل و زنجیر کشیده شده بود، در خلیج چساپیك پیدا شد[۱].

در سال ۱۹۷۹ با بازداشتهای گسترده ناراضیان شوروی از جمله اعضای کمیته نظارت بر اجرای موافقت نامه‌های هلسینکی، تعطیل روزنامه‌های مخفی، از سرگیری عملیات مخفی شوروی در خارج و تهاجم به افغانستان، این گلاسنوست نیز اعتبار خود را بطور کامل از دست داد.

---

۱. انگلتون به شرایط مرگ اسرارآمیز وی مشکوك بود. او عقیده داشت، پیسلی اطلاعاتی داشت که برای کا.گ.ب بسیار ارزشمند بود و اگر آنها به آن دست یافته بودند، می‌شد گفت که برای پنهان کردن این موفقیت خود او را نیز کشته‌اند ـ مترجم.

گلاسنوست ششم: انقلاب گورباچف ؟ـ۱۹۸۳

گلاسنوست ششم پس از آنکه کنگره بیست و ششم حزب کمونیست تصمیم گرفت یك ابتکار صلح را بپذیرد با یك شروع مصنوعی آغاز شد. یوری آندروپوف، دبیرکل جدید حزب کمونیست، که به رسانه‌های گروهی به عنوان یك لیبرال در قالب غربی آن معرفی شده بود ـ رشید، ورزشکار، عاشق ویسکی و جاز، آشنا به زبان انگلیسی و روشنفکرـ اندکی پس از اینکه زمام امور را به دست گرفت، بیمار شد و در فوریه سال ۱۹۸۴ درگذشت. بنابراین این گلاسنوست باید منتظر می‌ماند تا میخائیل گورباچف جانشین ظاهری وی در سال ۱۹۸۵ به قدرت برسد.

گورباچف برای اعلام اصلاحاتی مشابه نپ، وقت را از دست نداد. او به سرعت این نظریه را که نظام شوروی برای پاسخگویی به نیازهای عقلایی جهان امروز باید بطور بنیادی تجدیدساختمان شود، مطرح ساخت. او می گفت؛ نظام شوروی باید برای جلب رضایت شهروندان خود کالاهای مصرفی بیشتری تولید کند. با ورود تکنولوژی به مدرنیزه کردن صنایع خود بپردازد. از غریزه های بازار آزاد برای افزایش محصولات کشاورزی و کارخانه ای استفاده کند و ابعاد دیوانسالاری دولت را از میان بردارد.

گورباچف می‌دانست این پرسترویکای گسترده تغییری بنیادی را در صنایع شوروی از اولویتهای نظامی به غیرنظامی، جلب همکاری غرب به شکل اعتبار و تجارت آزاد و ایجاد انگیزه بهتر برای کارگران به شکل انگیزه های سوددهی و آزادی فردی بیشتر ایجاب می کند. و برای جنبه عقلایی دادن بیشتر به اقتصاد به افراد باید اجازه داده شود تا برای تشکیل تعاونیهای تجاری گرد هم آیند و کشاورزان بتوانند قطعات کوچك زمین را برای ۵۰ سال اجاره کنند.

برای جلب توجه جهان به این اصلاحات نویدبخش، تمام گلاسنوست‌های قبلی نقش پیشقراول این گلاسنوست را اجرا کردند. سانسور تا اندازه ای از میان

برداشته شد، آثار نویسندگان، هنرمندان و موسیقی‌دانانی که طرفدارانی در غرب داشتند در رأس قرار گرفت، ناراضیان مشهور مانند آندری ساخاروف که به عنوان مظاهر اختناق در شوروی شناخته شده بودند، از تبعیدگاههای داخلی یا زندان آزاد شدند. به یهودیان که خواستار مهاجرت بودند، اجازه داده شد به اسرائیل مهاجرت کنند. روزنامه‌ها، انتقادهایی را از عدم کارایی دولت به چاپ رساندند. و همزمان به حدود ۲۵ نشریه غیررسمی اجازه انتشار داده شد. این نشریات با وجود اینکه برای دسترسی به چاپخانه، کاغذ و امور مالی و توزیع خود تا اندازه زیادی به دولت وابسته بودند، ادعا کردند که از نقطه‌نظر چاپ مطالب مستقل هستند. یکی از اینها به نام اکسپرس ـ کرونیکا مجموعه‌ای از اعلامیه‌های دولتی، مصوبات و تظاهرات عمومی را در اختیار رسانه‌های گروهی غرب قرارداد که همه نشانه تسریع در پیشرفت اصلاحات در شوروی بود.

اگرچه گلاسنوست گورباچف در ابتدا آزادی‌هایی مدنی بیشتری نسبت به گلاسنوست‌های قبلی به شهروندان شوروی نداد و در مالکیت خصوصی، انگیزه، و روابط اقتصادی نسبت به پرسترویکاهای سابق تغییر چشم‌گیری پدید نیاورد، بیش از تمام اینها در تغییر تصویر حکومت شوروی مؤثر بود. این موفقیت تا اندازه زیادی از ارتباط‌هایی که این گلاسنوست میان خود و رسانه‌ها و آکادمیسین‌های خارجی برقرار کرد، سرچشمه می‌گرفت. این گلاسنوست بیش از تمام اسلاف خود توانست کارشناسان خارجی را متقاعد سازد که نهادهای تحت کنترل دولت منابع مستقلی هستند.

بطور مثال به وال استریت جورنال نگاه می‌کنیم که معمولاً روزنامه‌ای است محافظه‌کار. این روزنامه در یك مقاله در صفحه نخست خود این نظریه را در مورد «تأثیر گلاسنوست» پذیرفت و درباره ایزوستیا روزنامه ملی دولت شوروی خاطرنشان ساخت: کمیته مرکزی حزب کمونیست ظاهراً دیگر از خارج درباره آنچه می‌تواند در این روزنامه نوشته شود و آنچه نمی‌تواند دستور صادر نمی‌کند. این ارزیابی جالب از ایزوستیا نمی‌توانست براساس یك ساختار سازمانی

صورت گرفته باشد. ایزوستیا یك نشریه متعلق به دولت تحت کنترل آن است. دبیران آن، عضو حزب کمونیست هستند و تحت انضباط حزبی عمل می کنند که به موجب آن، لازم است از حزب پیروی کنند. اگر آنها می خواستند علناً از این خط منحرف شوند، بدون تأیید کمیته ویژه دفتر سیاسی که بر کار روزانه آنها نظارت دارد، نمی توانستند این کار را انجام دهند. نتیجه گیری وال استریت جورنال درباره آزادی عمل ایزوستیا، از محتوای این روزنامه بویژه نامه هایی که در آنها از عملکرد دولت انتقاد شده است، ناشی می شود. اما این انتقاد از خود که کنترل شده است، با وجود اینکه از برایی گلاسنوست می کاهد، دوباره به عنوان نشانه آزادی مطبوعات تلقی می شود.

قبل از تعرض گورباچف، رسانه های خبری غرب با رسانه های تحت تملك دولت شوروی به عنوان یك شاخه تبلیغاتی دولت برخورد می کردند. آنها همچنین مطمئن بودند که سخنگویان دولت که به آنها اجازه مصاحبه می دادند، اطلاعات زیادی در اختیارشان نمی گذاشتند و بخصوص، آن دسته از شهروندان که حاضر می شدند با آنها گفتگو کنند، طبق قانون، از افشای هرگونه اطلاعات یا ارزشی ممنوع بودند. اینك تحت گلاسنوست، فرض بر این بود که آنها می توانند اطلاعات قابل اعتمادی از این منابع مشکوك سابق خود، به دست آورند.

این تحول نه تنها کار خبرنگاران آمریکایی را در مسکو آسانتر می کرد، بلکه موقعیت آنها را به عنوان کارشناسان امور شوروی، بهبود می بخشید. آنها می توانستند داستانهایی را که در مطبوعات شوروی چاپ شده بود، دوباره از نو گزارش کنند (کاری که در کشورهای با مطبوعات آزاد مرسوم است)، آنها حتی می توانستند داستانهای گلاسنوست را که به زبان انگلیسی به شکل خبرنامه های روزنامه های غیررسمی در هتل هایشان تحویل می شد، منتشر سازند. آنها می توانستند با سخنگویان شوروی که زبان انگلیسی را بخوبی صحبت می کردند و ظاهراً آزاد بودند تا دیدگاههایشان را درباره سیاست شوروی برای آنها بیان کنند، مصاحبه انجام دهند. این فرضها، همچنین اعتبار دانشگاهها، مراکز

اطلاعاتی و مؤسسه‌های تحقیقاتی شبه آکادمیك را بالا می برد و منابع دیگری در اختیار روزنامه‌نگاران و استادان دانشگاه که از شوروی بازدید می کردند، قرار می‌داد تا تصویر خود را از سیاست شوروی شکل دهند. حتی واژه گلاسنوست در سال ۱۹۸۶ به وسیله خبرگزاری نووستی شوروی به معنای «شفافیت» ترجمه شد نه صرفاً تبلیغات. این تغییر معنا به پیشبرد این فکر که رسانه‌های خبری و آکادمیك گلاسنوست جدید، تنها اخبار مورد قبول دولت را تبلیغ نمی کنند و مانند همتایان خود نشانگر شفافیت نهادهای دولتی هستند، کمك کرد.

شوروی‌ها برای اعمال صحیح کنترل دقیق روی پیامهای مربوط به گلاسنوست، مانند محیط زیست و ایمنی هسته‌ای، شرکتهای روابط عمومی آمریکایی را که در درج داستانها به شکل گزارشهای خبری، خبره بودند، استخدام کردند. آنها هم‌چنین از طریق گلاسنوست تغذیه اطلاعاتی لازم را برای آزمایشهای مختلف ارائه دادند.

گلاسنوست هم‌چنین از همکاری دولت ریگان که به دلایل خاص خود، پیامهای ارسالی از طریق این مجاری را برای رسانه‌های گروهی آمریکا زیر سؤال نبرد، قویاً سود برد. ریگان ریاست جمهوری خود را با توصیف اتحاد شوروی به عنوان «امپراتوری شیطان»، مذاکرات تسلیحاتی شوروی به عنوان «ریاکاری» و اجلاس سران شوروی به عنوان «وسیله‌ای برای تبلیغات»، آغاز کرد. او بعد، وقتی در دوره دوم ریاست‌جمهوری‌اش اتحاد شوروی را یك «شریك» متعهد خواند، با این کشور موافقت‌نامه‌های کنترل تسلیحات امضا کرد و اجلاس سران دو کشور را در تقویم خود، به عنوان یك رویداد عادی به ثبت رساند. او تنها می‌توانست این تغییر بنیادی را در سیاست خود با اطمینان به اینکه اتحاد شوروی دارد خود را به یك جامعه باز تغییر می‌دهد ـ که دقیقاً محتوای پیام گلاسنوست نیز همین بود ـ توجیه کند.

در نتیجه، دولت آمریکا نه تنها خط گلاسنوست را پذیرفت، بلکه کمك لازم را برای حمایت از مبادلات فرهنگی، آکادمیك و روزنامه‌نگاری، تأمین کرد که

شامل فرصتهای تصویری برای تقویت این فکر که اتحاد شوروی بطور بنیادی تغییر کرده بود، می‌شد. سفرهایی برای خوانندگان معروف راك آمریکایی مانند «بیلی جوئل» ترتیب داده و از کنسرت آنها در روسیه فیلمبرداری شد. این فیلمها وقتی در تلویزیون‌های غرب به نمایش درآمدند، تصویری قابل پیش بینی، اگرچه کلیشه‌ای از یك جامعه آزاد، راحت و مجاز ارائه دادند. وزارت خارجه آمریکا، رسماً شبکه‌های تلویزیونی آمریکا را به مبادله برنامه و فیلم با شبکه‌های شوروی که به مردم شوروی تفهیم می‌کرد که نظام دولتی‌شان تقریباً شبیه نظام آمریکاست، تشویق کرد. بطور مثال، «ا.بی.سی» در برنامه راه شب خود یك برنامه مبادله‌ای میان کنگره آمریکا و شورایعالی اتحاد شوروی پخش کرد که تشابه میان این دو را نشان می‌داد، اگرچه در حقیقت دومی چیزی جز یك نهاد تشریفاتی نیست که سالی دوبار گردهم می‌آید و هیچ قدرت قانون گذاری ندارد.

به علاوه، راه تجارت که با پشتکار هرچه تمامتر «هامر» در مدت ۶۵ سال هموار شده بود، به یك گروه فشار دوحزبی، برای دادن اعتبار و امتیازهای بازرگانی از سوی غرب به بلوك شوروی تبدیل شد که نامش «شورای بازرگانی و اقتصادی آمریکا ـ شوروی» بود. یکی از کارهای این گروه فشار برای دسترسی به کاخ سفید ریگان، انتصاب «سی. ویلیام وریتی»، رئیس سابق آن در سال ۱۹۸۷ به عنوان وزیر بازرگانی بود.

در سال ۱۹۸۸ شورای بازرگانی و اقتصاد با کمك «آرماند هامر» ترتیب سفر بیش از ۴۰۰ رهبر بازرگانی آمریکا را برای شرکت در یك کنفرانس در مسکو داد که آنها در آنجا به ضیافتهایی با حضور رهبران شوروی دعوت شدند، با اسکورت پلیس در اطراف مسکو گردش کردند و با چنان تشریفات رسمی مورد استقبال قرار گرفتند که مشابه آن در هیچ کشور کاپیتالیستی برایشان ممکن نبود.

سوای این ضیافتهای باشکوه، بازرگانان آمریکایی هم‌چنین توانستند از یك رشته امتیازهای «نپ» گونه برخوردار شوند. هامر نیز مانند مورد نپ، رهبری ایجاد کنسرسیوم‌هایی را برای سرمایه‌گذاری در صنایع شیمیایی و معدنی روسیه

به عهده گرفت. شورای بازرگانی و اقتصاد آمریکا، هم‌چنین با پیش بینی اینکه بازار شوروی توانایی جذب ۲۵ درصد از صادرات آمریکا را دارد ـ با وجود اینکه در سال ۱۹۸۸ تنها یك درصد صادرات آمریکا را جذب کرده بود ـ تشکیلات بازرگانی آمریکا را به تجارت با تعاونیهای شوروی تشویق کرد. این شورا در برنامه‌های مبادلاتی خود، زمینه بازدید صدها تن از مدیران شوروی را از ایالات متحده و آموزش آنها را در شرکتهای آمریکایی کارشناس رشته مدیریت، فراهم ساخت. مجرای بازرگانی با واقعیت وجودی خود، پیام مرکزی مجاری کنترل تسلیحات و گلاسنوست را در مورد اینکه اتحاد شوروی به سرعت در حال تغییر است، تقویت کرد. اعلام این خبر که «اکسیدنتال»، برای ساختمان یك مجتمع پتروشیمی در نزدیکی دریای خزر به ارزش شش میلیارد دلار، با شوروی وارد یك سرمایه گذاری مشترك می شود، از سوی هامر، که سیل اعلامیه‌های مربوط به سرمایه گذاری مشترك از سوی شرکتهای دیگر آمریکایی به دنبال داشت، ظاهراً این نظریه را که اتحاد شوروی دارد روند کنار گذاشتن بخشی از جزمیات کمونیستی خود را می گذراند، تأیید کرد. وگرنه چرا باید شرکتهای آمریکایی در آنجا سرمایه گذاری کنند؟ هر اعلامیه ای هم‌چنین اشتهای کاپیتالیست‌های دیگر را در اروپا و آسیا و هم‌چنین آمریکا، که مایل بودند یك بازار جدید و تضمین شده برای فرآورده‌های خود بیابند، برانگیخت و این رقابت برای کسب امتیاز به دولتها ـ بویژه اگر فشار تجاری را پذیرا می‌شدند ـ دلیل موجه دیگری برای عادی کردن روابط‌شان با اتحاد شوروی داد. مجرای بازرگانی هم‌چنین سدکردن راه ورود بلوك شوروی را به سازمانهای بین‌المللی اقتصادی ـ مانند صندوق بین‌المللی پول، گات، بانك حل و فصل بین‌المللی ـ برای آمریکا و سایر دولتهای غربی، بسیار دشوارتر ساخت. این تحولات، تصویر شوروی را به عنوان یك شریك کاپیتالیسم ـ نه دشمن آن ـ بیش از پیش تقویت کرد.

این گلاسنوست ششم، از بقیه گلاسنوست‌ها مؤثرتر بود، زیرا ساختار کنترل پنهانی اتحاد شوروی تغییر چشم‌گیری نکرده بود. قوانین شوروی هنوز

بحث درباره سیاستهای دولت را با خارجیان ممنوع می کرد. مطبوعات شوروی هنوز تحت تملك دولت قرار داشتند. گروههای ناراضی، هنوز به وسیله دستگاههای الکترونیکی کا.گ.ب مراقبت می شدند، آن هم دستگاههایی که با پیشرفت تکنولوژی گردآوری اطلاعات، مانند کامپیوتر می توانستند واژه های کلیدی، شماره ها و تصاویر را پیدا کنند و هم چنین صحبتها را از فاصله دور، زیر کنترل داشته باشند.

همچنین علی رغم تصاویر فضای باز و دمکراسی، افراد از آزادی عمل بیشتری برخوردار نبودند. شهروندان شوروی، هنوز برای سفر به شهرهای دیگر اتحاد شوروی به پروانه سفر نیاز داشتند. آنها هم چنین نمی توانستند اقامتگاه یا شغل خود را تغییر دهند یا حتی بدون اجازه، یك تلفن به دست آورند و اردوگاههای کار اجباری و زندانهای روانی برای زندانیان سیاسی، به عنوان یك مکانیزم بازدارنده و کنترل نهایی، وجود داشت.

علاوه بر این دستاورد ابزارهای دیگر که آمریکا برای ارزیابی تحولات در بلوك شوروی به کار می گیرد، مانند عکسهای شناسایی از فضا و علائم رادیویی، با تصویر ساخته شده به وسیله سیل داستانها و روایتها، مصاحبه‌ها و سایر اطلاعاتی که تحت گلاسنوست انتشار یافته، تضاد عمیقی داشت. بطور مثال، آنها نشان می دادند که اتحاد شوروی تعداد اردوگاههای کار اجباری خود یا ابعاد جاسوسی الکترونیکی روی شهروندان خود و سیستم‌های تلفنی را کاهش نداده است.

اما این اطلاعات که همه نشاندهنده این بودند که ساختار کنترل حزب کمونیست از سال ۱۹۸۳ تا سال ۱۹۸۸ نه تنها تضعیف نشده بلکه محکمتر گردیده است، معمولاً به عنوان یك مسأله غیرعادی که باید بعداً درباره آن توضیح داده شود، بلاتکلیف رها، یا به عنوان صرفاً «محدودیتهای فنی» رد شد.

به این ترتیب، گلاسنوست ششم موفق شد یك نوع فضای همکاری به وجود آورد که در آن، اطلاعات جاسوسی متعارفی آمریکا، تحت الشعاع گزارشهای

ساخته و پرداخته خود شوروی که از طریق رسانه‌های نیمه رسمی و منابع آکادمیك پخش می شد، قرار داشت. گزارشهای سی.آی.ا می توانست براساس محتوای اطلاعاتی که از کارشناسهای مؤسسه تحقیقاتی «گئورگی آرباتف» و سایر منابع جدید کسب شده بود، مورد تحلیل و ارزیابی قرار گیرد. این گلاسنوست هم‌چنین موفق شد منابع رسانه‌های غربی را از سرویس‌های دیپلماتیك و جاسوسی خود، به منابع مستقر در شوروی که به عنوان یك رسانه مستقل تصویر می شدند، تغییر دهد.

این استقلال عمل که شوروی‌ها برای دادن اعتبار به گلاسنوست، از آن استفاده کرده بودند، هم‌چنین به ایجاد تصویر مناسبتری از شوروی ـ به عنوان يك جامعه باز ـ کمك کرد. به این ترتیب، گلاسنوست زمینه را برای اینکه رهبران شوروی بتوانند يك تصویر جذاب اقتصادی به اروپا و ژاپن و یك شق نظامی بی‌خطر برای ترتیبات امنیتی با آمریکا ارائه دهند، فراهم ساخت.

بالاخره گلاسنوست ششم تا سال ۱۹۸۹ بدون هیچ هزینه‌ای برای قدرت شوروی، دهها میلیارد دلار به شکل اعتبار برای گسترش توان صنعتی (و نظامی) این کشور در اختیار رهبران شوروی قرار داد و تصویری از ضعف این کشور نشان داد که اگر افکار عمومی در آلمان غربی معیار درستی باشد، باعث شد به عنوان تهدیدی کوچکتر از آمریکا برای اروپای غربی جلوه گر شود.

فصل پایانی

سؤالهای انگلتون

در نوامبر سال ۱۹۸۳ پیامی از «جیمز انگلتون» در دستگاه خودکار تلفن خود دریافت کردم که پیشنهاد کرده بود در دیدار بعدیم از «واشنگتن.دی.سی» با او ملاقات کنم. هفته بعد به دیدنش رفتم.

از روزی که انگلتون به زور از سی.آی.ا اخراج شده بود، تقریباً هشت سال می‌گذشت. اما از علاقه وی به دسیسه هیچ کم نشده بود. وقتی جزئیات حادثه‌ای را تعریف می‌کرد چشمانش مانند چشمان عقاب برق می‌زد. داستان مربوط می‌شد به قتل هفده مقام کره جنوبی در جریان یك دیدار رسمی از برمه که در آن روزها اتفاق افتاده بود.

در ۱۹ اکتبر سال ۱۹۸۳ درحالی که «چون دوهوان» رئیس‌جمهوری کره‌جنوبی و اعضای کابینه و ستادش در مراسم نثار تاج گل بر بنای یادبود شهدا در خارج از رانگون شرکت کرده بودند، چهار بمب قوی که از راه دور کنترل می‌شد، منفجر شد. بمب‌ها روی سقف بنای یادبود به شکلی کار گذاشته شده بودند که مأموران امنیتی کره‌جنوبی و برمه هیچ یك متوجه آنها نشدند.

با وجود اینکه «چون» به علت یك لحظه تأخیر در برنامه‌اش از این معرکه

جان سالم به در برد، اما انفجار سیزده تن از مشاوران بلندپایه و چهار تن از وزیران کابینه‌اش را کشت. به این ترتیب بخش اعظم دولت کره جنوبی در یك کودتای ساده که بخوبی برنامه‌ریزی شده بود، از بین رفته بود.

عاملان سوءقصد روز بعد هنگامی که قصد فرار از کشور را داشتند، دستگیر شدند. وقتی پلیس برمه آنها را که سه نفر بودند به دام انداخت، سعی کردند با موادمنفجره خود را بکشند. یکی از آنها مُرد، ولی دو نفر دیگر که به سختی جراحت برداشته بودند، زنده ماندند. دو نفری که زنده مانده بودند در بازجویی اعتراف کردند افسران یك واحد نخبه سرویس جاسوسی نظامی کره شمالی متخصص عملیات پنهانی هستند. آنها بعد تعریف کردند در تاریخ ۲۲ سپتامبر با گذرنامه های دیپلماتیك جعلی که در کره شمالی برایشان صادر شده بود، وارد برمه شده بودند. آنها گفتند؛ دستوراتی که به ایشان داده شده بود شامل دستورالعمل دقیق چگونگی اجرای توطئه می‌شد، اما موادمنفجره پلاستیکی را از طریق سفارت دریافت کرده بودند. دو هفته طول کشیده بود تا موادمنفجره را جاسازی کنند و در این مدت در اقامتگاه کنسول کره شمالی سکونت داشتند. تحقیقات پلیس، داستان آنها را تأیید کرد. اسناد خصوصی آنها که بطور استادانه‌ای جعل شده بود، گواهی سفارت را همراه داشت. آنها به مخابرات سری میان دولتهای کره جنوبی و برمه دسترسی داشتند که این امر تنها توسط یك سرویس جاسوسی پیشرفته ممکن بود. موادمنفجره پلاستیکی در اروپای شرقی ساخته شده و بویژه برای سقف بنای یادبود قالب گیری شده بود. چاشنی‌های کنترل از راه دور الکترونیکی بود. و ارزیابی مجدد اطلاعات مربوط به مراقبت از سفارت کره شمالی در رانگون نشان داد مقامهای سفارت به آنها کمك کرده بودند.

این مدارك جای کوچکترین تردیدی باقی نگذاشت که سوءقصد از سوی کره شمالی سازمان داده شده، و به وسیله سرویس جاسوسی آن اجرا شده بود. انگلتون گفت؛ «کمتر می توان چنین مدارك روشنی از یك اقدام دولتی به دست آورد». او خاطرنشان ساخت یك سوءقصد سیاسی تنها شامل قتل یك مقام

اجرایی دولتی نمی‌شود، بلکه ارعاب جانشینان او را نیز در برمی‌گیرد. و سوءقصدکننده با نشان دادن اینکه آنها نیز در برابر سوءقصدکننده آسیب‌پذیرند، به این هدف دوم دست می‌یابد. او گفت؛ در مورد این پرونده، کره شمالی به کره جنوبی نشان داد می‌تواند هفته‌ها قبل به برنامه سفر رهبر آن دست یابد، به تشکیلات امنیتی خصوصی‌اش نفوذ کند و بمب‌های مهلك را که قابل ردیابی نیستند در مسیرش کار بگذارد. هدف این ماجرا نشان دادن «قدرت ناب» بود؛ درست مثل کتاب «پدرخوانده ماریوپوزو» وقتی که رئیس مافیا سر یك اسب را در تختخواب یك تهیه‌کننده کله‌شق قرار داد. هدف از این عملیات کیفردادن کره‌ای‌هایی که به وسیله بمب منفجر شدند نبود بلکه کره شمالی می‌خواست به این ترتیب جانشینان آنها را به همکاری در آینده وادار کند.

به سرعت روشن شد که نگرانی واقعی انگلتون حادثه‌ای نبود که در برمه اتفاق افتاده بود، یا حتی ممکن بود در کره اتفاق افتد، بلکه این ماهیت کشورداری بلوك شوروی بود که او را نگران کرده بود. برای او هنوز مسایلی درباره چیزی که او «روابط» می‌خواند وجود داشت که آزارش می‌داد.

او گفت؛ ممکن است قبول این فرض که سرویس‌های جاسوسی بلوك شوروی مستقل از اتحاد شوروی عمل می‌کنند، بویژه وقتی پای یك سوءقصد در میان است، از نقطه نظر سیاسی راحت‌تر باشد اما آنچه ما واقعاً نمی‌دانیم یا شاید بخواهیم به آن پی ببریم ماهیت روابطی است که بین کا.گ.ب و سرویس‌های جاسوسی کشورهای دیگر کمونیست وجود دارد. او خاطرنشان ساخت این مسأله‌ای نیست که بتوان به سرعت از شر آن خلاص شد. گولیتسین و سایر فراریان تعریف کرده بودند میان آنها یك همکاری در سطح فوق‌العاده وجود داشت که با نفوذ سازمان‌یافته شوروی به وسیله اداره کل دوم کا.گ.ب در سرویس‌های ماهواره‌ای تضمین می‌شد. به گفته این فراریان یکی از نقشهایی که به این سرویس‌های ماهواره‌ای محول شده بود، قادرساختن اتحاد شوروی به پوشش دادن، حفظ فاصله و انکار کردن عملیاتی بود که بالقوه دردسرآفرین به

شمار می‌رفتند. در مورد کره شمالی، سرویس جاسوسی شوروی به ایجاد تشکیلات، آموزش و تدارك سرویس جاسوسی آن کمك کرده بود. به علاوه سی.آی.ا با استفاده از نوعی آزمایش باریوم که در آن اطلاعات جاسوسی بویژه به گونه ای دستکاری می شد که اجازه ردیابی آن را در حین انتقال از یك سرویس جاسوسی به سرویس دیگر می‌داد توانسته بود مشخص کند پیامهایی که آنها از طریق ماهواره علائم رادیویی در رابطه با محل کشتی های آمریکایی در آبهای کره ردیابی کرده بودند، توسط شوروی به سرویس جاسوسی کره شمالی منتقل شده بود.

به گفته منابع انگلتون، این همکاری تا روز بمب‌گذاری بنای یادبود ادامه یافته بود. او گفت: «یادت باشد کره شمالی ها به اطلاعات بسیار دقیق مخابراتی نیاز داشتند و به آن دست یافتند.»

انگلتون ناگهان موضوع صحبت را به ادوین ویلسون افسر سابق سی.آی.ا که به اتهام انتقال تکنولوژی آمریکایی به لیبی بازداشت شده بود، کشاند. اما برخلاف آنچه در ابتدا به نظر می‌رسید نمی شد گفت که زیاد از موضوع اصلی منحرف شده است.

ویلسون که چشم‌انداز دهها میلیون دلار او را فریب داده بود، در اوایل سالهای ۱۹۷۰ به خدمت لیبی درآمده بود. از جمله مسئولیتهایی که وی قبول کرده بود، کمك به سازمان دادن فعالیتهای پنهانی سرویس جاسوسی لیبی بود. او برای این کار از رابط‌های خود در سی.آی.ا برای خرید ابزارهای سوءقصد از جمله یك ترکیب انفجاری پلاستیکی خاص به نام «سی-۴»، چاشنی های ساعتی کوچك مورد استفاده سی.آی.ا و سلاح‌های ثبت نشده به سرقت رفته از زرادخانه های نیروهای ویژه، بهره گرفته، بعد آنها را به لیبی منتقل کرده بود. او حتی یك کارخانه کاملاً پیشرفته ساخت بمب که قبلاً سی.آی.ا از آن بطور گسترده برای ساختن زیرسیگاری های حاوی مواد منفجره استفاده کرده بود وارد لیبی کرد. این زیرسیگاری ها می توانستند بدون خطر در روی میز باقی بمانند تا

اینکه شخص موردنظر وارد می‌شد و با کنترل از راه دور منفجر می‌شدند. او هم‌چنین قاتل‌های حرفه‌ای سابق سی.آی.ا، کارشناسان موادمنفجره و پیک‌هایی را که برای وی در لیبی کار می‌کردند استخدام و به آنها تفهیم کرد که هنوز دارند برای سی.آی.ا کار می‌کنند. درحالی که در حقیقت آنها داشتند برای سرویس جاسوسی لیبی کار می‌کردند. نخستین هدفهای جانیان حرفه‌ای ویلسون سه تبعیدی لیبیایی بودند که در مصر و فرانسه زندگی می‌کردند.

انگلتون با لحن ستایش‌آمیزی درباره دشمن خود ادامه داد: «کار او در سطح عملیات پرچم ساختگی بسیار زیرکانه بود». در پشت پرچم ساختگی سی.آی.ا سرویس جاسوسی لیبی قرار داشت که ویلسون را استخدام کرده بود و در پشت پرچم ساختگی لیبی یك مأمور کارکشته کا.گ.ب به نام کارل هانس قرار گرفته بود که انگلتون او را بخوبی می‌شناخت؛ درحالی که روشن نیست ویلسون کاملاً از این امر اطلاع داشت یا نه. هانس بیش از یك ربع قرن بود که در زمینه طرحهای نیرنگ برای کا.گ.ب کار می‌کرد و در ترتیب دادن سوءقصدهای دردسرآفرین با پرچم ساختگی در آلمان استاد شده بود. وقتی قذافی در سال ۱۹۶۶ به قدرت رسید، هانس از سرویس جاسوسی آلمان شرقی به سرویس جاسوسی لیبی منتقل شده در آنجا به عنوان مشاور امنیتی ویژه به کار پرداخته بود. طبق اطلاعات ردیابی شده، انتقال وی بخشی از کمك جاسوسی بود که بلوك شوروی دراختیار لیبی قرار داده بودند.

هانس در تبدیل ویلسون به یك «پرچم» قابل قبول برای جلب دیگران در سرویس جاسوسی آمریکا به هیچ‌وجه وقت خود را به هدر نداد. یکی از نخستین کسانی که او استخدام کرد «والدو اچ.دوبرشتین» یکی از تحلیل‌گران بلندپایه سی.آی.ا بود که به مؤسسه اطلاعات دفاعی منتقل شده بود و در آنجا کارش تهیه گزارشهای اطلاعات روزانه برای وزیر دفاع بود. دوبرشتین اسنادی به ویلسون فروخت که هم موردعلاقه شوروی بود و هم موردعلاقه سرویس جاسوسی لیبی. و او در سال ۱۹۸۰ پس از اینکه لو رفت، خودکشی کرد. او نمایش دیگری از

هماهنگی میان کا.گ.ب و سرویس جاسوسی لیبی به شمار می‌رفت. هانس بعداً از طریق ارتباط ویلسون با سی.آی.ا توانست تمام افراد و تجهیزاتی را که برای سوءقصد به جان هدفها لازم بود جمع‌آوری کند.

اما چه دلیلی برای قبول هزینه و خطر قاچاق کردن آن از آمریکا وجود داشت؟ این ابزار ترور به آسانی در آلمان شرقی، چکسلواکی یا شوروی با قیمت ارزانتر در دسترس و از تأثیر مشابه برخوردار بودند. پاسخ انگلتون این بود که تنها یك هدف قابل قبول می‌توانست برای جمع‌آوری این تجهیزات خارق‌العاده ساخت آمریکا وجود داشته باشد: کشاندن رد جنایت به پشت در سی.آی.ا؛ ارزش منحصر به فرد موادمنفجره سی ـ۴، چاشنی‌های ساعتی، چاشنی‌های منفجره و زیرسیگاری‌ها امضایی بود که در پای آنها وجود داشت. آنها به مأموران تحقیق نشان می‌دادند که قتل‌هایی که به وسیله این موادمنفجره صورت گرفته است کار سی.آی.ا بوده است.

به علاوه اگر مأموران سابق سی.آی.ا که برای ویلسون کار می‌کردند دستگیر می‌شدند، دستگیری آنان باز نشانه دیگری از شرکت سی.آی.ا در این عملیات بود (بویژه اینکه آنها هنوز بر این باور بودند که داشتند برای سی.آی.ا کار می‌کردند). اگر نتیجه تحقیقات علنی می‌شد، برای سی.آی.ا زیان‌آور بود. و حتی اگر این سازمان می‌توانست خود را با موفقیت از اتهامهای سوءقصد بری سازد و نشان دهد که فریب خورده است باز مجبور بود تولید زیرسیگاری‌های منفجره و استخدام جانیان حرفه‌ای را توجیه کند که این کار دردسرآوری بود.

چیزی که در این ماجرای پیچیده توجه انگلتون را جذب کرده بود و نکته موردنظر وی این بود که ماجرای ویلسون تنها کار لیبیایی‌ها نبود، بلکه از یك هماهنگی و همکاری کامل بین کا.گ.ب، سرویس‌های امنیتی آلمان شرقی و سرویس‌های جاسوسی قذافی سرچشمه می‌گرفت. به اعتقاد او هدف این برنامه هماهنگ این بود که در صورتی که اتفاق غیرمنتظره‌ای در جریان سوءقصد روی داد، شوروی‌ها بتوانند از لیبیایی‌ها که به عنوان افرادی واپس‌گرا و وحشی

معرفی شده بودند استفاده کنند.

اینك روشن بود که منظور او چیست. آیا یك چنین هماهنگی نیز در ماجرای بنای یادبود برمه وجود داشته است؟ آیا کارکنان ستاد ضدجاسوسی وی توانسته بودند از طریق آزمایش باریوم، کارتهای علامت‌دار، مأموران دوجانبه و سایر امکانات به ابعاد این روابط پی ببرند؟

او به این سؤالها پاسخ نداد، بلکه خیلی مختصر گفت: «پیچیده تر از آن است که بشود درباره‌اش صحبت کرد» معمولاً وقتی نمی‌خواست درباره موضوعی صحبت کند از این شیوه استفاده می‌کرد. بعد درحالی که انتظار نداشتم با لحنی تلخ افزود: «شرم‌آور است که تو هرگز پاسخ آن سؤالها را به دست نیاوردی.» چند دقیقه طول کشید تا متوجه شدم اشاره‌اش به سؤالهایی است که در سال ۱۹۷۶ برای پرسش از نوسنکو به من دیکته کرده بود.

روز بعد وقتی به نیویورك بازگشتم به دنبال سیزده سؤال گشتم و آنها را یافتم. آنها روی کارتهایی به اندازه ۵×۳ در پرونده نوسنکو نوشته شده بودند. به خاطر آوردم بین سؤالها در ابتدا ارتباطی وجود نداشت، ولی اینك که آنها را دوباره کنار هم گذاشتم، توانستم به ارتباط آنها و خط مستقیمی که از میان تمام آنها می‌گذشت، پی ببرم.

سؤالهای انگلتون برای نوسنکو

۱ــ سر رومیانستف که سعی کرد در سال ۱۹۵۹ به آمریکا بگریزد چه آمد؟ چرا این ماجرا را از مصاحبه‌ات در سال ۱۹۶۴ حذف کردی؟

۲ــ آیا بین اداره‌های کل اول و دوم کا.گ.ب رقابتی وجود دارد؟

۳ــ اداره کل دوم تا چه اندازه از عملیات دایره سیزده اداره کل اول آگاه بود؟

۴ــ دایره سیزده درباره فرار اسوالد چه اطلاعاتی داشت؟ آیا ژنرال رودین از این ماجرا آگاه بود؟

۵ــ وقتی اداره کل دوم مأموری را که به غرب بازگشته استخدام می‌کند، چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا به پرونده وی بطور مشترك رسیدگی می‌شود؟

۶ـ آیا پرونده مأموری که به وسیله اداره دوم استخدام شده و ارزش زیادی دارد، ممکن است به وسیله یك غریبه مورد رسیدگی قرار گیرد؟ آیا این مسأله در مورد مأمور ایدئولوژی و مأمور مزدور هر دو صادق است؟

۷ـ اداره‌های اول و دوم تا چه اندازه در هماهنگی فعالیتهای سرویس‌های خارجی شرکت دارند؟

۸ـ چرا یك افسر کا.گ.ب به نام شیتوف تحت نام مستعار الکسیف به عنوان نخستین سفیر شوروی به کوبا فرستاده شد؟

۹ـ نقش او در هماهنگی عملیات جاسوسی شوروی و کوبا چه بود؟ البته اگر نقشی داشت؟

۱۰ـ اسوالد وقتی به آمریکا بازگشت از هاوانا یك روادید ورود به کوبا برای وی صادر شد. آیا برای اینکار تأیید قبلی اداره کل دوم لازم بود؟

۱۱ـ اگر این تأیید لازم بود ترتیب آن در مسکو داده شد یا در هاوانا؟ اگر این تصمیم در هاوانا گرفته شد آیا یك افسر دیگر اداره کل دوم در این تصمیم گیری شرکت داشت؟

۱۲ـ اگی وقتی کتابش را می نوشت، چهار بار با نام مستعار به کوبا سفر کرد. آیا در مسکو او با مأموران جاسوسی شوروی ملاقات کرده بود؟ آیا این ملاقاتها با هماهنگی کا.گ.ب صورت گرفته بود؟ چرا سرهنگ سمنف که اگی را از اروگوئه می‌شناخت، هنگام سفرهای اگی در آن جا بود؟

۱۳ـ «کورووین» در سال ۱۹۶۱ در لندن چکار داشت؟

سؤال اول چیزی نبود جز یك دام. رومیانستف یك افسر اداره کل دوم کا.گ.ب بود که در سال ۱۹۵۹ در جریان یك نمایشگاه آمریکایی در مسکو سعی کرد به سی.آی.ا پناهنده شود، اما دستگیر شد، زیرا اشتباهاً با یك افسر کا.گ.ب در نمایشگاه که انگلیسی را بخوبی صحبت می کرد و خود را به عنوان یك مقام آمریکایی جا زده بود، تماس گرفته بود. او در سال ۱۹۶۰ اعدام شد (اگرچه سی.آی.ا تنها در سال ۱۹۶۳ از طریق یك فراری دیگر از این فرار نافرجام آگاه شد.) چون نوسنکو ادعا می کرد در همان واحد کوچك اداره کل دوم کا.گ.ب که رومیانستف نیز در سال ۱۹۵۹ در آن کار می کرد روی پرونده اسوالد کار کرده بود پس باید می‌دانست که چه اتفاقی در آنجا افتاده است. اما او در هیچ یك از

بازجویی‌هایش در سال ۱۹۶۲ یا ۱۹۶۴ به این حادثه اشاره‌ای نکرده بود. انگلتون می‌خواست بداند نوسنکو در این باره چه توضیحی دارد.

هدف سؤال دوم به وسیله گولیتسین برای من توضیح داده شده بود. اگر اسوالد با یکی از افسران دایره سیزده اداره کل اول تماس گرفته بود، طبق استانداردهای معمول در کا.گ.ب این دایره می بایست با اداره کل دوم نوسنکو مشورت می کرد. از همه گذشته نوسنکو ادعا کرده بود دایره‌ای که در آن کار می کرد، قبل از همه به پرونده اسوالد رسیدگی کرده بود و دو ماه قبل از قتل کندی سی.آی.ا رد یك مکالمه تلفنی را در مکزیکوسیتی یافته بود که به تماس اسوالد با «سرگئی کوستیکف» افسر دایره سیزده مربوط می شد. بنابراین هدف سؤالهای انگلتون این بود که نوسنکو را مجبور سازد اعتراف کند او و دایره اش از هرگونه رابطه‌ای که اسوالد به هم زده، اطلاع داشته‌اند، زیرا آنها بطور مشترك به پرونده اسوالد رسیدگی می کردند.

هدف سه سؤال بعدی ظاهراً معطوف کردن توجه نوسنکو به دایره سیزده و بویژه سوءقصدها بود. همانطور که «استفن دی‌موبرای» در لندن برایم تعریف کرده بود، یکی از فراریان دایره سیزده به سرویس جاسوسی انگلیس گفته بود کار این دایره انجام «امور نمناك» است که نام بی‌مسمایی بود برای سوءقصد و خرابکاری. انگلتون از زمانی که کارشناسان موادمنفجره در بخش علمی و فنی سی.آی.ا رد موادمنفجره مورد استفاده در انهدام هواپیمایی که داگ هامرشولد دبیرکل سازمان ملل متحد را در سال ۱۹۶۱ از آفریقا به آلمان شرقی می برد دنبال کرده بودند، به توانایی کا.گ.ب در انجام سوءقصدها علاقه‌مند شده بود.

سؤال ششم کلید انگلتون برای شناخت روابطی بود که در جستجوی آن بود. اسوالد هم قبل و هم بعد از اینکه به سفارت شوروی نزدیك شد با مقامهای سفارت کوبا در مکزیك که غریبه تلقی می‌شدند تماس گرفته بود. گولیتسین اصرار داشت اگر اسوالد به وسیله اداره کل دوم استخدام شده بود و بویژه یك مأمور ایدئولوژیك بود، آنها هرگز اجازه نمی‌دادند غریبه‌های کوبایی به کارش

رسیدگی کنند ـ مگر اینکه این اداره در این فعالیت نقشی داشت.

انگلتون ظاهراً معتقد بود تماس اسوالد با کوبایی‌ها و شوروی‌ها در مکزیکوسیتی به همکاری این دو نیاز داشته، مخصوصاً که اسوالد سرانجام یك روادید تلگرافی از وزارت خارجه کوبا در هاوانا دریافت کرده بود. پنج سؤال بعدی وی با هدف شکافتن بیشتر هماهنگی بین سرویس جاسوسی کوبا و کا.گ.ب برای این کار تهیه شده بود.

هدف سؤال دوازدهم وی نیز ظاهراً این بود که نوسنکو را به صحبت درباره هماهنگی سرویس‌های جاسوسی به وسیله شوروی وادار سازد. انگلتون همانطور که در یك فرصت دیگر به من گفت، معتقد بود ماجرای فیلیپ اگی این هماهنگی را ثابت می کرد. به اعتقاد انگلتون اگی ابتدا وقتی در «مونته ویدئو» اروگوئه برای سی.آی.ا کار می کرد، به وسیله کا.گ.ب استخدام شد. کسی که او را اجیر کرد سرهنگ سمنوف وابسته نظامی شوروی در اروگوئه بود. وقتی اگی از سی.آی.ا اخراج شد، کا.گ.ب با انتشار افشاگریهایش از وی برای ناراحت کردن سی.آی.ا استفاده کرد. اما کا.گ.ب برای اینکه در ضمن خود را تا اندازه ای از این ماجرا دور نگه دارد این کار را از طریق «دی.جی.آی» سرویس جاسوسی کوبا انجام داد. به همین دلیل بود که هر بار که اگی برای دیدار «دی.جی.آی» به هاوانا رفت، سمنوف نیز برای نظارت بر این عملیات مشترك به آنجا اعزام شد.

سؤال آخر انگلتون درباره فعالیتهای «کوروین» در سال ۱۹۶۱ نیز همین هدف را دنبال می کرد. «کوروین» نام مستعاری بود که ژنرال «رودین» در جریان مأموریتش در انگلیس در سالهای نخست ۱۹۶۰ در گذرنامه دیپلماتیك خود از آن استفاده کرده بود. رودین به عنوان رئیس پایگاه لندن دایره سیزده اداره کل دوم کا.گ.ب مسئولیت مستقیم عملیات کوستیکف در مکزیك را به عهده داشت و بنابراین هر گونه تماسی که کوستیکف با اسوالد گرفته بود، می بایستی با تأیید او بوده باشد. و نوسنکو ادعا کرده بود پس از اینکه اسوالد در سال ۱۹۶۳ با

کوستیکف تماس گرفته بود، پرونده مربوطه را مطالعه و مورد بررسی قرار داده بود. پایگاه لندن رودین ظاهراً خیلی مورد علاقه انگلتون بود. به گفته یك فراری در سال ۱۹۷۱، رودین با به کارگیری سرویس جاسوسی بلغارستان و سایر سرویس‌های جاسوسی برای اجرای قتل‌های واقعی توانسته بود شوروی را از هر اتهامی در انگلیس و آلمان مبرا سازد. تردیدی وجود نداشت که انگلتون می‌خواست از طریق این سؤالها نوسنکو را وادار سازد تعریف کند دایره سیزدهم این عملیات را چگونه انجام داده بود.

پس از بررسی این سؤالهای عجیب برای مدت نزدیك به یك هفته و تفکر درباره نکاتی که می‌توانست شکافها را پر کند، به انگلتون تلفن کردم. او همانطور که در گذشته بارها نشان داده بود حاضر نشد درباره اسوالد صحبت کند. وقتی شروع کردم برداشتم را از سؤالها برایش شرح دهم یکباره آب پاکی روی دستهایم ریخت و گفت آنها سؤالهای بیهوده ای بودند و بهتر است فراموششان کنم ـ گویی می‌توانستم. من هرگز نفهمیدم سؤالهایش در واقع برای نوسنکو تهیه شده بود یا من. یا صرفاً یك طغیان گیج کننده بود.

تقریباً یك سال گذشت تا اینکه دوباره با انگلتون صحبت کردم. ناهار را در هتل «های ـ آدامز» صرف کردیم. ابتدا نمی‌خواستم مسأله روابط بلوك شوروی را دوباره مطرح سازم، اما برخلاف انتظارم او شروع کرد درباره این موضوع صحبت کردن، گویی هیچ وقفه‌ای در صحبتهایمان پیش نیامده بود. این بار به شیوه محققانه و تقریباً مستقل، گویی دارد درباره گرده افشانی ارکیده ها صحبت می‌کند گفت: «سان تزو دوهزار سال قبل به موجزانه ترین شکل که حتی امروزهم ممکن نیست، این استراتژی را تعریف کرده است: فرمان را در پشت لفافه نافرمانی پنهان کن.» او خاطرنشان ساخت همانطور که شرکتهای بزرگ اغلب شعبه هایی با نامهای متفاوت در کشورهای مختلف برای دستیابی به هدفهای خود تشکیل می‌دهند، سرویس‌های جاسوسی نیز که در عملیاتشان با هماهنگی نزدیك به هم عمل می‌کنند، اغلب متوجه می‌شوند به سودشان است که به دنیای خارج

اینطور قلمداد کنند که به هویتهای مستقل و حتی رقیب هم تقسیم شده اند. او استدلال کرد گهگاه برای آمریکا نیز قبول این داستان که سرویس‌های جاسوسی بلوك شرق از کا.گ.ب مستقل هستند راحت‌تر است. زیرا به این ترتیب می‌تواند بجای رویارویی مستقیم با اتحاد شوروی، کوبایی‌ها، لیبیایی‌ها، افغانی‌ها، بلغاری‌ها یا آلمان شرقی‌ها را متهم کند.

سؤال کردم: «اما ما چگونه می‌توانیم بدانیم که آنها واقعاً متحد هستند؟»

او پاسخ داد: «کار سرویس‌های جاسوسی دقیقاً پی بردن به نوع روابط سرویس مخالف است.» او بعد خاطرنشان ساخت از سال ۱۹۴۸ سی.آی.ا، و سرویس‌های جاسوسی متحدانش در انگلیس، فرانسه و آلمان غربی در تعقیب افسران سرویس‌های جاسوسی شوروی، بلغارستان، آلمان شرقی، لیبی، کوبا، مجارستان، بلغارستان و لهستان که در سفارتخانه‌هایشان در کشورهای عضو ناتو خدمت می‌کردند؛ بوده اند. نامهای این افسران را می‌خواندند، رمزهای آنان را کشف و جریان ارسال پول و تجهیزات برای آنان را زیر نظر داشتند.

او گفت؛ «ما آنقدر مدارك در مورد هماهنگی آنها طی این مدت به دست آوردیم که حتی افراد شکاك را راضی می‌کند.»

وقتی انگلتون به دردسر افتاد، زمانی بود که سعی کرد این موضوع را بجای سرویس‌های جاسوسی در مورد دولتها اعمال کند. او نظریه ساختگی بودن اختلافهای اتحاد شوروی و چین را برای فریب دادن غرب مطرح ساخت که اشتباه از آب درآمد. اما در هرحال او سر حرف خود باقی ماند و با سرسختی هشدار داد؛ سرانجام این شوروی خواهد بود که با اعلام نزدیکی مجدد چین و شوروی، آمریکا را با کارت چین به دام خواهد انداخت. آنهایی که چاقوهایشان را برای او تیز کرده بودند، این تحلیل غلط وی را بهانه قرار دادند او را بی اعتبار و مسخره کردند.

آخرین شگفتی که تنها پس از مرگ وی روی داد، این بود که انگلتون در پیش بینی خود مبنی بر اینکه این اختلاف موقتی خواهد بود برخلاف نظریه‌اش در

مورد ساختگی بودن اختلاف دو کشور چندان هم اشتباه نکرده بود.

در سال ۱۹۸۹ وقتی کادر تکنیسین‌های شوروی به چین بازگشتند و همکاری نظامی چین و شوروی از سر گرفته شد و گورباچف اعلام کرد برای پایان دادن به اختلاف دو کشور در سال ۱۹۸۹ از چین دیدن خواهد کرد، بخش اعظم استراتژی آمریکا که شکاف میان چین و اتحاد شوروی را آشتی‌ناپذیر پیش‌بینی می‌کرد، متزلزل شد.

یادداشتهای نویسنده

هیچ منبع سری برای این کتاب وجود ندارد. من فکر نمی کنم لازم یا درست باشد که منبعی را که این اطلاعات را از آن کسب کردم از خوانندگان خود پنهان دارم. هویت این منبع بخشی از محتوای کتاب را تشکیل می‌دهد. خواننده بدون آن تنها بخشی از داستان را در اختیار دارد.

این نحوه برخورد با منابع است که اشکال مختلف دانش را از یکدیگر متمایز می سازد. پژوهش تاریخی ایجاب می کند تمام منابع مورد بهره برداری قرار گیرند تا فرضیه‌ها بتوانند به وسیله ناظران خارجی ارزیابی شوند. علم نیز خواستهای مشابهی را ایجاب می کند. دانشمندی که آزمایشی تجربی را انجام می‌دهد، باید تمام اطلاعات مربوطه را درباره شرایط انجام آزمایش فاش سازد تا یك دانشمند دیگر که در آزمایشگاهی دیگر کار می کند، بتواند آن را تکرار و در نتیجه تجربه را مورد آزمایش قرار دهد. دانش قضایی حتی در این زمینه سخت گیرتر است. یك وکیل دعاوی باید نام تمام منابع خود را فاش سازد و اجازه دهد آنها مورد پرس‌وجو قرار گیرند، در غیر این صورت شهادت آنها پذیرفته نخواهد شد. افسران سرویس‌های جاسوسی باید جاسوسان خود را به موشکافی

در مسایل ضدجاسوسی وادار سازند وگرنه گزارشهایشان پذیرفته نخواهد شد.

تنها دو نوع دانش وجود دارد که از این اصل مستثنی است: شایعه پراکنی و روزنامه نگاری. شایعه پرداز در عمل عامداً منابع خود را پنهان می دارد. این سخن که «سؤال نکن از چه کسی این خبر را شنیده ام» به داستان جنبه تحریك آمیزتری می دهد. روزنامه نگار منابع خود را بدون علاقه شخصی پنهان می کند، زیرا مدعی است اگر هویت آنها را مخفی نگه ندارد، آنها اطلاعات بیشتری به وی نخواهند داد.

این ادعا می گوید منابع بدون انگیزه های نوع‌دوستانه عمل می کنند. اما اگر اطلاعاتی که آنها می‌دهند بدون علاقه شخصی باشد ـ و با توجه به اینکه بخش اعظم اطلاعات از روزنامه نگاران و مأموران دیگر که پول دریافت می کنند به دست می آید ـ پس انگیزه شان جزیی از داستان خواهد بود.

من هرگز استدلال روزنامه نگاران را برای پنهان داشتن منابع خود درك نکردم جز اینکه این کار انگیزه شخصی دارد. ممکن است یك منبع وقتی احساس کند که مسئولیتی در قبال آنچه می گوید ندارد، آزادتر صحبت کند، اما هم‌چنین انگیزه کمتری برای راستگویی خواهد داشت. تنها کسی که می تواند تحت این مقررات گزاف گویی، اگر نگوئیم رجزخوانی منبع خود را کنترل کند خود روزنامه نگار است. اما پایه و اساس پنهان داشتن منابع، از نیاز روزنامه نگار به همکاری منبع خود در آینده سرچشمه می گیرد. این کار خود روزنامه نگار را به یك طرف ذینفع تبدیل می کند.

بخش اعظم نوشته‌هایی که درباره سی.آی.ا و اف.بی.آی و سایر سرویس های جاسوسی منتشر شده که به همکاری این مؤسسه ها بستگی داشته، بویژه منابع خود را پنهان نگه داشته است. معمولاً نویسندگان، مجلات و ناشران عادت دارند اینطور قلمداد کنند که فراریان به میل خود بطور غیرمترقبه به آنها نزدیك شده اند، درحالی که در حقیقت آنها به دستور سی.آی.ا یا اف.بی.آی به این کار دست می‌زنند. آنها با این مؤسسه‌ها قراردادهایی دارند که الزاماً

محدودیتهایی برای گفتارشان در مصاحبه‌ها به وجود می آورد و همین محدودیتها شناخت کار واقعی سرویس‌های جاسوسی را برای آنها دشوار می سازد. اما علاوه بر آماده سازی منابع برای نوشته‌های آینده از طریق نامهای مستعار، نیاز دیگری نیز وجود دارد و آن روشن کردن اطلاعاتی است که منابع درگذشته داده‌اند، بویژه اینکه مشتری نویسنده خوانندگانش هستند نه منابعش.

نقل قولهایی که من در این کتاب از انگلتون کرده‌ام، همه از مصاحبه‌هایی گرفته شده است که بین سالهای ۱۹۷۷ـ۱۹۸۷ با وی داشته‌ام. معذوریتی که در زمان حیات وی برای انتشار این اطلاعات داشتم، با مرگش در آوریل ۱۹۸۷ از بین رفت.

من هم‌چنین با بسیاری از کسانی که در ستاد ضدجاسوسی زیردست وی کار کرده بودند، صحبت کردم. «ری روکا» دیدگاههای این ستاد را درباره تراست و سایر نیرنگ‌های پس از جنگ شوروی در اختیارم قرار داد. «اسکاتی میلر» که طی پنج سال شش بار در مکزیکو با وی ملاقات کردم، تاریخچه پرونده‌های گولیتسین و نوسنکو را در اختیارم گذاشت. من هم‌چنین درباره خود انگلتون با دونووان پرات، ویلیام جانسون و ویلیام هود صحبت کردم. تنها کارمند ستاد انگلتون که با او صحبت کردم و تصویری منفی از انگلتون ارائه داد کلر ادواردپتی بود. او در سال ۱۹۷۵ ادعا کرده بود انگلتون خود یکی از نامزدهای اصلی برای استخدام به وسیله کا.گ.ب بوده است.

سوای کارکنان ستاد انگلتون بخش قابل ملاحظه‌ای از اطلاعات خود را درباره پرونده‌ها بویژه پرونده‌های نوسنکو و گولیتسین از رابط‌های خارجی و آمریکایی که انگلتون با آنها سروکار داشت، کسب کردم. از بین این افراد استفن دی‌موبرای (ام.آی ـ۶)، فیلیپ دووژه‌لی (سرویس جاسوسی فرانسه)، آموس مانو (موساد) بویژه خیلی به من کمك کردند. «سام یاپیچ» با وجود اینکه هوور با او بد رفتار کرده بود، هم‌چنان محتاط باقی ماند و توماس فاکس از مؤسسه جاسوسی دفاعی که اخیراً بازنشسته شد، با من روراست‌تر بود.

ویلیام سالیوان که به دلایلی معتقد بود هوور او را قربانی کرده، مرا در جریان پرونده فدورا و تاپ‌هت قرار داد که درهای بسیاری را بعداً برایم باز کرد. منبع اصلی من درباره نوسنکو پت باگلی بود. ما در بلژیك، فرانسه، انگلیس و آمریکا با هم ملاقات کردیم و در یك مورد به فکر آن افتادیم که باهم کتابی درباره «موش کورها» بنویسیم که این فکر هرگز جامه عمل به خود نگرفت.

من هم‌چنین درباره ماجرای نوسنکو در داخل سی.آی.ا با ریچارد هلمز که نقش او را در این پرونده برای من تعریف کرد و دریاسالار روفوس تیلور صحبت کردم. دیگر مسئولان سی.آی.ا که درباره نوسنکو با آنها صحبت کردم عبارتند از وینسنت مارکتی معاون سابق مؤسسه، گوردون استوارت بازرس کل درباره پرونده وی دیوید اسلاسون که برای کمیسیون وارن کار می‌کرد و استانلی یوتینگر وکیل وزارت دادگستری که مشروعیت حبس نوسنکو را مورد تحقیق قرار داد.